

بسم الله الرحمن الرحيم

نام کتاب: رساله لقاء الله

نام نویسنده: عارف کامل میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (رحمه الله عليه)

پیشگفتار پژوهنده

رساله لقاء الله یا سیر و سلوک⁽¹⁾ اثر ارزنده و شورانگیز حضرت آیت الله سندالتجريد و العرفان حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (وفات 1343 ه.ق = 1304 ه.ش) است. این عارف بزرگ و حکیم فرزانه یکی از برجستگان و نخبگان عرصه عرفان نظری و عملی قرن اخیر است. ایشان در گسترش اخلاق و عرفان در میان اهل علم و ایمان، سهم به سزایی داشته‌اند و با نگارش سه کتاب مهم و سرنوشت ساز یعنی المراقبات، اسرار الصلاة و لقاء الله گام مهمی در راستای تهذیب اخلاق مردمان برداشته‌اند. مؤلف با طرح و سبک ساده و روشن مطالب سیر و سلوک را بیان کرده‌اند چنانکه برای همگان قابل درک است و برای همین نیز از کتابهای ایشان استقبال کم نظیری به عمل آمده است. مؤلف از شاگردان معروف عارف نامی آخوند ملاحسینقلی همدانی و استاد امام خمینی است⁽²⁾. امام راحل برای این استاد بزرگوارش احترام و قدر و مقام خاص قائل بوده و در نوشته‌هایش از او با احترام یاد می‌کند و خواندن کتابهایش را توصیه می‌فرماید: از علمای معاصر، کتب شیخ جلیل‌القدر عارف بالله حاج میرزا جواد تبریزی (قدس سره) را مطالعه کن، شاید - ان شاء الله تعالی - از این تأبی⁽³⁾ و تعسف⁽⁴⁾ خارج شوی⁽⁵⁾ و در بحث لقاء الله می‌فرماید ... اگر کسی تفصیل بیشتری بخواهد به رساله لقاء الله مرحوم عارف بالله حاج میرزا جواد تبریزی (قدس سره) رجوع کند که اخبار در این باب را تا اندازه‌ای جمع کرده است⁽⁶⁾. علامه سید محمد حسین طهرانی (رحمه الله) درباره کتاب لقاء الله می‌نویسد: حقا از نفیس‌ترین کتب مدونه در عرفان و سلوک است،⁽⁷⁾ کتاب لقاء الله ایشان آتشی مخصوص دارد و برای فتح باب سالکین الی الله، کلید و رمز موفقیت است⁽⁸⁾. علامه حسن زاده آملی نیز می‌فرماید ... تا شنیدم آن جناب را رساله‌ای در لقاء الله است برای تحصیل آن بسیار این در و آن در زدم تا به حکم این که عاقبت جوینده یابنده بود، آن را تحصیل کرده با شراشر جان و دلم آن را مطالعه کردم و در حد وسع خودم از او حظ و لذت برده‌ام⁽⁹⁾.

آیت الله میرزا خلیل کمره‌ای (رحمه الله) می‌فرماید: این کتاب لقاء الله که با حجم کوچک، بسیار بزرگ و سترگ و محتوی اعظم موضوعات و اهم مقاصد است که راه به خدا باشد، در نظر زمره‌ای از مخلصین خلص، برای ابرار به منزله جان است، مسحه‌ای از انوار الهی بر جبهه آن نمایان است⁽¹⁰⁾.... آیت الله فهری می‌فرماید: این کتاب لقاء الله، از آن رو که حقایق آن التقاطی نیست بلکه نویسنده‌اش خود، سالک این راه و اهل وجدان و در عین حال، فقیهی عالیقدر و

مشرعی دور از تمایل به افراط و تفریط و ملتزم به صراط مستقیم اهل بیت (علیهم السلام) بوده و برای مبتدیان در سلوک آنقدر سودمند است که شاید تا مدت‌ها آنان را از استاد بی‌نیاز کند. این کتاب در تجزیه و تحلیل غامض‌ترین مسایل اسلامی که نوشته‌های بسیاری از مدعیان بی‌خبر بجز سرگردانی و یا احیاناً گمراهی و انحراف فکری، نتیجه‌ای دستگیر نمی‌شود، آنچنان ماهرانه و با بینش کامل و کافی از پیچ و خم‌های این گردنه صعب العبور، گذشته که برای سالک الی الله با کمال اطمینان خاطر، چراغ راه و نور تابان است⁽¹¹⁾. علامه طباطبایی (قدس سره) درباره کتاب المراقبات میرزا جواد آقا تبریزی، می‌فرماید ...: این کتاب دریایی است پر از مروارید که در پیمانه نگنجد و نویسنده آن بدون شک الگوی بلند مرتبه والا مقامی است که قدر و ارزشش با متر و مقیاس، اندازه نمی‌شود... در این کتاب، لطایف و تزیینی‌هایی است که همیشه اهل ولایت الهی از آن مراقبت می‌کردند⁽¹²⁾. چون درباره شرح حال و مقامات و کرامات مؤلف محترم و کتابهای ارزنده ایشان، در کتاب طبیب دلها به تفصیل سخن گفتم دیگر در اینجا آنها را تکرار نمی‌کنیم فقط علت تحقیق و ترجمه جدید رساله لقاءالله را ذکر می‌نمایم.

علامه طهرانی (رحمه الله) درباره رساله لقاءالله و نیاز به تصحیح جدیدی از آن می‌فرماید: این رساله در اولین مرتبه توسط آقای حاج میرزا خلیل کمره‌ای طبع شد و در آن تحریفات و اضافاتی صورت گرفت. سپس از روی آن نسخه مطبوعه، عکس برداری شده و با حذف بعضی از ضمائم، باز با تحریفات واقع در متن به طبع رسید: و آقا سید احمد فهری آن را به ضمیمه مقاله‌ای از آیت‌الله خمینی (رحمه الله) در جمله منشورات نهضت زنان مسلمان منتشر کرد. و تحریفات و تصحیفات این طبع از حیطة بیان بیرون است. در سنه 1405 هجریه قمریه انتشارات هجرت اقدام به طبع آن نمود که گرچه آن نسبتاً پاکیزه‌تر است ولیکن مع ذلک خالی از تحریف نیست و این به سبب نسخه‌های مطبوعه‌ای بوده است که در طبع آن دخالت داشته‌است. امیدوارم خداوند مرا یا شخص دیگر را توفیق دهد تا به طبع آن از روی نسخه اصلیه بدون یک جمله کم و یا زیاد اقدام نماید والله المستعان⁽¹³⁾.

همین فرمایش علامه طهرانی باعث شد تا در جستجوی نسخه اصلی برایم که پس از پیگیری و پرس و جوها سرانجام نسخه خوب و پاکیزه‌ای از آن را فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی شناسایی کردیم و کپی از آن تهیه نمودیم. این نسخه در تملک آیت‌الله سید حسین فاطمی قمی - که از شاگردان معروف و نامی میرزا جواد آقا تبریزی به شمار می‌آیند - بوده و در اوائل نسخه مهر تملک با سجع نام فاطمی آمده است. این نسخه توسط برادرزاده مؤلف، جناب دکتر عبدالحمید ملکی ملقب به **ملک الاطباء** در سال 1337 هجری قمری - یعنی شش سال قبل از رحلت مؤلف محترم - کتابت شده و به نظر ایشان نیز رسانده شده که مؤلف حواشی بر آن اضافه کرده‌اند. بعد از مقابله دقیق با این نسخه، با چاپهای دیگر یعنی چاپ آیت‌الله میرزا خلیل کمره‌ای، چاپ مصطفوی، چاپ هجرت و چاپ آیت الله فهری نیز مقابله شده است و با توجه به اینکه حدود نصف رساله لقاءالله به عربی بود، اینجانب مطالب عربی و احادیث را ترجمه کرده و در متن کتاب داخل کروشه قرار دادم و اگر لازم بود کلمه یا جمله‌ای به متن افزوده شود آن را هم داخل کروشه گذاردیم و آیات و احادیث را اعراب گذاری نموده و منابع و مأخذ آنها را ذکر کردیم و حواشی که

خود مؤلف محترم در نسخه مصحح با امضای **منه عفی عنه** آورده بود در پاورقی با عبارت **مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی** داخل پرانتز آورده ایم. توضیحاتی نیز از بزرگان عرفان و فلسفه به خصوص مرحوم علامه سید محمد حسین طهرانی در پاورقی ذکر کرده ایم .

شایان ذکر است که یکی از امتیازات این چاپ ضمائم آن می باشد که دو رساله ارزنده در مسأله **لقاء الله** و یک نامه عرفانی و یک قصیده است:

لقاء الله به قلم عارف و محدث نامی مرحوم فیض کاشانی؛ **کیفیت لقاء الله** به قلم احیاگر علم و عرفان و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، حضرت امام خمینی - روحی له الفداء **قصیده لقائیه** از علامه استاد حسن آزاده آملی؛ **نامه عرفانی** آیت الله میرزا جواد آقاملکی تبریزی به علامه شیخ محمد حسین اصفهانی (قدس سره).
امید است این رساله شورانگیز عارف تبریز، در ایجاد سوز و گداز، و در لقای آن خدای بنده نواز، کارساز گردد و روزه‌ای برای اهل راز و نیاز باشد و تلاش این ناچیز نیز، در روز رستاخیز، مقبول درگاه خداوند عزیز قرار گیرد و روح مؤلف بزرگوار شاد و خشنود گردد.

حوزه علمیه قم 1380

صادق حسن زاده

مقدمه مولف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و الصلوة على رسول الله و على آله امناء الله

در قرآن مجید زیاده از بیست جا عبارت لقاءالله و نظر بر خداوند وارد شده، و هکذا در تعبیرات انبیا و ائمه (علیهم السلام) و از این طرف هم در اخبار، در تنزیه حق - جل و علا - کلماتی وارد شده که ظاهرش تنزیه صرف است از همه مراتب معرفت.

علمای شیعه - رضوان الله علیهم - را هم در این باب مذاق‌های مختلفه است؛ عمده آن دو مذاق است: تنزیه صرف حتی اینکه منتهای معرفت همان فهمیدن این است که باید خداوند را تنزیه صرف نمود و آیات و اخباری که در معرفت و لقاءالله وارد شده است، آنها را تأویل نمود.

مثلاً تمام آیات و اخبار لقاءالله را معنی می‌کنند بر مرگ و لقاء ثواب و عقاب.

و فرقه دیگر را مذاق این است که اخباری که در تنزیه صرف وارد شده است باید جمع میان آنها و اخبار تشبیه و اخباری که ظاهر در امکان معرفت و وصول است، به این طور نمود که: اخبار تنزیه صرف را حمل کرد به معرفت به طریق رؤیت به این چشم ظاهر و به معرفت کنه ذات اقدس الهی؛ و اخبار تشبیه و لقاء و وصول و معرفت را حمل کرد به معرفت اجمالی و معرفت اسماء و صفات الهی و تجلی مراتب ذات و اسماء و صفات حق تعالی، به آن میزان که برای ممکن، ممکن است. و به عبارت دیگر،⁽¹⁴⁾ کشف حجب ظلمانی و نورانی که برای عبد شد؛ آن وقت معرفت بر ذات حق تعالی و اسماء و صفات او پیدا می‌کند که آن معرفت از جنس معرفت قبل از آن کشف نیست. و به عبارت دیگر، انوار جمال و جلال الهی در قلب و عقل و سر خواص اولیای او تجلی می‌کند، به درجه‌ای که او را از خود فانی می‌نماید و به خود باقی می‌دارد؛ آن وقت محو جمال خود نموده و عقل او را مستغرق معرفت خود کرده، و به جای عقل او خود تدبیر امور او را می‌نماید. اگرچه بعد از این همه مراتب کشف سبحات جلال و تجلی انوار جمال و فنای فی الله و بقای بالله، باز حاصل این معرفت، این خواهد شد که از روی حقیقت از وصول به کنه معرفت ذات، عجز خود را بالعیان و الکشف خواهد دید.

بلی این هم عجز از معرفت است و عجز سایر ناس هم عجز از معرفت است؛ لیکن این کجا و آن کجا؟ بلی جماد هم عاجز از معرفت است، انسان هم. ولی قطعاً تفاوت مراتب عجز حضرت اعلم خلق الله محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) با سایر ناس بلکه با علمای امت، زیادتر از عجز جماد یا انسان است. اجمالاً مذاق طائفه‌ای از متکلمین علمای اعلام مذاق اول است؛ مستنداً به ظواهر بعضی از اخبار و تأویلاً للآیات و الأخبار و الأدعیه الواردة فی ذلک⁽¹⁵⁾.

این حقیر بی‌بضاعت می‌خواهم بعضی از آیات و اخبار وارده در این معنی را با تأویلات حضرات ذکر نمایم تا معلوم شود

حق از باطل. از جمله آیات، آیات لقاءالله است. جواب داده‌اند طائفه اولی از این آیات به آنکه: مراد، مرگ و لقای ثواب الهی است.

این جواب را طائفه ثانیه رد کرده‌اند به اینکه: این مجاز است. و مجاز بعیدی هم هست. و اگر بنابر حمل به معنای مجازی باشد، مجاز اقرب از او این است که به یک درجه از ملاقات را که در حق ممکن شرعاً جائز است حمل نمائیم، اگرچه عرف عام آن را لقای حقیقی نگویند و حال آنکه بنابر آنکه الفاظ برای ارواح معانی موضوع باشد و معنی روح ملاقات را تصور نمائیم، خواهیم دید که ملاقات اجسام هم حقیقت است و ملاقات ارواح هم حقیقت است و ملاقات معانی هم حقیقت است و ملاقات هر کدام به نحوی است که روح معنی ملاقات در او هست ولیکن در هر یک به نحوه لایق حال ملاقی و ملاقی است. پس حالا که این طور شد، می‌توان گفت که معنی ملاقات ممکن با خداوند جلیل هم روح ملاقات در او حقیقتاً هست؛ ولیکن نحوه آن هم لایق این ملاقی و ملاقی است و آن عبارت از همان معنی است که در ادعیه و اخبار از او به تعبیرات مختلفه، به لفظ وصول و زیارت و نظر بر وجه و تجلی و دیدن قلب و تعلق روح تعبیر شده است و از ضد آن به فراق و حرمان تعبیر می‌شود. و در تفسیر **قد قامت الصلوة** امیر (علیه السلام) (روایت است: یعنی نزدیک شد وقت زیارت. و در دعاها مکرراً وارد است: **و لا تحرمنی النظر الی وجهک**. و مرا محروم مگردان از نظر به سوی وجه خودت! و در کلمات آن حضرت است: **و لكن تراه القلوب بحقائق الايمان** .

ولیکن او را می‌بینند دل‌های آدمیان به واسطه حقیقت‌های ایمان.

و در مناجات شعبانیه است: **و ألحقنی بنور عزک الأبهج فأکون لک عارفاً**. و مرا ملحق کن به نور عزتت که بهجت انگیزترین است تا اینکه عارف تو گردم!

و هم در آن مناجات است: **و أنر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق أبصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمه و تصیر أرواحنا معلقه بعز قدسک!**

و دیدگان بصیرت دل‌های ما را به درخشش نظرتان به سویت نورانی نما تا آنکه چشمان دل‌هایمان حجاب‌های نور را پاره کند و به معدن عظمت واصل گردد و ارواح ما به مقام عز قدست بسته و پیوسته شود!

و در دعای کمیل (رحمه الله) عرض می‌کند: **و هبنی صبرت علی عذابک فکیف أصبر علی فراقک؟!** و مرا چنان پندار که قدرت صبر و شکیبایی بر عذابت را داشته باشم، پس چگونه می‌توانم بر فراقت شکیبا باشم؟!

مرد با فهم صافی از شبهات خارجی بعد از ملاحظه این تعبیرات مختلفه قطع خواهد کرد بر اینکه مراد از لقای خداوند، لقای ثواب او که مثلاً بهشت رفتن و سیب خوردن و حورالعین دیدن نیست. چه مناسبت دارد این معنی با این تعبیرات؟! مثلاً اگر لقای مطلق را کسی تواند به یک معنی دور از معانی لقاء حمل نماید، آخر، الفاظ دیگر را چه می‌کند؟ مثلاً نظر بر

وجه را چه باید کرد؟! **أَلْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفاً** را چه بکنیم؟! **أَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ** را هم می‌شود که بگوید: گلابی خوردن است؟!

و اگر کسی بگوید که: قبول دارم مراد از لقاءالله اینها نیست؛ لیکن مراد از لقای او، لقای اولیای او از انبیا و ائمه (علیهم السلام) است. برای ماها مثلاً کسی به صدر اعظم عرض بکند، تجوزاً می‌شود بگوید: به شاه عرض کردم. چنانچه در اخبار **اطلاقوجه الله** بر ائمه (علیهم السلام) و انبیا شده است؛ مثلاً پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وجه خداست نسبت به ائمه (علیهم السلام) و ائمه (علیهم السلام) وجه خدا هستند نسبت به ماها. جواب می‌گوییم:

اولاً اینکه این دعاها را انبیا و اولیا حتی نفس مقدس حضرت نبوی (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌خواندند و خود وجود مبارک آن حضرت که اسم اعظم و وجه خداست، پس او چه قصد می‌کرد؟! مثلاً در خبر معراج که می‌فرماید: آن حضرت ذره‌ای از نور عظمت را دید از خود رفت، این را چه باید کرد؟! ⁽¹⁶⁾ وانگهی این معنی هم که بر بعضی از مقامات انبیا و ائمه (علیهم السلام) (اطلاق می‌شود، بعد از این است که ایشان به درجه قرب رسیده باشند و فانی فی الله شده‌اند و به صفات الله متصف شده‌اند. آن وقت اطلاق وجه الله و جنب الله و اسم الله برای آنها جایز می‌شود. و قول به این معنی فی الحقیقه قبول مطلب خصم است نه رد. تفصیل این اجمال تا یک درجه این است که در اخبار معتبره وارد شده است که فرموده‌اند: **نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى**. و مراد از این اسماء قطعاً اسم لفظی که نیست؛ اسم عینی خواهد بود. چنانکه از اخبار معلوم می‌شود خداوند اسماء عینی غیر لفظیه دارد که با آنها در عالم کارها می‌کند و خداوند جل جلاله با آن اسم‌ها در عوالم تجلی می‌کند و تأثیرات در عالم واقع می‌شود، بلکه وجود همه عالم از تجلیات اسماء الهیه است؛ چنانکه در ادعیه ائمه معصومین (علیهم السلام) خیلی وارد است:

و باسمک الذی تجلیت به علی فلان و علی فلان!

و تو را سوگند می‌دهم به اسم تو؛ آن چنان اسمی که با آن بر فلان و بر فلان تجلی نمودی!

و باسمک الذی خلقت به السموات و الأرض!

و تو را سوگند می‌دهم به اسم تو؛ آن چنان اسمی که با آن آسمان‌ها و زمین را آفریدی!

و در دعای کمیل است:

و بأسمائك الّتی ملأت أركان کل شیء!

و من از تو می‌خواهم و مسألت دارم به اسمائت که ارکان و اساس هر چیزی را پر کرده است!
و در کتب اصول کافی و توحید صدوق که از جمله کتاب‌های معتبره شیعه است، روایت کرده‌اند از حضرت صادق (علیه السلام). (قال):

ان الله خلق اسماً بالحروف غير مصوت، و باللفظ غير منطوق، و بالشخص غير مجسد، و بالتشبيه غير موصوف، و باللون غير مصبوغ، منفى عنه الأقطار، مبعد، عنه الحدود، و محجوب عنه حس كل متوهم، مستتر غير مستور.
فجعل له كلمه تامه على أربعة أجزاء معاً؛ ليس منها واحد قبل الآخر. فأظهر منها ثلاثة أسماء لفاقه الخلق اليها، و حجب منها واحداً، و هو الاسم المكنون المخزون. بهذه الأسماء التي ظهرت، فالظاهر منها هو الله تعالى. و سخر سبحانه لكل اسم من هذه الأسماء أربعة أركان؛ فذلك اثنا عشر ركناً. ثم خلق لكن ركن ثلاثين اسماً، فعلاً منسوباً اليها. فهو الرحمن، الرحيم، لملك، القدوس، الخالق، الباري، المصور، الحي، القيوم، لا تأخذه سنة و لا نوم، العليم، الخبير، السميع، البصير، الحكيم، العزيز، الجبار، المتكبر، العلي، العظيم، المقتدر، القادر، السلام، المؤمن، المهيمن، المنشيء، البديع، الرفيع، الجليل، الكريم، الرزاق، المحيي، المميت، الباعث، الوارث. فهذه الأسماء و ما كان من الأسماء الحسنی حتى يتم ثلاث مأه و ستين اسماً؛ فهي نسبة لهذه الأسماء الثلاثة و هذه الأسماء الثلاثة أركان و حجب الاسم الواحد المكنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثة. و ذلك قوله تعالى: قل ادعوا الله أو ادعوا الرحمن أياماً تدعوا فله الأسماء الحسنی (17).

خداوند اسمی را آفرید که با حروف صدا نمی‌داد، و با لفظ گویا نبود، و با پیکر دارای جسد نبود، و با تشبیه در وصف نمی‌گنجید، و با رنگ، رنگ آمیزی نشده بود. اقطار و اکناف جهان هستی از او طرف و نفی گردیده بود، حدود و ثغور آن از او دور شده بود، حس هر شخص توهّم کننده‌ای از ادراک وی محجوب بود. پنهان بود بدون آنکه پنهان شده باشد. پس خداوند آن را کلمه تامه‌ای بر چهار قسمت با هم قرار داد؛ بدون آنکه یکی از آنها پیش از دیگری بوده باشد. پس از آن اسماء، سه اسم را به جهت نیازمندی خلائی بدان ظاهر کرد؛ و یکی از آن اسماء را پنهان و مستور نمود و آن است اسم پوشیده شده و سر به مهر گرفته شده و به واسطه این سه اسمی که ظاهر گردیده شده است؛ بنابراین، ظاهر، عبارت می‌باشد از الله تبارک و تعالی.

پس خداوند سبحانه برای هر یک از این اسماء ثلاثة، چهار عدد پایه را مسخر و رام آنها نمود؛ بناء علی هذا به دوازده پایه بالغ آمد و پس از آن آفرید برای هر پایه‌ای از این پایه‌های دوازده گانه، سی عدد اسم و بنابراین، آن اسم به نحو تصاعدی بالا رفت (تا رسید به سیصد و شصت اسم فرعی) که منسوب هستند به آن سه اسم اصلی.
لهذا آن اسماء فرعی عبارتند از: رحمن، رحيم، ملك، قدوس، خالق، باری، مصور، حی، قيوم، لا تأخذه سنة و لا نوم، عليم، خبير، سميع، بصير، حكيم، عزيز، جبار، متكبر، علي، عظيم، مقتدر، قادر، سلام، مؤمن، مهيم، منشيء، بديع، رفيع جليل، كريم، رازق، محيي، مميت، باعث، وارث.

بنابراین، این اسماء و بقیه اسماء حسنی تا برسد و تمام شود سیصد و شصت اسم، منسوب می‌باشند به آن اسماء سه گانه. و این اسماء ثلاثه ارکان و حجاب‌هایی هستند برای آن اسم واحد که به واسطه این سه اسم، مخزون و مکنون گشته است و آن است گفتار خداوند عزوجل: بگو ای پیغمبر! بخوانید الله را، یا بخوانید رحمن را، هر کدام یک را که بخوانید اسماء حسنی از مختصات اوست.

از این روایت و روایات و ادعیه متواتره معلوم می‌شود که: اسماء مخلوقند، و اسماء عینیّه هم هستند و هم روایات معتبره هست که ائمه ما (علیهم السلام) می‌فرمایند که: ما اسماء حسنی هستیم، بلکه امام اسم اعظم است. و به اعتقاد طائفه شیعه، اشرف تمام مخلوقات حضرت رسالت پناه (صلی‌الله علیه و آله و سلم) است و به این قرار باید اسم اعظم هم باشد. علاوه بر این در ادعیه ماه مبارک هست که می‌گوید: آن حضرت حجاب اقرب است. یعنی طرف ممکن و اقرب مخلوقات است و در روایت است که علی ممسوس است به ذات الله⁽¹⁸⁾.

و باید انسان تدبیر در این اخبار نماید؛ اولاً ملتفت باشد که این اخبار سنداً معتبر و در کتب معتبره و امضاهای علمای مذهب بر آنها واقع است و علاوه بر استحکام اسناد، علمای اعلام این اخبار را قبول کرده‌اند و در کتب معتمده‌شان که تصریح به صحت اسناد آنها کرده‌اند ضبط کرده‌اند و از این اخبار عند التأمل واضح است که مقام حضرت ختمی مرتبت مرتبه اسم اعظم و حجاب اقرب است و از این سیصد اسم⁽¹⁹⁾ که سی و پنج تای آن در این خبر ذکر شده بالاتر است؛ بلکه همه اسماء در حیطة مرتبت آن بزرگوار می‌باشد؛ چرا که صریح روایت گذشته است که این سیصد اسم مخلوق از ارکان اسماء ثلاثه و همه اینها با اسماء ثلاثه از ارکان و حجب اسم واحد مکنون مخزون است که آن هم مخلوق است. و بعد از اینکه این مراتب مسموع سمع شریف باشد و مختصر تأمل نمایند، خواهند دید که اگر این اسماء الله و صفات الله که در این اسماء است، مثلاً از مراتب حقیقت سید بشر (صلی‌الله علیه و آله و سلم) باشد، لابد قرب آن بزرگوار قرب معنوی، و معرفت او معرفت حقیقیه خواهد بود؛ اگرچه بعد از این همه تفصیل باز به تنصیص خود آن بزرگوار و فرمایشات آل‌طیبین و خلفای مقدسین ایشان که علمشان با آن حضرت مساوی است، به این معنی که وارث همه علوم آن حضرت هستند، خود آن بزرگواران هم از معرفت کنه حقیقت ذات عاجز باشند؛ و این معنی را منافاتی با دعوای حضرات نیست که معرفت حق جل جلاله اجمالاً برای بزرگان دین و اولیای خداوند رحیم، ممکن و مرغوب فیه است. بلکه اهم مطالب دینیّه همین است که بلکه کسی از این مطالب و مراتب چیزی تحصیل نماید. بلکه این مطلب غایت دین بلکه علت غائیّه خلق سماوات و ارضین، بلکه تمام عالم‌هاست.

و اگر کسی با همه این مراتب در مقام تنزیه صرف ذات اقدس ایستادگی داشته باشد و بگوید: به هیچ وجه راه به معرفت خدا نیست؛ نه تفصیلاً و نه اجمالاً، و نه کنهاً و نه وجهاً، آن وقت اگر تأمل صادق نماید خواهد دید که این تنزیه موجب

تعطیل و موجب ابطال و الحاق به عدم است من حیث لا يشعر، چنانکه ائمه (علیهم السلام) در اخبار معتبره نهی از تنزیه صرف فرموده‌اند.

در روایت کافی است که زندیق سؤال کرد که:

فله انیه و مائیه؟!

قال (علیه السلام): نعم لا یثبت الشیء الا بانیه و مائیه!

قال السائل: فله کیفیه؟!

قال (علیه السلام): لا لأن کیفیه جهه الصفه و الاحاطه! و لكن لابد من الخروج من جهه التعطیل و التشبیه. لأن من نفاه فقد أنکره و رفع ربوبیته و أبطله، و من شبهه بغيره فقد انتسبه بصفه المخلوقین المصنوعین الذین لا یتحقون الربوبیه. و لكن لابد من اثبات أن له کیفیه لا یتحقها غیره و لا یشارك فیها و لا یحاط بها و لا یعلمها غیره. آیا خداوند صاحب انیت و ماهیت است؟!

امام صادق (علیه السلام) گفت: آری! چیزی ثبوت پیدا نمی‌نماید مگر با انیت و ماهیت!

سائل گفت: آیا وی صاحب کیفیت است؟!

امام (علیه السلام) گفت: نه! به جهت آنکه کیفیت، جهت صفت و احاطه او می‌باشد (و صفت و احاطه او سمت و جهت نمی‌پذیرد) ولیکن چاره‌ای نیست مگر آنکه کیفیتی برای او اثبات گردد تا او را در دو جهت تعطیل و تشبیه بیرون برد. زیرا کسی که وی را نفی کند (همه انواع کیفیت‌ها را از او بزداید) او را انکار کرده است، و ربوبیتش را رفع نموده است، و اصل وجودش را ابطال کرده است و کسی که وی را به غیر او تشبیه نماید، او را به صفات مخلوقاتی که مصنوعات او هستند و استحقاق و لیاقت ربوبیت را ندارند منتسب کرده است. ولیکن ناچار لازم می‌آید که برای وی اثبات کیفیتی نمود که غیر او مستحق آن نباشد و در آن کیفیت مشارک با او نباشد، و خداوند محاط بدان کیفیت نگردد، و غیر خدا از حقیقت آن کیفیت نتواند علم و اطلاع حاصل نماید!

و در اول همین روایت زندیق عرض می‌کند: فما هو؟! پس او چیست؟

جواب می‌فرماید: هو الرب و هو المعبود و هو الله!

اوست پرورش دهنده و اوست پرستش گردیده شده و اوست الله!

و می‌فرماید: من که می‌گویم، مقصود این نیست که کتابت این حروف را نمایم و مرجع به سوی معانی و چیزی است که خالق اشیاء است؛ و مرجع به صفت این حروف است و آن معنی است.

الی أن قال: قال له السائل: فانا لم نجد موهوماً الا مخلوقاً!

قال أبو عبدالله (عليه السلام): لو كان كذلك لكان التوحيد عنا مرتفعاً لأننا لم نكلف غير موهوم! و لكننا نقول: كل موهوم بالحواس مدرک به تحده الحواس و تمثله فهو مخلوق، اذ كان النفي هو الابطال و العدم – الخ.

تا اینکه هشام، راوی روایت گفت: سائل به حضرت گفت: ما چیزی را که اندیشه ما بدان برسد نمی‌یابیم مگر آنکه آن مخلوق می‌باشد؟

امام أبو عبدالله جعفر صادق (عليه السلام) به وی گفتند: اگر این طور باشد تحقیقاً دنبال کردن و طلب نمودن توحید خداوند از ما برداشته شده است؛ زیرا که ما مورد تکلیف و جستجوی امری که خارج از اندیشه ما باشد قرار نخواهیم گرفت!

ولیکن گفتار ما این است که می‌گوییم: تمام آنچه را که به وسیله حواس ما به اندیشه ما وارد شوند، و با آنها ادراک گردند، و حواس ما آنها را حد می‌زند و به صورت مثال و شکل در می‌آورد؛ آنها مخلوق می‌باشند. به علت آنکه نفی کردن مطلق آنچه به اندیشه درآید (نه با خصوص حواس) آن باطل کردن مبدأ و معدوم داشتن و دانستن اوست – تا آخر روایت. پس انسان نباید نفی هر معنی را تنزیه حق دانسته، نفی بکند؛ و حقیقت این نخواهد شد الا ابطال.

باید از معانی غیر لایقه که موجب محدود بودن و نقص ذات اقدس تعالی است تنزیه نماید، و معرفتی که مثلاً به حواس است همه قسم آن را نفی نماید؛ ولیکن معرفت به چشم قلب و روح را آن هم نه معرفت بالکنه بلکه بالوجه، اگر نفی نماید دیگر برای انبیاء و اولیاء و عرفای حقه نمی‌ماند الا همین‌ها که اغلب عوام دارند.

باری اگر انسان یک ذره بصیرت داشته باشد، خواهد دید همین اشخاص هم که نفی معرفت بالوجه را می‌کنند، ناچار و اضطراراً خودشان هم تا یک درجه مبتلا به معرفت به وجه عقد قلبی اعتقادی هستند و همین معرفت جزئی عقد قلبی‌شان منافی با آن تنزیه صرف است که در مقام دعوی می‌گویند؛ چرا که همین‌ها در مقام دعا، مثلاً خداوند را عرض می‌کنند که: تو رحمانی! تو رحیمی! تو غفوری! به من چنین و چنان بکن!

قطعاً مجرد حروف که به هیچ‌وجه معنی آن را چیزی تصور نمایند قصد نمی‌کنند. لابد ذاتی را قصد می‌کنند که واجد این صفت است ولو بر وجهی که مطابق توصیف ذوات امکانیه نباشد و تصور نمایند که مرحمت خداوند منزّه از معنی، مرحمتی است که مستلزم تأثر و رقت قلب است؛ ولیکن همین معنی را هم اجمالاً باز تصور می‌کنند که ایشان را ایمان و اطمینان به این معنی باعث می‌شود به تضرع و دعا.

و این مطلب و این معرفت جزئی عقد قلبی هم منافات با آن تنزیه صرف دارد که ادعا می‌کنند؟ و کسانی که دعوای معرفت و امکان معرفت می‌نمایند غیر این نمی‌گویند که: این معانی اجمالی از اسماء و صفات الهیه جل جلاله که شما در عقد قلبی به او اعتقاد دارید، ما به طریق کشف و شهود دیده‌ایم و حقایق آنها را به همین قیود تنزیهیه رسیده‌ایم، و همان حقایق که به ما منکشف شده مطابق همان است که محققین متکلمین امامیه رضوان الله علیهم در عالم تصور و عقد قلبی دارند؛ فرقی همان فرق تصور - وجدان است.

نظیر فرق آنکه انسان معنی شیرینی را علماً مطابق واقعش بداند که عبارت از کیفیت ملائمه‌ای است که از وصول کیفیت بعضی از اجسام به اغشیه منتشره به سطح دهان حاصل می‌شود؛ و اینکه شیرینی را بخورد. این دو مطلب را به یک لحاظ می‌شود گفت که عین همدان و به یک لحاظ می‌شود گفت: ابدأ ربط به همدیگر ندارند. مثلاً نور عظمت حق جل جلاله را هم متکلمین می‌گویند که به معنی ظاهر و مظهر است، ولیکن از قبیل این انوار شمس و قمر، و فلان و بهمان نیست. مثلاً حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) معنی و حقیقت آن ظاهر و مظهر را به تجلی این اسم مبارک، به حقیقت سر و روحش مشاهده می‌فرمایند، لیکن مطابق همان تنزیه که:

لا يشبهه نور من الأنوار بل أجل من هذا التنزيه؛

هیچ نوری از انوار مشابعت با او ندارد. بلکه او از این تنزیه هم برتر است.

و این را معرفت می‌گوییم.

و این امثال و تقریب هم از باب تمثیل است، و لابد از یک جهت مقرب می‌شود ولو از جهاتی مبعده باشد. پس معرفت اسم ظاهر خداوند تبارک تعالی برای ولی از اولیاء اگر به تجلی اسم ظاهر حاصل بشود و بگوید که:

الغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک؟!

آیا برای غیر تو ظهوری وجود دارد که برای تو وجود نداشته است؛ تا آنکه آن غیر، ظاهر کننده تو بوده باشد؟! و امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید:

ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و معه و بعده؛

من چیزی را ندیدم مگر آنکه خدا را پیش از او و با او و پس از او دیدم!

نباید انسان انکار نماید و یا تأویل به همین معنی (که برای خودش در عقد قلبی حاصل است) نماید و اسمش را هم بگذارد تنزیه خداوند از اینکه حقایق اسماء عظامش را کسی مشاهده نماید.

بلی طبیعی است منافرت انسان با چیزی که او را جاهل است.

به هر صورت مؤمن اگر بنایش را به این بگذرد که هر مطلبی که در بادی نظرش نفهمد نفی نماید، از ایمان خارج می‌شود؛ بلکه به مقتضای دستورالعمل امام صادق (علیه السلام) بعد از تأمل و تحقیق هم اگر نفهمد، (هرگاه) رد و انکار بنماید و این رد را برای خودش مذهب اخذ کند و به این تدین نماید، از ایمان خارج می‌شود.

و خوب است که انسان در این جمله از مطالب، اگر در کلمات انبیاء و اولیاء و علمای حقه برایش مشکل بشود و به کنهش نرسد، به خداوند واهب العلم و العقل تضرع نموده و قصدش را خالص نماید و مکرراً در کلمات ایشان فکر نماید و اگر از اتقیای علماء دستش برسد سؤال نماید، حکماً خداوند عالم یا همان مطلب را بر او می‌فهماند و یا راه فهمیدنش را یاد می‌دهد.

و در اینکه اینگونه مطالب عالی و اسرار ربانیه در دین حق هست، حرفی نیست، حتی اجمال این را متوغلین در جمود هم تصدیق دارند و راه وصول به این مطالب را تزکیه نفس با تقوی و ریاضات شرعیه قرار داده‌اند که با این جمله قوه حیوانیه را تضعیف نموده و قوه روحانیه و ایمانیه را تقویت کرده؛ آن وقت چشم بصیرتش باز شده به حقیقت این مطالب (بالکشف و الشهود) می‌رسد؛ چنان که در آیه مبارکه می‌فرماید:

و الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا⁽²⁰⁾

و کسانی که در ما مجاهده می‌نمایند، ما راه‌های خودمان را به آنان رهبری می‌کنیم.

و از حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله) روایت است که هر کسی را دو چشم سر هست که با آنها غیب را می‌بیند؛ خداوند عالم اگر به بنده‌ای اراده خیر داشته باشد، چشم‌های سر او را باز می‌کند.

حالا برادر من! اگر همت داری که از اهل معرفت شوی، و انسان بشوی، بشر روحانی باشی، سهیم و شریک ملائکه باشی، و رفیق انبیاء و اولیاء بوده باشی؛ کمر همت به میان زده از راه شریعت بیا یک مقدار از صفات حیوانات را از خود دور کن، و متخلق به اخلاق روحانیین باش؛ راضی به مقامات حیوانات و قانع به مرتبه جمادات نشو! حرکتی از این آب و گل به سوی وطن اصلی خود که از عوالم علیین و محل مقربین است بکن تا بالکشف و العیان به حقیقت این امر بزرگ نائل باشی و راه وصول به این کرامت عظمی معرفت نفس است، همت بکن بلکه نفس خود را بشناسی که شناختن او را شناختن خداوند جل جلاله است؛ چنانکه در روایت است که: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**⁽²¹⁾. **کسی که خود را شناخت تحقیقاً پروردگارش را شناخته است.**

اگرچه بعضی‌ها معنی این روایت را حمل بر تعلیق به محال کرده‌اند، غافل از اینکه همین معنی در اخبار دیگر صریح است در معنی اول.

چنانکه در **مصباح الشریعه** وارد است که سؤال کردند: مقصود از علمی که فرموده‌اند او را طلب نمایید اگرچه در چین باشد، کدام علم است؟! فرمودند: مراد معرفت نفس است که در اوست معرفت رب ⁽²²⁾.

و هکذا در خبر است که سؤال کردند از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم): **(کیف الطريق الی معرفه الرب؟!)** فرمودند: **معرفه النفس!**

و بالجمله؛ این را داشته باش که انسان انسانیتش به صورت نیست؛ چرا که صورت در در حمام هم می‌کشند و به جسمانیت هم نیست؛ چرا که حیوانات خبیثه هم جسم دارند و با شره طعام و جماع هم نیست؛ چرا که خرس و خنزیر هم شَرهشان بیشتر از تو است و با غضب و قوه انتقام هم نیست، چرا که سگ و گرگ هم قوه غضبیه‌شان خیلی است. بلکه خاصه انسانیت که تو را انسان کند و در شرکاء دیگر یافت نشود، علم است و معرفت و اخلاق حسنه. علم و معرفت حاصل نشود مگر به تحسین اخلاق، چنانچه می‌فرماید:

لیس العلم فی السماء لینزل الیکم و لا فی الأرض لیصعد لکم؛ بل مجبول فی قلوبکم. تخلقوا بأخلاق الروحانیین حتی یظهر لکم ⁽²³⁾!

نیست علم در آسمان تا به سوی شما فرود آید و نیست در زمین تا برای شما بالا آید؛ بلکه علم در دل‌های خودتان

سرشته و خمیر شده است. به اخلاق صاحبان روح و معنی متخلق گردید تا برای شما آشکار شود!

و تفصیل این اجمال آنکه: این انسان کدائی طرفه معجونی است که در او از همه عوامل امکان نمونه‌ای هست؛ بلکه از تمام صفات و اسماء الهی جل جلاله تأثیری در او موجود است. کتابی است که احسن الخالقین او را با دست خود نوشته است. و اوست مختصر از لوح محفوظ و اوست اکبر حجه الله. و اوست حامل امانت که سماوات و ارضین نتوانستند آن را حمل نمایند و به عبارت دیگر از عالم محسوسات و عالم مثال و عالم معقول هر سه عالم در انسان حظ وافر گذاشته‌اند. و اگر انسان، عالمین حس و مثال خود را تابع عقلش نماید یعنی توجهش را به آن عالمش کند و قوه آن را به فعلیت بیاورد، **سلطنت‌عالمی الشهاده و المثال** بر او موهبت می‌شود. خلاصه به مقامی رسد که بر قلب احدی خطور نکرده از شرافت و لذت و بهجت و بهاء و معرفت حضرت حق تعالی. بلی آنچه اندر وهم ناید آن شود.

و اگر عقلش را تابع عالم حس و شهاده‌اش که عالم طبیعت و عالم سجدین است نماید و منغم در عالم طبیعت بشود

وَأَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ ⁽²⁴⁾ باشد، خدا می‌داند که بعد از مفارقت روحش از این بدن چه ابتلائی، و چه شقاوتی، و چه ظلمتی، و چه شدتی، به او خواهد رسید؛ لاسیما در قیامت کبری **کهیوم تبلی السرائر ⁽²⁵⁾** است.

و بالجمله؛ اگر انسان اخلاق خود را تزکیه نماید و اعمال و حرکت و سکون خود را به میزان شرع و عقل مطابق نماید -

چون شرع و عقل مطابق اند - در اینکه انسان را امر می‌کنند که متصف به صفات و اخلاق روحانیین بشود و مراقب باشد که حرکات و سکونش موجب ترقی به عوالم علیین و مقام والای روحانیین بشود، بالجمله تحصیل معرفت **بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر ⁽²⁶⁾** نماید بالمعرفه الوجدانیه؛ آن وقت موجودی می‌باشد انسانی روحانی، نه انسانی جسمانی.

به عبارت دیگر، صار موجوداً بما هو انسان دون أن يكون موجوداً بما هو حيوان.

و به عبارت دیگر، موجودی می‌شود از جهت انسانیتش؛ نه آنکه موجودی شود از جهت حیوانیتش.

چنانکه علم‌الهدی⁽²⁷⁾ در غرر و درر از حضرت شاه ولایت پناه (علیه السلام) روایت فرموده، در جواب سؤال از عالم علوی که در آن روایت فرمودند:

خلق الانسان ذا نفس ناطقه، ان زكاهما بالعلم والعمل فقد شابها أوائل عللها، و اذا اعتدل مزاجها و فارقت الأضداد فقد شارك بها السبع الشداد⁽²⁸⁾.

و انسان را با نفس ناطقه آفرید که اگر آن نفس را با دو بال علم و عمل پاک و پاکیزه کند، پس آن نفس ناطقه با گوهرهای علت‌های نخستینش مشابه خواهد گشت، و اگر مزاجش را معتدل سازد و از صفات متضاده دوری جسته، طریق وسط و عدل را بیوید، پس با هفت آسمان مستحکم مشارکت خواهد نمود.

وهكذا در خبر دیگر در بیان خلیفه می‌فرماید (بعد از بیان چند فقره):

فمن تخلق بالأخلاق فقد صار موجوداً بما هو انسان دون أن يكون موجوداً بما هو حيوان؛ فقد دخل في الباب الملكي الصوري و ليس له من هذه الغاية معبر.

پس کسی که متخلق به اخلاق الهی شود، موجودی خواهد شد از جهت انسانیت خود، بدون آنکه موجود شود از جهت حیوانیت؛ بنابراین چنین فردی داخل می‌شود در زمره فرشتگانی که دارای صورتند، و از این مقام مقامی برتر وجود ندارد. و اگر این دولت برای کسی دست دهد و از عوالم آب و گل که عالم ظلمت است ترقی نماید، و خود را به مقام معرفت نفس برساند یعنی حقیقت نفس و روح خود را که از عالم نور است و مفتاح معرفت رب است بالكشف و العیان ببیند، خواهد دید که نفس او از مجردات است.

آن وقت از حجب ظلمانیة نجات یافته؛ و نمی‌ماند مابین او و وصول به مقامی که ممکن است که از معرفت حضرت او جل جلاله، مگر حجب نورانیة؛ و در طی این حجب و وصول به این مقام منیع، لذات و بهجات و لوازم و عوالمی هست که آن عوالم و لوازم را کسی غیر از اهلش چنان که شاید و باید نمی‌داند.

و اگر کسی هم علماً و یا از راه برهان، اعتقاد به دست بیاورد، چنان که مثلاً شیخ‌الرئیس و غیره مقامات عرفا، نوشته‌اند، و یا تقلیداً از اهلش یاد بگیرد؛ باز هزاران فرقاها مابین این علم و معرفت با معرفت شهودی و وجدانی اهلش می‌باشد؛ و لذتی که در شهود این مراتب بر اهلش دست می‌دهد، همان است که در کافی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که می‌فرماید:

لو علم الناس ما فى فضل معرفه الله، ما مدوا أعينهم الى ما متع الله به الأعداء من زهره الحيوه الدنيا و نعمتها، و كانت دنياهم عندهم أقل مما يطؤنه بأرجلهم، و ليتنعموا بمعرفه الله تعالى و تلذذوا بها تلذذ من لم يزل فى روضات الجنات مع أولياء الله. ان معرفه الله أنس من كل وحشه، و صاحب من كل وحده، و نور من كل ظلمه، وقوه من كل ضعف، و شفاء من كل سقم - (29). انتهى.

اگر مردم بدانند چه چیزهایی در فضیلت معرفت خداوند وجود دارد، دیدگان خود را نمی‌دوختند به آنچه خداوند بدان دشمنان را متمتع و بهره‌مند کرده است از جلوه زندگی دنیا و نعمت آن و دنیای آنها در نظرشان پست‌تر بود از آنچه را که زیر گام‌هایشان پامال می‌کنند؛ و تحقیقاً به معرفت خدا متنعم و متلذذ می‌گشتند به مثابه تلذذی که پیوسته در باغ‌های بهشت و با اولیای خدا پیدا می‌نمودند.

معرفت خدا انیس انسان است از هر دهشتی، و همنشین اوست از هر تنهایی و وحدتی، و نور است از هر ظلمتی، و قوه است از هر ضعفی، و شفا است از هر دردی.

این قصیده لقائیه در اوایل ذی‌حجه 1388 ه.ق سروده شده است؛ دیوان آیت‌الله حسن‌زاده آملی، ص 13 - 16 .

1) انتخاب اسم لقاءالله برای این کتاب از آیت الله میرزا خلیل کمره‌ای است که از شاگردان برجسته مؤلف بوده است و گر نه خود مؤلف نامی بر آن ننهاده بود و در بعضی منابع و شرح حال‌ها از این کتاب به سیر و سلوک نام برده‌اند .
2.ر.ک: طبیب دلها (گفته‌ها و ناگفته‌ها درباره میرزا جوادآقا ملکی تبریزی).

3.سرپیچی و نافرمانی .

4.بد رفتاری و گمراهی .

5)سرالصلاح ص 68، چاپ اول .

6)چهل حدیث امام خمینی ص 453، حدیث 28 .

((7)توحید علمی و عینی)) ص 329 .

8)الله شناسی 40/2 .

9)طبیب دلها ص 175 .

10)طبیب دلها ص 128 .

11)طبیب دلها ص 123 .

12) طبیب دلها ص 154 و 157 .

13) الله‌شناسی 90/2

14)در متن اصلی بعباره آخری بود .

15) و این مذاق، صریح کلمات شیخ احساسی و تابعین اوست؛ لیکن آنها اخبار لقاء و معرفت را به وجه ثانی که خواهد آمد تأویل می‌نمایند، و تمام اسماء و صفات را اثبات به مرتبه مخلوق اول می‌نمایند؛ بلکه ذات اقدس خدا را منشأ انتزاع صفات هم نمی‌دانند. تنزیه صرف می‌نمایند - منه عفی عنه. (مرحوم میرزا جواد آقاملکی تبریزی 16) در دعای شب شنبه که در ربیع الأسابیع منقول است، در ضمن صلوات و دعا به وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت آمده: و ارزقه نظراً الی وجهک يوم تحجبه عن المجرمین .

و در دعای روز جمعه حضرت صدیقه طاهره است: فاجعلنی کأنی أراک الی يوم القیمه الذی فیه ألقاک! (مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی)

17) اصول کافی ج 1، ص 112، باب حدوث الأسماء، حدیث اول؛ و توحید صدوق، طبع مکتبه الصدوق، ص 190 و 191، باب أسماء الله تعالی، حدیث سوم .

در توحید صدوق بالحروف غیر منعوت ضبط کرده است و آورده است: ان الله تبارک و تعالی خلق اسماً بالحروف و هو عزوجل بالحروف غیر منعوت. و در تعلیقه آن گوید: این فقره هو عزوجل بالحروف در نسخه کافی و بحار نیست؛ اما در نسخ موجوده از توحید نزد من هست. و مجلسی گفته است: در اکثر نسخ موجود است و ظاهراً از اختلافات و ساختگی‌های بعضی از ناسخین است، که پنداشته است این اوصاف نمی‌تواند صفات اسم ملفوظ باشد و غفلت کرده است که اوصاف مذکوره بعد از گفتار امام: فجعله کلمه تامه نیز ممتنع است که برای اسم ملفوظ باشد، با وجود آنکه قطعاً برای اسم می‌باشد. بنابراین مراد به این اسم نه اسم ملفوظ می‌باشد و نه اسم مفهوم؛ بلکه آن عبارت است از حقیقت ابداع حق تعالی منشأ ظهور اسماء و آثار صفاتش را در اشیاء .

و کسی که شرح این حدیث را بطلبد باید به بحار الأنوار و شروح کافی و تفسیر المیزان ذیل آیه صد و هشتادم از سوره اعراف مراجعه کند !

أقول: این حدیث را نیز مرحوم فیض در وافی از کافی روایت کرده است؛ طبع حروفی - اصفهان، ج 1، ص 463 و 464، باب 45، حدیث شماره اول و حقیر نیز آن را در کتاب توحید علمی و عینی ص 320 و 321، از همین مصادر مذکور آورده‌ام. (مرحوم علامه طهرانی .)

18) أبونعیم اصفهانی در حلیه الأولیاء، ج 1، ص 68، با سند متصل خود روایت کرده است از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: لا تسبوا علیاً فانه ممسوس فی ذات الله تعالی !

علی را سب نکنید؛ زیرا ذات خداوند او را مس کرده است و او خدا زده و در خدا فرو رفته می‌باشد! (مرحوم علامه طهرانی .)

19) در جمیع نسخ سیصد اسم ثبت شده است و باید سیصد و شصت بوده باشد؛ یا از قلم افتاده است و یا مؤلف به همین مقدار فقط کثرت را می‌خواسته است بفهماند، زیرا عدد سیصد و شصت سابقاً معلوم شد .

20) صدر آیه 69 از سوره 29: العنکبوت .

(21) مصباح الشریعه طبع و تعلیقه مصطفوی، باب 62، ص 41 .

(22) همان مدرک .

(23) کلمات مکنونه از طبع سنگی (سنه 1316 هجریه قمریه) ص 219؛ و از طبع حروفی فراهانی، ص 248؛ و قال (علیه السلام) (یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام)): لیس العلم فی السماء فینزل الیکم ولا فی تخوم الأرض فیخرج لکم؛ ولكن العلم محبوب فی قلوبکم. تأدبوا! باداب الروحانیین یظهر لکم! و فی کلام عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام ما یقرب منه .

(24) آیه 176، از سوره 7 (الاعراف): ولو شئنا لرفعناه بها ولكنه اخلد الى الأرض واتبع هواه فمثله كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث ذلك مثل القوم الذين كذبوا بآياتنا فاقصص القصص لعلهم يتفكرون (25) آیه 9، از سوره 86: الطارق .

(26) آیه 136، از سوره 4: النساء: یا ایها الذین آمنوا بالله و رسوله و الكتاب الذی نزل علی رسوله و الكتاب الذی أنزل من قبل و من یکفر بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر فقد ضل ضلالاً بعيداً .

(27) منظور از علم الهدی، سید مرتضی است و او کتابی دارد به نام اُمالی که به آن غرر و درر گویند و مراد، کتاب غرر الفوائد و درر القلائد اوست که در الذریعه، ج 16، ص 44 بدان اشاره شده است؛ ولی با فحص تام، در آن این مطالب وارد نمی‌باشد. بلکه این مطالب از غرر و درر آمدی: عبدالواحد بن محمد تمیمی است که محقق بارع آقاجمال خوانساری آن را شرح کرده است؛ و این مطالب با شرح مفصل آن درج 4، ص 218، 221 در طی شماره 5885 آمده است .

و حقیر در ج 3، مجلس 17، از ص 160 تا 162، از قسمت معادشناسی از دوره علوم و معارف اسلام آن را با ضمیمه گفتاری متین از استاد عزیز فقید آیه‌الله علامه طباطبایی (قدس سره) نقل نموده‌ام. (مرحوم علامه طهرانی .)

(28) و پیش از این فقره، وارد است که چون از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسیده شده از عالم بالا یعنی عالم مجردات که بالاتر است به حسب مرتبه از عالم اجسام، پس فرمودند: صور عاریه عن المواد، عالیه عن القوه و الاستعداد. تجلی لها فأشرق، و طالعها فتلألأت، و ألقى فی هویتها مثاله فأظهر عنها أفعاله . صورت‌هایی هستند بدون ماده، بلندتر از قوه و استعداد. خداوند برای آنها ظهور نمود و آنها درخشیدند و با امعان و تداوم نظر بر آنها اطلاع پیدا کرد و آنها متلألأ شدند و در هویت‌شان نمونه و مثال خود را افکند و با آنها افعال خود را به ظهور پیوست. (شرح غرر و درر آمدی، آقاجمال خوانساری، ج 4، ص 218 تا 221، تحت شماره 5885 .)

(29) روضه کافی ص 247، حدیث 347، از محمد بن سالم، از احمد بن ریان از پدرش، از جمیل، از حضرت امام .

در مصباح الشریعه در تعریف عارف می‌فرماید:

العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله، ولو سهى قلبه عن الله طرفه عين لمات شوقاً اليه و العارف أمين ودائع الله، و كنز أسرار و معدن نوره و دليل رحمته على خلقه، و مطيه علومه، و ميزان فضله و عدله. قد غنى عن الخلق و المراد و الدنيا، و لا مونس له سوى الله، و لا منطق و لا اشاره و لا نفس الا بالله لله من الله مع الله. فهو فى رياض قدسه متردد، و من لطائف فضله اليه متزود و المعرفه أصل و فرعه الايمان (30).

شخص عارف پیکرش با مخلوقات است و دلش با خداست؛ به طوری که اگر به قدر یک رد شعاع نور چشم از خدا غفلت ورزد، در آن دم از اشتیاق به سوى او می‌میرد و عارف امانتدار گنجینه‌ها و ذخائر امانت‌های خداست و گنج اسرار اوست و معدن نور اوست و راهنمای رحمت اوست بر خلایقش و مرکب راهوار علوم و عرفان اوست و ترازوی سنجش فضل و عدل اوست. او از جمیع خلق عالم و از مرادهای خود و از دنیا بی‌نیاز گردیده است، مونسى ندارد به جز خدا، و گفتاری و اشاره‌ای ندارد و نفسی بر نمی‌آورد مگر به خدا و برای خدا و از خدا و با خدا. اوست که در باغ‌های قدس و طهارت حریم خداوند رفت و آمد می‌کند، و از لطائف فضل او توشه برمی‌دارد. معرفت، اساس و بنیان است و ایمان فرع آن است.

و در کافی و توحید روایت کرده که از حضرت امام صادق (علیه السلام) که فرمود:

ان روح المؤمن لأشد اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها؛

اتصال روح مؤمن به خدا شدیدتر است از اتصال شعاع خورشید به آن.

و در حدیث قدسی که متفق علیه همه اهل اسلام است می‌فرماید:

ما يتقرب الى عبدی بشيء أحب الى مما افترضته عليه. و انه ليتقرب الى بالنوافل حتى أحبه، فاذا أحبته كنت سمعه الذى يسمع به وبصره الذى يبصر به ولسانه الذى ينطق به و يده التى يبطش بها.

ان دعائى أحبته و ان سألتنى أعطيته؛ (31)

هیچ بنده‌ای به سوى من تقرب نمی‌جوید که نزد من محبوبتر باشد از آنچه را که من بر وی حتم و واجب نموده‌ام و بی‌تردید بنده من به سوى من تقرب پیدا می‌کند با به جا آوردن کارهای مستحب، تا جایی که من او را دوست دارم؛ پس چون او را دوست داشتم، من گوش او هستم که با آن می‌شنود و چشم او هستم که با آن می‌بیند و زبان او هستم که با آن سخن می‌گوید و دست او هستم که با آن می‌دهد و می‌گیرد و پای او هستم که با آن راه می‌رود؛ وقتی که مرا بخواند اجابت می‌کنم و وقتی از من درخواست کند به او می‌دهم.

خواجه نصیرالدین (قدس سره) می‌فرماید:

العارف اذا انقطع عن نفسه و اتصل بالحق، رأى كل قدره مستغرقه فى قدرته المتعلقه بجميع المقدورات، و كل علم مستغرقاً فى علمه الذى لا يعزب عنه شيء من الموجودات، و كل اراده مستغرقه فى ارادته التى لا يتأبى عنها شيء من الممكنات؛ بل كل وجود فهو صادر عنه فائض من لدنه.

فصار الحق حينئذ بصره الذی به يبصر، و سمعه الذی به يسمع، و قدرته التی بها يفعل، و علمه الذی به يعلم، و وجوده الذی به يوجد. فصار العارف حينئذ متخلفاً بأخلاق الله بالحقیقه؛ (32)

عارف چون از خودش ببرد و متصل به حق گردد، تمام قدرت‌ها را مستغرق در قدرت او می‌بیند که به جمیع مقدرات در عالم تعلق گرفته است، و تمام علوم را مستغرق در علم او می‌بیند که هیچ چیز از موجودات از آن پنهان نیست و تمام خواسته‌ها را مستغرق در خواست او می‌بیند که هیچ یک از ممکنات از آن اباء و امتناع ندارند؛ بلکه هر گونه وجود و کمالی صادر از او می‌باشد و از پیشگاه او فائض می‌گردد.

و در این حال حق تعالی چشم او می‌شود که با آن می‌بیند، و گوش او می‌شود که با آن می‌شنود، و قدرت او می‌شود که با آن کار می‌کند، و علم او می‌شود که با آن می‌داند، و وجود او می‌شود که با آن ایجاد می‌کند و بنابراین در آن هنگام عارف حقیقه به اخلاق خداوند متخلق می‌شود.

و باز در مصباح الشریعه می‌فرماید:

المشتاق لا يشتهي طعاماً و لا يستلذ شراباً و لا يستطيب رقاداً و لا يأنس حميماً و لا يأوى داراً و لا يسكن عمراناً و لا يلبس ليناً و لا يقر قراراً، و يعبد الله ليلاً و نهاراً راجياً أن يصل الى ما يشتهى اليه، و ينجيه شوقه معبراً عما في سريره، كما أخبر الله عن موسى بن عمران في ميعة ربه بقوله:

أخبر الله عن موسى بن عمران في ميعة ربه بقوله:

و عجلت اليك رب لترضى.

و فسر النبي (صلی الله علیه و آله و سلم) عن حاله: أنه ما أكل و لا شرب و لا نام و لا اشتهى شيئاً من ذلك في ذهابه و مجيئه أربعين يوماً شوقاً الى ربه.

فاذا دخلت ميدان الشوق فكبر على نفسك و مرادك من الدنيا، و دع المألوفات و أحرم عن سوى مشوقك و لب بين حيوتك و موتك - الخ (33).

شخص مشتاق لقای خداوند اشتها به غذا ندارد، و از آشامیدنی لذت نمی‌برد و خواب گوارا نمی‌کند، و با دوستی مأنوس نمی‌شود، و در خانه‌ای مأوی نمی‌گزیند، و در آبادانی مسکن نمی‌کند، و لباس نرم نمی‌پوشد، و آرامش و قرار ندارد؛ و خدا را شب و روز عبادت می‌نماید به امید آنکه به خداوند که به وی مشتاق است واصل گردد و در دل با زبان اشتیاق که از سر و سويدای او خبر می‌دهد با خدایش راز و مناجات دارد؛ همانطور که خدای تعالی از حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - خبر داده است که در وعده گاهش به خدا گفت: و من ای پروردگارم، به سویت شتافتم تا تو را خشنود سازم.

و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از حالت موسی این‌طور تفسیر نموده است که: وی نه خوراک خورد، و نه آب آشامید، و نه به خواب رفت، نه به چیزی اشتها داشت از این امور؛ در رفتن و آمدنش به سوی خدا در چهل روز؛ از اشتیاق به پروردگارش.

و هنگامی که وارد میدان شوق شدی بر وجود خودت و بر مرادت که از دنیا داری تکبیر مرگ را بزنی، و جمیع آنچه مایه انس و الفت است رها کن، و از غیر آنکه به او اشتیاق داری روی بگردان، و در میان حیات و مرگت دوبار به اللهم لبیک، ندای خدا را پاسخ بگو؛ خداوند اجرت را عظیم می‌گرداند و مثل شخص مشتاق به خدا، مانند شخص غریق می‌باشد که تمام هم و غم خود را مصروف برای نجات خودش می‌کند و همه چیز را غیر از آن فراموش می‌نماید .

و در علل الشرائع روایت کرده است که از حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله و سلم):

ان شعيباً بكي من حب الله عز وجل حتى عمي فرد الله عليه بصره، ثم بكي حتى عمي فرد الله عليه بصره.

فلما كانت الرابعة أوحى الله اليه: يا شعيب! الى متى يكون هذا منك أبداً؟! ان يكن هذا خوفاً من النار أجرتك؛ و ان يكن شوقاً الى الجنة فقد أبحتك!

فقال: الهی و سیدی! أنت تعلم أني ما بكيت خوفاً من نارک و لا شوقاً الى جنتک، و لكن عقد حبك على قلبي فلست أصبر أو أراک!

فأوحى الله جل جلاله: أما اذا كان هذا هكذا فمن أجل ذلك سأخدمك كلیمی موسی بن عمران (34).

شعيب پیغمبر از محبت خداوند آنقدر گریست تا کور شد . خداوند چشمش را به او بازگردانید. سپس گریست تا کور شد. خداوند چشمش را به او بازگردانید. چون نوبت چهارم فرا رسید خداوند به او وحی کرد: ای شعيب! تا کی این حالت برای تو دوام دارد؟! اگر از ترس آتش گریه می‌کنی من تو را پناه دادم، و اگر از اشتیاق به بهشت گریه می‌کنی من بهشت را به تو بخشیدم!

شعيب گفت: ای خدای من! و ای سید و سرور من! تو می‌دانی که من از ترس آتشت، و از شوق بهشت گریه نمی‌کنم، ولیکن محبتت بر دل من گره خورده است؛ لهذا نمی‌توانم شکیبا باشم مگر آنکه تو را ببینم!

خداوند جل جلاله به او وحی فرستاد: حالا که این داستان از تو آن‌چنان است، بدین سبب من به زودی کلیم خودم موسی بن عمران را خادم تو قرار می‌دهم !

و در دعای کمیل (رحمه الله) است که :وهبني يا الهی و سیدی و مولای! صبرت على عذابك فكيف أصبر على فراقك؟ ! ای خدای من! و ای سرور و سالار من! و ای مولای من! مرا چنان بیندار که بتوانم بر عذابت شکیبا باشم؛ پس چطور می‌توانم بر فراقت شکیبا باشم؟ !

و در مناجات شعبانیه می‌فرماید :و هب لي قلباً يدنيه منك شوقه، و لساناً يرفع اليك صدقه، ونظراً يقربه اليك حقه؛ و به من دلی عطا کن تا اشتیاقش مرا به تو نزدیک کند! و زبانی که صدقش به سوی تو بالا رود! و نظری که حقش را آن را به تو قریب نماید .

و ايضاً می‌فرماید :و ألحقني بنور عزك الأبهي فأكون لك عارفاً و عن سواك منحرفاً؛

و مرا ملحق کن به نور عزتت که بهجت‌آورترین می‌باشد؛ تا آنکه عارف تو گردم و از غیر تو منصرف شوم .

و در دعای ابوحمزه ثمالی می‌خوانی: **و انک لا تحتجب عن خلقک الا یحجبهم الآمال السیئه دونک؛** (35)

و تو پنهان نیستی از مخلوقات مگر آنکه افعال ناشایسته ایشان آنها را از تو پنهان می‌کند!

عزیزم! اگر از این قبیل عبارات که صریح اند در معرفت و محبت و وصول به مقام قرب و وصال معنوی بخواهم عرض کنم، یک کتابی می‌شود؛ لاسیما در ادعیه و مناجات ائمه هدی و اینها که نقل کردم اخباری است که اسناد معتمد و معتبره دارند و علمای امامیه اینها را تلقی به قبول کرده‌اند؛ و از این قبیل خیلی هست؛ مثلاً چه مقدار در اخبار تجلی حضرت او - جل جلاله - به اسماء و به نور عظمت و در دعاها و از همه بالاتر در قرآن مجید وارد شده است.

دعای سمات را که همه علماء می‌خوانند و چه قدر در ادعیه و **ارزقنی النظر الی وجهک** و در بعضی‌ها **ولا تحرمنی النظر الی وجهک الکریم** وارد شده، و در مناجات خمسۀ عشر چه مقدار تصریحات به وصول و نظر و لقاء و قرب و معرفت وارد شده، و بنده آنها را اگرچه به جهت عدم ثبوت سندش ذکر نکردم؛ ولیکن برای مقلدین علماء اعلام همه آنها حجت است. چرا؟! به جهت اینکه آن مناجات را علماء اعلام می‌خوانند و مطالبش را امضا دارند.

و هکذا در الحاقی دعای عرفه حضرت سیدالشهداء (علیه اسلام) آن همه تصریحاتی که واقع شده است با اینکه علمای اعلام می‌خوانند بنده به جهت عدم ثبوتش ذکر نکردم.

و در ابتدا عرض شد که این تعبیرات را حمل بر لقاء ثواب کردن خلاف نص است و اگر احياناً در اخبار، رؤیت و لقاء را تفسیر به ثواب کرده باشند، قطعاً از جهت این خواهد شد که سائل از رؤیت غیر از رؤیت چشم نمی‌فهمیده است؛ چنانکه خلت حضرت خلیل (علیه اسلام) را هم در جواب بعضی از سائلین، حضرت رسول (صلی‌الله علیه و آله و سلم) به غیر معنی دوستی تفسیر فرمودند.

چرا که اگر بدان سائل این طور تفسیر نفرمایند کافر می‌شود. چون او از دوستی غیر از محبت آدمیان را به هم دیگر فرض نمی‌تواند کرد؛ و آن هم که واقعاً کفر است.

باری، اگر زیاده‌تر از اینها که عرض شد می‌خواهی، رجوع کن به ادعیه و مناجات ائمه هدی (علیهم السلام) و در اخباری که در مثنوبات اعمال وارد شده است. مثلاً دعای رجبیه که سید بن طاووس (رحمه الله) آنرا به سند عالی در **اقبال** از توقیع مبارک حضرت امام - ارواح العالمین فداه - روایت کرده و قطعاً خودشان می‌خوانده‌اند. می‌فرماید:

اللهم انی أسألك لمعانی جمیع ما یدعوک به ولاه أمرک المأنونون علی سرک. الی أن قال: و بمقاماتک التی لا فرق بینها و بینک الا أنهم عبادک و خلقک، رتقها و فتقها بیدک (36).

بار خداوند! من از تو می‌خواهم به معانی همگی آنچه را که والیان امر تو که مأمون بر اسرار تو بوده‌اند، تو را بدان معانی می‌خوانند. - تا اینکه می‌گوید:

و به مقامات تو آنچنان مقاماتی که هیچ فرقی میان آنها و میان تو وجود ندارد مگر آنکه آنها بندگان تو و مخلوق تو می‌باشند، فتق و رتق آنان (گشودن و بستن) به دست تو است!

و دعاهای لیالی ماه مبارک را ملاحظه کن!

ءاه! ءاه! شوقاً الى من يرانى و لا أراه .

آه آه از شوقى كه به دیدار كسى دارم كه او مرا مى بیند و من او را نمى بینم !

را ببین! دعای عرفه، دعای جمعه و سایر مناجات حضرت مولی الموالی (علیه السلام) را ملاحظه نما!

و در اخبار مثوبات نظر کن به حدیث معراج كه در **وافی** از علمای اعلام او را روایت كرده، مى فرماید: **یا أحمد !** تا آنجا كه:

قال: یا رب ما أول العبادہ؟!

قال: الصمت و الصوم. تعلم یا أحمد ما میراث الصوم؟!

قال: لا، یا رب!

قال: میراث الصوم قله الأكل و قله الكلام و العبادہ.

الثانیہ الصمت و الصمت یورث الحکمه و یورث الحکمه المعرفه و یورث المعرفه الیقین. و اذا استیقن العبد لا یبالی کیف

أصبح بعسر أم یسر. فهذا مقام الراضین!

فمن عمل رضالای ألزمه ثلاث خصال: أعرفه شكراً لا یخالطه الجهل، و ذكرأ یخالطه النسیان، و محبه لا یؤثر علی محبتی

محبه المخلوقین!

فاذا أحببني أحببته و حببته الى خلقی و أفتح عین قلبه الى عظمتی و جلالی! فلا أخفی علیه علم خاصه خلقی!

فأناجیه فی ظلم اللیل و ضوء النهار حتی ینقطع حدیثه مع المخلوقین و مجالسته معهم و أسمعہ كلامی و كلام ملائکتی و

أعرفه سرى الذی سترته من خلقی. - الى أن قال:

ثم أرفع الحجب بینی و بینہ فأنعمه بكلامی و أذذه بالنظر الى. - الى أن قال:

و لأجعلن ملک هذا العبد فوق ملک الملوک حتى یتضعع له کل ملک و یهابه کل سلطان جائر و جبار عنید و یتمسح له

کل سبع ضار، و لأشوقن الیه الجنه و ما فیها، و لأستغرقن عقله بمعرفتی، و لأقومن له مقام عقله، ثم لأهونن علیه الموت و

سکراته و حرارته و فزعه حتی یساق الى الجنه شوقاً.

و اذا نزل به ملک الموت یقول: مرحباً بك! فطوبی لك! طوبی لك! ان الله الیک لمشتاق!

اعلم یا ولی الله! أن الأبواب التی كان یصعد منها عملک یبکی علیک! و أن محرابک و مصلاک یبکیان علیک!

فیقول: أنا راض برضوان الله و کرامته؛ و یشرف الروح من بدنه کما تخرج الشعره من العجین. و ان الملائکه تقومون عنه

رأسه، بیدي کل ملک كأس من ماء الکوثر و كأس من الخمر یسقون روحه حتی یذهب سکرته و مرارته و یشرونه بالبشاره

العظمی، و یقولون: طبت و طاب مثواک! انک تقدم علی العزیز الکریم الحبيب القریب!

فیطیر الروح من أیدی الملائکه فیسرع الى الله فی أسرع من طرفه عین؛ فلا یبقى حجاب و لا ستر بینها و بین الله تعالی. و

الله تعالی الیهامشتاق. فتجلس علی عین عن یمین العرش. ثم یقال لها: أیتها الروح! کیف ترکت الدنیا؟!

فیقول الله: صدقت! کنت بجسدک فی الدنیا و بروحک معی! فأنت بعینى أعلم سرک و علانیتک! سل أعطک و تمن علی

فأکرمک!

هذه جنتی فتبحیح فیها، و هذا جوارى فاسکنه!

فتقول الروح: الهی عرفتنی نفسک فاستغنیت بها عن جمیع خلقک! و عزتک و جلالک لو کان رضاک فی أن أقطع ارباً ارباً
أو أقتل سبعین قتله بأشد ما یقتل به الناس لکان رضاک أحب الی. - الی أن قال:

قال الله عزوجل: و عزتی و جلالی لا أحجب بینی و بینک فی وقت من الأوقات حتی تدخل علی أی وقت شئت و کذلک
أفعل بأحبائی!

پیامبر گفت: ای پروردگار من! اول عبادت کدام است؟!!

خدا فرمود: سکوت کردن و روزه داشتن! ای احمد! آیا می دانی روزه چه چیز به جا می گذارد!

پیامبر عرض کرد: نه ای پروردگار من!

خداوند فرمود: آنچه روزه به جای می گذارد کم خوردن و کم گفتن و عبادت می باشد!

دوم سکوت است و سکوت از خود حکمت به جای می گذارد و حکمت معرفت به جای می گذارد و معرفت یقین به جای
می گذارد و هنگامی که بنده من به مقام یقین رسید، دیگر باکی ندارد که چطور روزگارش را بگذراند؛ آیا در عسر و شدت
باشد و یا در یسر و آسانی. و این است مقام کسانی که به رضای من واصل گشته اند.

و کسی که به رضای من عمل کند من سه صفت را همیشه ملازم با وی می گردانم: من شکر و سپاسی را به او می فهمانم
که مخلوط با جهل و نادانی نمی باشد؛ و یاد و توجهی را که مخلوط با نسیان و فراموشی نمی گردد؛ و محبت و مودتی را که
بر محبت من، محبت مخلوقات را اختیار نمی کند!

پس چون مرا دوست داشت، من هم او را دوست می دارم و دوستی او را در دل خلائق خودم می نهیم. و چشم دل او را به
مقام عظمت و جلال خودم می گشایم و علم خاصان از خلائقم را از وی پنهان نمی دارم!

و در این حال با وی در سر و نهان، در ظلمت شب و درخشانی روز، از باطن سخن می گویم و باب مناجاتم را بر روی وی
می گشایم و او به طوری می شود که گفتارش با خلائق بریده می گردد و همنشینی اش با ایشان منقطع می شود و کلام
خودم و کلام فرشتگانم را به او می شنوایانم. و به او می فهمانم سری را که از مخلوقاتم پنهان داشته بودم.

تا اینکه می فرماید:

سپس بر می گشایم حجاب ها و پرده هایی که فیما بین من و او بوده است. و او را به نعمت گفتارم متنعم و به لذت نظر به
سوی من متلذذ می نمایم.

تا اینکه می فرماید:

و به طور حتم و مسلماً من سلطنت و قدرت این بنده ام را برتر و عالی تر از سلطنت سلطان سلاطین و ملک الملوک قرار
می دهم؛ به طوری که تمام پادشاهان در برابر وی خرد و شکسته می شوند، و تمام سلاطین جائر از او در ترس و دهشت
می افتند، و هر جبار عنود و لجوجی از وی می هراسد، و تمام حیوانات وحشی درنده در برابر او را می شوند و بدن های خود
را برای برکت و رحمت به بدن او می مالند؛ و من بهشت را و آنچه در بهشت وجود دارد عاشق او می نمایم، و عقل او را

مستغرق به معرفت خودم می‌کنم، و من خودم به جای عقل او می‌نشینم. و سپس مرگ را برای وی آسان می‌نمایم، و سكرات و حرارت و فزع آن را از او برمی‌دارم تا آنكه از روی شوق، به سوی بهشت روانه می‌شود.

و در وقتی كه ملك الموت بر روی فرود آید، به او می‌گوید: خوش آمدی! به‌به خوشا به حال شما! خوشا به حال شما! خداوند مشتاق تو است!

ای ولی خدا! بدان كه آن درهایی كه از آنها اعمال تو به سوی آسمان بالا می‌رفت بر تو گریه می‌كنند؛ و محراب و مصلايت بر تو در حال گریستن می‌باشند!

بنده مؤمن عارف می‌گوید: من راضی هستم به رضوان خداوندی و به كرامت وی؛ و بیرون می‌رود روح از بدنش همان طوری كه مو از خمیر بیرون می‌رود؛ و در اطراف سر او فرشتگان ایستاده‌اند؛ در حالتی كه در دو دست هر يك از آنان يك كاسه‌ای پر از آب كوثر، و كاسه‌ای از شراب وجود دارد؛ از آنها به وی می‌آشامانند تا سكرات موت و تلخی آن از میان می‌رود و او را به بشارت عظیمی بشارت می‌دهند و به او می‌گویند: پاك و پاكیزه‌ای! و محل سكونت تو نیز پاك و پاكیزه می‌باشد! تو بر خداوند صاحب عزت و صاحب كرامت كه حبیب است و قریب، وارد شده‌ای!

در این حال روح او از دست فرشتگان در پرواز می‌آید؛ و در سرعتی بیشتر از سرعت بازگشت شعاع نور چشم به چشم، به سوی خدا می‌رود؛ در این صورت نه دیگر حجابی وجود دارد، و نه پرده‌ای در میان او و خدای تعالی. و خداوند هم مشتاق اوست و می‌نشیند بر كنار چشمه‌ای از سمت راست عرش خدا.

سپس به او گفته می‌شود: ای روح! چگونه تو دنیا را ترك كردی؟ روح می‌گوید: ای خدای من! وای سید و آقای من! سوگند به مقام عزت و جلالت كه من هیچ علمی و توجهی به دنیا ندارم و از هنگامی كه مرا آفریدی تا الان من متوجه تو و نگران به سوی تو بودم!

خداوند می‌فرماید: راست گفتی! تو با جسمت و پيكرت در دنیا بودی و با روح و جانت با من بودی! بنابراین تو در برابر دیدگان من هستی! من از پنهان و از آشكارت خبر دارم! پرس از من هرچه می‌خواهی كه من به تو اعطا می‌كنم، و خواهش كن از من كه من تو را گرمی می‌دارم! این است بهشت من! با آرامش در آن سیر كن و گام بردار! و این است عهد و امان من! در آن سكونت گزین!

روح عرض می‌كند: ای خدای من! تو خودت را به من شناسانیدی و من به واسطه عرفان به ذات تو از جمیع آفریدگانت بی‌نیاز شدم! سوگند به مقام عزت و جلالت اگر رضای تو در آن باشد كه من پاره‌پاره گردم و یا هفتاد مرتبه با شدیدترین قسمی كه مردم را بدان می‌كشند مرا بكشند، تحقیقاً رضای تو محبوب‌تر می‌باشد نزد من! تا اینکه می‌گوید:

خداوند عزوجل می‌فرماید: سوگند به مقام عزت و جلالم می‌خورم كه من در هیچ وقتی از اوقات میان خودم و میان تو را حاجب قرار نمی‌دهم؛ تا در هر وقت كه دلت بخواهم بر من وارد شوی؛ و این است روش و منهاج من راجع به اولیای من! و بعد از این، در تفسیر حیاة باقیه می‌فرماید كه: صاحب او را چنین و چنان می‌كنم - تا اینکه می‌فرماید:

و أفتح عين قلبه و سمعه حتى يسمع بقلبه منى و ينظر بقلبه الى عظمتى جلالى .

و باز می‌کنم چشم دل و گوشش را؛ تا آنکه با دلش بدون واسطه از من بشنود و با دلش نگاه به عظمت و جلال من نماید .

و باز در همین حدیث می‌فرماید:

ان أدنى ما أعطى الزاهدين فى الآخرة أن أعطيهم مفاتيح الجنان كلها حتى يفتحوا أى باب شاءوا و لا أحجب عنهم وجهى و لانعمهم بأنواع التلذذ من كلامى. - الى أن قال:

و أفتح لهم أربعة أبواب: باب تدخل عليهم الهدايا منه بكرة و عشياً و باب ينظرون منه الى كيف شاءوا .

کوچک‌ترین و کم‌ترین چیزی که من به زاهدان، در آخرت عنایت می‌کنم، آن است که تمام کلیدهای بهشت را به ایشان می‌دهم تا از هر دری که بخواهند داخل شوند. و صورت خودم را از آنان پوشیده نمی‌دارم و به انواع و اقسام التذاذ از سخنانم آنها را بهره‌مند و متنعم می‌نمایم! تا اینکه گوید:

به روی آنان چهار در را می‌گشایم: دری که برای ایشان در هر چاشتگاه و در هر شامگاه هدیه می‌برند، و دری که از آن نظر می‌کنند به هر کیفیتی که بخواهند .

و باز در وصف اهل آخرت در همین حدیث می‌فرماید: **و لأرفعن الحجب لها دونى؛ و تحقيقاً من حجابها را از آن روح در برابر خودم برمی‌دارم .** و می‌فرماید:

و لا يلى قبض روحه غيرى و أقول عند قبض روحه: مرحباً و أهلاً بقدمك على ⁽³⁷⁾ .

و قبض روح او را نمی‌کند غیر از خود من و هنگام قبض روحش من به او می‌گویم: خوش آمدی! و اهلیت داری برای ورود بر من و قدومت بر بساط من !

و اینها که این بی‌بضاعت در اینجا روایت کرده‌ام همه‌اش روایات صحیحه و معتبره است، اگر یک مقدار توسعه بدهم آنها که در اخبار داود وارد شده است و آنها که در مناجات خمسہ عشر هست و آنها که در مناجات الحاقی دعای عرفه که سید (قدس سره) در اقبال و علامه (قدس سره) در مزار روایت کرده ذکر نمایم، تنها اینها از حد تواتر زیادتر است.

و در حدیث نماز روایت کرده، و فقره قرائت می‌فرماید: ترقى می‌کند به هر آیه‌ای درجه‌ای از فلان و فلان . **الى أن قال: و درجه من نور رب العزه . و درجه‌ای از نور رب العزه .**

و در حدیث ملاقات مؤمن در مستدرک از مجموعه شهید نقلاً از کتاب **انوار** لأبى على بن محمد بن همام روایت کرده تا آنجا که می‌فرماید:

أشهدكم عبادى بأنى أكرمه بالنظر الى نوري و جلالى و كبريائى !

گواه می‌گیرم شما را ای بندگان من به اینکه من او را گواه می‌دارم به واسطه نظر نمودنش به نور من و جلال من و کبریایی من !

و در حدیث ثواب جهاد در تهذیب روایت کرده است در حدیثی که می‌شمارد در خصال سبعة را که برای شهید هست، تا اینکه می‌فرماید:

السابع أن ينظر في وجه الله، و أنها لراحه لكل نبي و شهيد (38).

هفتم خصلت آن است که او نظر می‌کند به وجه خدا و آن نظره به سوی خدا راحت است برای هر نبی و هر شهید .

و در ثواب سجده شکر نمازهای واجبه در حدیث صحیح وارد شده است:

ان العبد اذا صلى و سجد سجده الشكر فتح الرب تعالى الحجاب بينه و بين الملائكه، فيقول: يا ملائكتي! انظروا الي عبدی؛ أدي فریضتی و اتم عهدی ثم سجد لی شكراً علی ما أنعمت به علیه!
ملائکتی! ما ذا له؟!
فتقول الملائكه: يا ربنا رحمتك! ثم يقول الرب تعالى: ثم ماذا؟! فتقول الملائكه: يا ربنا كفایه مهمه! فيقول الرب: هم ماذا؟! فلا يبقى شيء من الخير الا قالته الملائكه. فيقول الله تعالى: يا ملائكتي! ثم ماذا!
فيقول الملائكه: يا ربنا لا علم لنا!

فيقول الله تعالى: لأشكرنه كما شكرني، و أقبل عليه بفضلی و أريه وجهی (39)!

بنده خدا هنگامی که نماز بگزارد و سجده شکر به جا آورد، خداوند حجاب مابین وی و فرشتگان را برمی‌دارد و می‌فرماید: ای فرشتگان من! نظر کنید به بنده من که فریضه مرا ادا کرده است و عهد مرا تمام نموده است و سپس برای من سجده شکر در برابر آن نعمتی که به وی داده‌ام به جا آورده است.

ای فرشتگان من! پاداش وی چه چیز می‌باشد؟!

فرشتگان می‌گویند: ای پروردگار ما! رحمت تو! سپس پروردگار می‌گوید: از این گذشته چه چیز است؟!

فرشتگان می‌گویند: ای پروردگار ما! کفایت مهمات وی! پروردگار می‌فرماید: از این گذشته چیست؟! در این حال هیچیک از اقسام خیر را فرشتگان به جای نمی‌گذارند مگر اینکه می‌شمرند.

خداوند تعالی می‌فرماید: ای فرشتگان من! از اینکه بگذریم چه چیز می‌باشد؟!

فرشتگان می‌گویند: ای پروردگار ما! ما بدان علم نداریم.

خداوند می‌فرماید: من سپاس وی را به جا می‌آورم همان گونه که او سپاس مرا به جا آورده است و من اقبال می‌نمایم و رو می‌آورم بر او به فضل خودم و نشان می‌دهم به او وجه و سیمای خودم را!

و در ثواب نابینا وارد شده است که می‌فرماید: **و أريك وجهی** . و من به تو می‌نمایم سیمای خودم را .

و در روایت مهمانی اهل بهشت خبری که وارد شده است که بعد از قرآن خواندن استدعای استماع کلام حضرت پروردگار را می‌نمایند، تفضل می‌شود و از لذت استماع مدت‌های مدیده بیهوش می‌شوند؛ و بعد که به هوش آیند، استدعای زیارت جمال حضرت جمیل تعالی را می‌نمایند؛ نوری تجلی می‌نماید که از تجلی آن نور بیهوش می‌افتند. آن مقدار در آن بیهوشی می‌مانند که حورالعین شکایت می‌نمایند.

و در فقره دیگر از همین حدیث در ثواب آنها که زبان‌هایشان را از فضول کلام و بطن‌هایشان را از فضول طعام حفظ کرده‌اند، می‌فرماید:

أَنْظِرِ إِلَيْهِمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً وَ أَكَلِمَهُمْ كُلَّمَا نَظَرْتَ إِلَيْهِمْ .

نظر می‌کنم به سوی آنان در هر روز هفتاد مرتبه و در هر مرتبه‌ای که به سویشان نظر نمودم با آنان تکلم می‌نمایم !

عزیز من انصاف بده! این همه آیات و اخبار و ادعیه وارده به تعبیرات مختلفه را ممکن است که انسان رد نماید؟! اگر از حیث سند اعتبار می‌خواهی، درجه تواتر اگر چهل تا گفته‌اند من پانصد تا بلکه بخواهی، از نص بالاتر نمی‌شود؛ و دلالات بعضی از این الفاظ که نقل شد ابدأ شکی و محملی و احتمال مجازی در آنها نیست.

بلی، انسان باید ملتفت باشد که لقای حضرت او جل جلاله مثل لقای ممکن نیست و رؤیت او با چشم نیست و مثل رؤیت جسمانیات نیست؛ بلکه رؤیت قلبی هم منزّه از کیفیت رؤیت متخیلات، و رؤیت عقلیه هم منزّه از کیفیت رؤیت معقولات است . چنانچه در دعای صحیفه علویه (علیه السلام (می‌فرماید:

و تمثل فی القلوب بغیر مثال تحده الأوهام أو تدرکه الأحلام (40) .

خداوند در دل‌ها به طور تمثیل جای می‌گیرد، بدون شکل و صورتی که اندیشه‌های وهمیه او را محدود کند و بدون آنکه افکار عقلیه بتواند به او دست یابد .

و چنانکه سید بن طاووس (قدس سره) در فلاح السائل ص 211 می‌فرماید:

فقد روی أن مولانا جعفر بن محمد الصادق (عليهما السلام) كان يتلوا القرآن في صلاته فغشي عليه.

فلما أفاق سئل: ما الذي أوجب ما انتهت حالك إليه؟!

فقال (عليه السلام) ما معناه: ما زلت أكرر آيات القرآن حتى بلغت الى حال كأنني سمعتها مشافهه ممن أنزلها على المكاشفه و العيان. فلم تقم القوه البشريه بمكاشفه الجلاله الالهيه .

و اياك يا من لا تعرف حقيقه ذلك أن تستبعده أو يجعل الشيطان في تجويز الذي رويناه عندك شكاً! بل كن مصداقاً! أما سمعت الله يقول:

فلما تجلّی ربه للجبل جعله دكاً وخر موسى صعقاً - انتهى .

روایت شده است که مولانا جعفر بن محمد الصادق (علیهما السلام) در نمازش قرآن تلاوت می‌نمود و در آن حال بیهوش شد.

چون افاقه پیدا کرد، از وی پرسیدند: علت آنکه حالت بدینجا منتهی گشت چه بود؟!!

حضرت (علیه السلام) بدین معنی مطلبی را افاده فرموده که: من پیوسته آیات قرآن را تکرار می‌نمودم تا رسیدم به حالتی که گویا من از خدایی که آنها را نازل کرده است با مکاشفه و عیان شنیدم (41). و بنابراین قوه بشریه‌ام در برابر مکاشفات جلال الهی تاب نیاورد .

و ای کسی که حقیقت این وقایع را نمی‌شناسی؛ مباد آن را مستبعد بشماری! و یا شیطان در جائز بودن آنچه را که ما

برای تو روایت کردیم، راه شکی را مفتوح سازد! بلکه باید تصدیق کننده باشی!

آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌گوید: چون پروردگار او (موسی) بر کوه تجلی کرد، آن را خرد و پاره ساخت و موسی به حالت

بیهوش بر روی زمین افتاد (42) !

باری انسان اگر بخواهد که این عوالم را بالكشف و الشهود به دست آورد باید بزرگی مقصود را به قدر خود تعیین نماید و بداند که طالب چیست؟! و عظمت مطلوبش به چه اندازه است؟! تا جدش در طلب، لایق مطلوب باشد.

مثلاً طالب کدخدایی یک ده جدش قطعاً به اندازه طالب سلطنت عالم نمی‌شود؛ ولیکن چون این مطلوب بزرگی و عظمتش در شرف و نور و بهاء و سلطنت و لذت به اندازه‌ای است که ابداً تصور کنه او را لاسیما مبتدی نمی‌تواند بکند، بلکه هرچه تصویر نماید یکی از هزاران حقیقت آن نخواهد شد؛ لذا اجمالاً باید قیاس به قدر معقولات و معلومات خود نماید. مثلاً شرافت‌هایی که در عالم حق و شهادت می‌بیند از بزرگان دنیوی، و قرب سلاطین، و خود سلطنت آسمان‌ها را ببیند که چه درجه عظمت و شرافت می‌بیند؟

آن وقت قیاس بکند عالم محسوس را به عالم غیب ملکوت و جبروت و غیره، آن وقت برگردد در کیفیت سلطنت سلاطین دنیا فکری کند، آن وقت به سلطنت معنوی قیاس بکند؛ خواهد دید که مدت سلطنت این سلاطین که چند سالی بیش نیست نسبتش به سلطنت ابدیه چه خواهد شد؟!

و کیفاً هم زیاده به جهاتی چند نیست که هزاران نقص‌ها در او موجود و متوقع است.

اما سلطنت معنویه سلطنت واقعی است؛ مثل سلطنت انسان است به اعضای خود و قوا و خیال خود. مثلاً ملاحظه نماید که در وصف سلطنت اخروی، از جمله اخباری که در باب سلطنت اهل بهشت وارد شده است که فرمانی از جانب حضرت تعالی برایش می‌آورند که در آن نوشته است که:

جعلتك حياً لا تموت و تقول للشیء: کن فیکون (43) !

من تو را زنده قرار دادم که نمی‌میری! و به چیز می‌گویی: باش! و آن می‌باشد!

و بالجمله؛ آن سلطنتی که خلاق عالم برای هر انسان صحیح المشاعر در احداث صور خیالیه عطا فرموده؛ نظیر و فوق آن را برای بندگان خاص خودش از انبیاء و اولیاء در این دنیا و به جمهور و یا همه اهل بهشت در آخرت، در احداث و ایجاد اعیان خارجیّه باذن الله کرامت می‌فرماید.

اهل معرفت، اعجاز انبیاء و ائمه را از این راه می‌گویند.

خلاصه؛ اگر انسان هر مطلبی را با عقل بسنجد، خواهد دید که درجات و حدود اشیاء همه در جای خود، و از روی عدل است و اگر عقل را کنار بگذارد، آن وقت حکمت باطل، و ابداً فرق میانه نور و ظلمت، خوب و بد، وضع و شریف نخواهد ماند.

بالجمله؛ این چند کلمه در قیاس شرافت این مطلب و مطلوب‌های دیگر کافی است و هکذا لذت و بهجت این مطلوب را اگر بخواهی فی الجملة تصور نمایی، یک نمره از لذات آن عالم را بعضی از اهل معرفت چنین گوید که:

آن مقام دارالحيوان و حياه حقیقی است، کأنه حیوه تغلی و تفور؛ گویا چشمه و عین حیات و زندگی است که می‌جوشد و فوران می‌کند.

و در آن حال در هر لحظه برای اهلش تمام انواع لذات بی‌اینکه بعضی به بعضی تداخل نماید و کسر و انکسار نموده، کیفیت دیگر حاصل شود موجود است؛ مثلاً تمام لذات همه افراد هر نوع از مطعومات، و هکذا مرئیات و مسموعات و مشمومات و ملموسات در هر آنی بی‌اینکه یکی در دیگری اثر نماید و یا باطل سازد حاصل است.

حالا این لذات از قبیل لذات عوالم حسیه جنه النعیم است؛ و اگر از این قیاس کنی لذات و بهجات تجلیات انوار جمال و جلال حضرت جمیل و جلیل تعالی را، آن وقت لعل در بذل تمام جهات جد و جهد و طاقت کفایت نماید و در اخبار ائمه (علیهم السلام) اشاراتی به این عوالم که عرض شده هست. مثلاً در خبر هست که آبی در بهشت هست که در آن طعم همه مشروبات و مطعومات می‌باشد و ایضاً در حدیث معراج گذشت که در جواب حضرت او جل جلاله که می‌فرماید: **هذه جنتی فتبجح فیها!** عرض می‌کند: وقتی که خودت را به من شناسانیدی از همه چیزها مستغنی شدم!

و در حدیث مهمانی گذشت که از تجلی حضرت حق تعالی چنین بیهوش می‌شوند که ابداً به هوش نیایند تا آخر حورالعین شکایت می‌کنند تا خداوند جلیل به هوششان می‌آورد.

ای عزیز! جهد کن که ایمان به خدا و رسول و ائمه (علیهم السلام) بیاوری و ثواب و عقاب و بهشت و جهنم و قرب و بعد را مثل ملاحظه این زمان، موهوم توهم نکنی!

حالا اینها که عرض شد چیزهایی است که خطوط به قلب بشر می‌کند، و **لا خطر علی قلب بشر** را از اینها قیاس کنی! بلی:

انه تو هر دو جهان را چه کند؟ که سر کوی انه کنی هر دو جهانش بخشی از در خویش
ئون و مکان ما را بس عشق تو سرنوشت من، ایا به بهشتم مفرست خاک درت بهشت من،
مت من رضای تو رخت سرشت من

ما عبدتك خوفاً من نارك و لا طمعاً فی جنتك، بل وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك (44)!

من تو را نپرستیدم از ترس آتشت و نه به طمع بهشت؛ بلکه تو را سزاوار و لایق پرستش دیدم فلهدا عبادت و پرستش تو را نمودم!

در حدیث حضرت شعیب - علی نبینا و آله و علیه السلام - شنیدی که عرض نمود:

من نه از ترس آتش نالم، و نه از محبت بهشت؛ ولیکن از جهت بعد از تو می‌نالم، صبر می‌کنم تا به دیدار تو برسم!
و از دعای کمیل (رحمه الله) شنیدی که سید العارفین و رئیس المناجین عرض می‌کند:

و هبني صبرت علی عذابك فكيف أصبر علی فراقك؟!

و مرا چنان بپندار که قدرت صبر و شکیبایی بر عذابت را داشته باشم، پس چگونه می‌توانم بر فراق شکیبا باشم؟!

ای نفس بی‌حیای نویسنده! وای بینوا شنونده! اگر قطع به این عوالم داری، کو اثرش؟! چرا آرامی؟! چرا بر سر کوه‌ها نمی‌روی؟! چرا به بیابان‌ها فرار نمی‌کنی؟! چرا ورد شب و روزت **وا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله** نیست؟!

بلکه اگر مظنه هم داری چرا از غصه نمی‌میری؟! بلکه اگر احتمالش هم می‌دهی باید این احتمال، عیش تو را منغص کند و لذت را از اعراض این دنیای دنییه فانیه قطع کند. بگو:

وا حسرتاه! وا حسرتاه! وا ثبوراه! وا حیرتاه! یا وِلی! یا دِمارِی! یا عولی! یا شقوتی!

بلی! ایمان ضعیف است که هست، ولی قلوب هم از محبت دنیا مریض شده؛ والا اگر ایمان نشد، شک هم کافی است. احتمال هم کافی است.

نعوذ بالله، و المشتکی الی الله، و الی حضره رسول الله و حضره أمیر المؤمنین و آلهم الطاهرین، لاسیما الی خلیفه عصرنا، و امام زماننا، و سلطاننا، و سیدنا، و معاذنا و ملاذنا، و عصمتنا، و نورنا، و حیوتنا، و غایه آمالنا، ارواحنا و ارواح العالمین فداهم صلوات الله علیهم أجمعین.

(مصباح الشریعه،+، باب 95.

31) الکافی 352/2.

32) شرح اشارات ابن سینا، مقامات العارفین، هشت ورق مانده به آخرت کتاب، صفحه سمت راست، از طبع سنگی که شماره بندی ندارد؛ در ضمن شرح قول مصنف:

اشاره: العرفان مبتدیء من تغریق و نفی و ترک و رفض، ممعن فی جمع هو جمع صفات الحق للذات المریده بالصدق، منته الی الواحد ثم وقوف.

33) مصباح الشریعه، باب 98، ص 65؛ و در ضبط عالم فاضل: مصطفوی و ودع جمیع المألوفات است، ولیکن ما طبق ما طبق نسخه مرحوم ملکی: ودع نقل و ترجمه نمودیم.

34) علل الشرائع صدوق، 74/1، باب 51.

35) در کتاب نفائس الفنون، ج 2 ص 56 تا 58 آورده است:

فصل ششم: در ظهور حجب انسانی به واسطه تعلق او به بدن:

قال النبی (صلی الله علیه و آله و سلم): ان لله تعالی سبعین ألف حجاب من نور و ظلمه.

بدان که چون روح انسانی را از قرب حضرت عزت به عالم قالب و ظلمت تعلق می دادند، بر هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه او بود با او همراه کردند؛ تا چون به قالب پیوسته شد هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود؛ حجاب های نورانی از عالم روحانی و حجاب های ظلمانی از عالم جسمانی.

چه التفات او به هر چیزی در هر عالم اگرچه ثانی الحال آلت کمال می شد، اما به نسبت با حال هر یک روح او را حجابی گشت؛ به واسطه آن حجب از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت و شرف قرب و کرامت محروم ماند و از اعلی علیین قربت به أسفل السافلین طبیعت افتاد.

با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص بی واسطه شرف قرب یافته بود، درین روزی چند مختصر به واسطه حجب آن حالت را به کلی فراموش کرد، چنان که هر چند اندیشه کند از آن هیچ یاد نباید؛ و اگر نه به آفت حجب مبتلا شدی، چنین فراموشکار نبودی و آن اقبال انس را بدین زودی به ادبار و وحشت بدل نکردی و او را بنابر انسی سابق که با حضرت

عزت - جلت عظمته - یافته بود نام انسان نهادند .

و از این است که چون ایزد - عز شأنه - از زمان سابق بر وجود آدمی خبر می‌دهد، او را به نام انسان خواند؛ کقوله تعالی :
هل أتى على الإنسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً

و چون بدین عالم پیوست و آن انس و قرب فراموش کرد، نام دیگر مناسب آن بر او نهاد و فرمود: یا أيها الناس .
و به رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از اینجا فرمود: و ذکرهم بأیام الله. یعنی جمعی را که همه روز به دنیا مشغول‌اند
روزهایی که در جوار حضرت و مقام قرب عزت بودند یاد دهد؛ شاید که نوازع شوق آن جناب در دل ایشان پدید آید و
دیگر بار قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند. لعلهم يتذكرون. لعلهم يرجعون

چه اگر محبت آن وطن در دل بجنبد عین ایمان است که :
حب الوطن من الایمان .

و اگر به وطن اصلی باز رسند مقام احسان است :
لذین أحسنوا الحسنی و زیاده

و اگر از وطن اصلی درگذرند مرتبه عرفان است :
و السابقون السابقون * اولئک المقربون

و اگر در پیشگاه بارگاه وصول قدم زنند درجه عیان است :
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

و بعد از آن نه حد وصف و نه عالم بیان است .
طوبی لمن عرف مأواه و لم یحجبه شیء عما وراه .

و اگر محبت آن وطن اصلی در دل آن بجنبد و قصد آن مراجعت نکند و دل بر تنعم این جهان بندد و به زخارف و اباطیل
دنیا فریفته شود، در خسران ابدی و زندان سرمدی بماند :

فی سموم و حمیم * وظل من یحموم * لا بارد ولا کریم

و غرض از وضع حجب، ابقای تناسل بنی آدم و انتظام عالم بود؛ چه اگر حجب دامنگیر نشدی قیام به امور دنیوی و التفات
به عالم سفلی هرگز صورت نبستی؛ چنانکه مشاهد است که چون بعضی سالکان را در اثنای سلوک حجاب از پیش بر دارند
و بدان قرب و کرامت اصلی اطلاع دهند، از کثرت فرح و شدت شوق در کمال، عالم قالب بپردازد؛ یا از فرط غیرت در عالم
حیرت افتاده از دنیا و مافیها اعراض نماید، و از قید عبادت و کلفت خلوت خلاص یابد .

(36) این دعا از ادعیه شهر رجب است که از ناحیه مقدسه خارج شده است. و شیخ طوسی در مصباح المتهجد طبع سنگی،
ص 559 و شیخ کفعمی در مصباح خود از طبع سنگی، ص 529 و در کتاب دعای البلد الامین طبع سنگی، ص 179 و
سید ابن طاووس در اقبالطبع سنگی، ص 646 و علامه مجلسی در بحار الأنوار ج 20، طبع کمپانی، ص 343 آن را روایت
نموده‌اند .

عالم معاصر آیه‌الله محدث و رجالی آقای حاج شیخ محمدتقی شوشتری (رحمه الله) در کتاب الأخبار الدخیله ص 263 تا 265 را رد کرده‌اند و از جمله مفتریات به شمار آورده‌اند .

و ما در زمان حیاتشان ادله و شواهدی را که آن اشکالات، واهی می‌باشد و در یکی از جنگ‌های خود در شانزده صفحه وزیری ضبط و ثبت نمودیم؛ تا از ضیاع مصون بماند و در موقع مناسب نشر گردد .

اینک بهترین موقع آن است که در شرح کلام آیه الله ملکی تبریزی اعلی الله مقامه در اینجا نگارش بیابد؛ ولی چون ایراد آن در متن کتاب الله‌شناسی مناسب نبود و در تعلیقه حجم قطوری را اشغال می‌نمود؛ لهذا آن را به صورت جزوه‌ای مستقل در پایان کتاب الله‌شناسی ج 2 ملحق می‌کنیم. و الله المستعان (مرحوم علامه طهرانی)

- (37) اصل این حدیث در کتاب نفیس‌ارشاد القلوب فی المواعظ و الحکم تألیف ابومحمد حسن بن ابی‌الحسن محمد دیلمی است که از اعظام علماء زهاد و مشایخ در قرن هفتم بوده است. (و در طبع مکتبه بوذر جمهری مصطفوی سنه 1375 هجریه قمریه) در پایان کتاب که به حدیث معراجیه یا أحمد ختم می‌شود، از ص 278 تا 286 و در طبع مؤسسه اعلی - بیروت، در پایان ج اول، از ص 199 تا 206 آورده شده است. و محقق ملا محمد محسن فیض کاشانی در وافی در ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ج 3، از قطع رحلی، طبع سنگی، از ص 38 تا 42، با نام ابومحمد الحسین بن ابی‌الحسن بن محمد دیلمی در کتاب ارشاد القلوب الی الصواب مرسلأ از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)، و از غیر دیلمی مسنداً از او از پدرش از جدش امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که او گفت :

رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله و سلم) در شب معراج از پروردگارش سبحانه پرسید و گفت: یا رب! أی الأعمال أفضل؟ تا پایان حدیث که بسیار جالب و شیوا و مفصل می‌باشد .

و علامه مجلسی در بحار الأنوار مجلد روضه (ج 17 از طبع کمپانی از ص 6 تا 9) آن را حکایه از ارشاد القلوب دیلمی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است. و آنگاه مجلسی بعد از ختم حدیث فرموده است: من برای این حدیث دو طریق مسند پیدا کرده‌ام و آن دو طریق را به طور تفصیل بیان می‌کند .

(38) تهذیب الأحکام، ج 6، ص 122 .

(39) همان مصدر، ج 2، ص 110 و من لا یحضره الفقیه نشر مکتبه الصدوق، ج 1، ص 334.

(40) صحیفه علویه طبع سنگی قدیمی، به خط فخر الأشراف، ص 16 و این از ادعیه آن حضرت است که در نعت و تعظیم خداوند عرضه داشته است و ابتدای آن این است :

الحمد لله أول محمود و آخر معبود و أقرب موجود، البدیء بلامعلوم لأزلیته و لا آخر لأولیته و الکائن قبل الکل بلا کیان و الموجود فی کل مکان بلا عیان و القریب من کل نجوی بغیر تدان. علنت عنده الغیوب و ضلت فی عظمته القلوب؛ فلا الأبصار تدرك عظمته و لا القلوب علی احتجابه تنکر معرفته .

تمثل فی القلوب بغیر مثال تحده الأوهام أو تدركه الأحلام. ثم جعل من نفسه دلیلاً علی تکبره علی الضد و الند و الشكل و المثل، فالوحدانیته آیه الربوبیه و الموت الآتی علی خلقه مخبر عن خلقه و قدرته .

تا آخر دعا که در نهایت شیوایی و استحکام، دلالت بر وجود بالصرافه حضرت حق جل و عز می‌نماید؛ بالأخص همین فقراتی را که عارف ربانی و عالم صمدانی ما بدان استشهاد جسته‌اند و ایضاً قوله :

و الكائن قبل الكون بلا كيان، و الموجود فی كل مكان بلا عیان، و القریب من كل نجوى بغیر تدان .

(41) چون سخن به مکاشفه حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) رسید، سزاوار است انحاء و انواع مکاشفات را در اینجا از علامه شمس الدین محمد بن محمود آملی در کتاب نفائس الفنونج 2، ص 62 تا 65، حکایت نماییم. وی می‌گوید :

فصل نهم: در مکاشفات و انواع آن :

بدان که حقیقت کشف، از حجاب بیرون آمدن چیزی است بر وجهی که پیش از آن بر وجه مذکور مدرک نبوده باشد و هر چند در عالم انسان هفتاد هزار دیده که ادراک آن هفتاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد مودع است، اما اهل حقیقت مکاشفات را بر آن معانی اطلاق کنند که مدرکات باطنه ادراک آن کرده باشد .

و شک نیست در آنکه چون سالک صادق به جذبۀ ارادات از قعر طبیعت روی به فضای شریعت نهد و به قدم صدق جاده طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت بشمرد، از هر حجاب از حجب هفتاد هزارگانه که گذر کند او را دیده مناسب آن گشاده شود، و احوال آن مقام مکاشف نظر او گردد، و به قدر رفع حجاب و صفای عقل، معانی معقول روی نماید و به اسرار معقولات واقف شود، و آن را کشف نظری خوانند و بر او زیاده اعتمادی نباشد؛ چه هرچه در نظر آید تا در قدم نیاید اعتماد را نشاید .

و اکثر فلاسفه که همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر در آن صرف کرده‌اند، در این مقام بماندند و آن را وصول به مقصد حقیقی شمردند و به حقیقت چون مقصود اصلی نشناختند، از شواهد دگر مدرکات محروم افتادند و انکار آن کرده در مرتبه ضلالت گم گشتند؛ فضلوا من قبل و أضلوا کثیراً .

و چون از کشف معقولات عبور افتاد، مکاشفات قلبی پدید آمد که آن را کشف شهودی خوانند؛ و از اینجا انوار مختلف کشف شود، و بعد از آن مکاشفات سری که آن را کشف الهامی خوانند و در این مقام اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد و بعد از آن مکاشفات روحی که آن را کشف روحی خوانند، روی نماید و در مبادی این مقام درجات جنان و شواهد رضوان و مشاهده ملکه و مکالمه با ایشان کشف شود .

و چون روح به کلی صاف گردد و از کدورات جسمانی صقالت یابد، عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایره ازل و ابد نصب دیده گردد و حجاب زمان و مکان برخیزد؛ چنان که از ابتدای آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و هر آنچه در زمان مستقبل خواهد بود معاینه بیند و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از اینجا فرمود که :

لا ترفعوا رؤسکم فانی أراکم من أمامی و من خلفی .

و بیشتر خارق عادات که آن را کرامات گویند از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آتش و آب و هوا و طی زمین و غیر آن در این مقام پدید آید و این معنی را به نزد ارباب حقیقت زیاده اعتباری نبود، چو اهل ضلال را نیز این معنی صورت بندد؛ چنان که رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از ابن صیاد پرسید :

ماتری؟! قال: أرى عرشاً على الماء! فقال (صلى الله عليه و آله و سلم): ذاك عرش ابليس .

و آنچه در نقل آمده که دجال مرده را زنده خواهد گرداند هم ازین قبیل است و حقیقت کرامات جز اهل دین را نتواند بود و آن بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید؛ زیرا که روح، کافر و مسلمان را هست. اما خفی، روح خاصی است که آن را نور حضرتی خوانند و جز به خاصان حضرت ندهند؛ چنان که فرمود :

كتب في قلوبهم الايمان و أیدهم بروح منه .

و در مطلق روح فرمود :

يلقى الروح من أمره على من يشاء من عباده .

و در حق رسول (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود :

و كذلك أوحينا اليك روحاً من أمرنا ما كنت تدري ما الكتاب و لا الايمان ولكن جعلناه نوراً نهدى به من نشاء من عبادنا؛ یعنی نور خاص حضرتى به بعضى از بندگان خود دهم تا به واسطه آن به عالم صفات ما راه یابند .

و چنان که دل واسطه عالم ملک و ملکوت آمد که یک روی در عالم ملکوت و دیگری در عالم ملک، تا بدان روی که در عالم ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل و روح گردد و بدین روی که در عالم ملک دارد آثار انوار روحانیات و معقولات به نفس و تن می‌رساند و سر واسطه عالم روح و دل آمد، تا بدان روی که در روح دارد استفادات فیض او کند، و بدان روی که در دل دارد حقایق آن فیض بدو می‌رساند؛ همچنین خفی واسطه عالم صفات خداوندی و روحانیت آمد، تا قابل مکاشفات صفات حضرتى گردد عکس آن به عالم روحانیت رساند و این مجموع را کشف صفاتی خوانند .

و حضرت عزت در این حال اگر به صفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر به صفات جلال مکاشف گردد فناء حقیقی و علی هذا به نسبت با سایر صفات . اما کشف ذاتی مرتبه بس بلند و سامی است که در عبارت نگنجد و اشارت در آن صورت نبیند. و جعلنا الله من الفائزين به .

(42) فلاح السائل، ص 211، تحقیق: مجیدی .

(43) در حدیث قدسی از جانب پروردگار علام خلاق وارد است :

عبدی أطلعني أجعلك مثلي! أنا حي لا أموت، أجعلك حياً لا تموت! أنا غني لا أفقر، أجعلك غنياً لا تفتقر! أنا مهما أشاء يكون، أجعلك مهما تشاء يكون !

و کعب الاحبار این حدیث را با الفاظ آتیه روایت کرده است :

يا بن آدم! أنا غني لا أفقر، أطلعني فيما أمرتك أجعلك غنياً لا تفتقر! يا بن آدم، أنا حي لا أموت، أطلعني فيما أمرتك أجعلك حياً لا تموت! أنا أقول للشيء كن فيكون؛ أطلعني فيما أمرتك تقول للشيء كن فيكون !

(کلمه الله ص 140 و در ص 536 مصادر آن را عده الداعی احمد بن فهد حلی از کعب الاحبار و مشارق أنوار اليقين حافظ رجب برسی و ارشاد القلوب حسن بن محمد دیلمی ذکر کرده است .)

و در ص 143 گوید: در حدیث قدسی وارد است :

ان لله عبادة أطاعوه فيما أراد فأطاعهم فيما أرادوا، يقولون للشيء كن فيكون .
(و در ص 537 مصدر آن را مشارق أنوار اليقين حافظ رجب برسی ذکر کرده است .)
(44 مصباح الفلاح و مفتاح النجاح آخوند ملا محمد جواد صافی گلپایگانی، طبع سنگی، ص 74 .

تصمیم و آغاز بازگشت

باری؛ بعد از اینکه مقصود معین شد، آن وقت دامن همت به کمر بزند و بگوید :

جان رسد به جانان یا جان ز تن درآید ! ست از طلب ندارم تا کام من برآید

توبه صحیحی از گذشته‌ها بکند و توبه را مراتبی هست به حسب مراتب تائبین، در مصباح الشریعه می‌فرماید :

التوبه حبل الله و مدد عنایت و لابد للعبد من مداومه التوبه علی کل حال و کل فرقه من العباد له توبه؛ فتوبه الأنبياء من اضطراب السر و توبه الأولیاء من تلوث⁽⁴⁵⁾ الاضطراب و توبه الأوصیاء من التنفیس⁽⁴⁶⁾ و توبه الخاص من الاشتغال بغير الله و توبه العام من الذنوب .

توبه و رجوع از گناه و نافرمانی حق، بندی است که به وسیله آن، مجرمان و گناهکاران نزدیک می‌شوند به رحمت الهی و مشمول لطف و عنایت ربانی می‌گردند و لابد و ناچار است آدمی را از مواظبت و مداومت توبه در جمیع حالات؛ چرا که از جمله مقدمات عفو و غفران الهی آن است که بنده در هیچ حالی از حالات، خود را از تقصیر، بری ندانسته همواره از هجوم جنود معاصی، خود را به حصن حصین انابت و مأمن استغفار کشد و آتش خشم و سخط الهی را به قطرات اشک ندامت و اعتذار فرو نشاند... هر صنف از اصناف انسان را توبه‌ای است مخصوص به او که صنف دیگر را آن نحو از توبه مناسب نیست.

اما توبه پیغمبران و امامان (علیهم السلام) از اضطراب نفس که چون ایشان نهایت تقرب به جناب احدیت دارند اگر به

سبب ارتکاب مباحات و لوازم بشریت ایشان را غفلتی و اضطرابی در نفس به هم رسیده باشد توبه و استغفار ایشان

بازگشت از آن خواهد بود و تعبیر به اضطراب خالی از لطف نیست، یعنی از بس که نفس و نفیس ایشان متوجه جناب

باری تعالی است و لمح‌های از او غافل نیست گویا تعلق ایشان به جناب او - عز اسمه - از قبیل تعلق ماهی است به آب و

چنان‌که جدا ماندن ماهی از آب موجب اضطراب ماهی است، غافل شدن ایشان نیز از جناب او، به سبب ارتکاب مباحات

موجب اضطراب ایشان است .

و توبه اولیا و دوستان خدا به خاطر خطور بعضی از فکرها و ملوث شدن ذهن‌هاست .

و توبه اصفیا و مؤمنان خالص از تفریح و نشاط‌هاست یا از نفس زدن‌هاست و توبه خواص و اهل علم، از مشغولی‌هاست به

غیر خدا .

و توبه عوام، از گناهان است⁽⁴⁷⁾ .

و آن توبه‌ای که برای عام لازم است همان است که حضرت ولایت پناه (صلی‌الله علیه و آله و سلم) برای آن در معنی

استغفارش، شش جزء قرار فرموده‌اند :

اول: ندم و پشیمانی؛ و این ندم، علاج خیلی چیزهاست؛ لاسیما عوض و بدل ندم **عند الموت و بعد الموت** است که به تصور

نمی‌گنجد که چه ندمی برای غیر تائب در پیش است؛ چون در این دنیا انسان نمی‌تواند تصور نماید که این مصیبت‌ها، چه

سعادت‌ها و چه بهجت‌ها و چه نورها و چه سلطنت‌ها را از او مبدل به چه شقاوت‌ها و زحمت‌ها و ظلمت‌ها و مقهوریت‌ها

کرده است تا بتواند درجه ندامت اخرویه را در این دنیا تصور نماید !

دوم: عزم بر ترک عود ابداً؛

سوم: ادای حقوق مخلوقین؛

چهارم: ادای حقوق مفروضه ⁽⁴⁸⁾ متروکه؛

پنجم: آن گوشت‌ها که از حرام در بدن روییده با اندوه و غصه و الم ریاضات، آب کردن تا اینکه جلد به استخوان بچسبد بعد از آن، از گوشت جدید بروید؛

ششم: آن مقدار لذتی که از معصیت برده، عوض آن، الم و زحمت بر خود وارد آوردن .

اما تفصیل این اجمال اینکه اگر انسان معرفت واقعی به حقیقت و شناعة و آثار معصیت پیدا نماید مثلاً واقعاً در وقت خوردن مال یتیم اعتقاد نماید که آتش می‌خورد و این آتش هم با خوردن خاموش نشود بلکه اگر بماند بعد از مردن قوت پیدا می‌کند، عروق و اعماق را می‌سوزاند و هرچه هم که می‌سوزاند عروق و اعماق دیگری بدلتش به جا می‌آید لابد از این معرفت، پشیمانی بی‌اختیار برایش به قدر اندازه آن شقاوت و زحمت که بر خود وارد آورده، حاصل می‌شود و لابد حرکتی به سوی دفع آن می‌کند لاسیما اگر هم قطع بکند که در رفع این بدل، این آتش که در توی خود روشن کرده، چه لذتها و کرامتها و شرافتها برای او حاصل می‌شود؛ آن وقت به قدر آن معرفت، شوق به دفع آن آتش پیدا می‌کند و هر عملی شاقی را برای دفع آن متحمل می‌شود و به شوق اقدام نماید .

و اگر بگویی در توبه غیر از علاج معصیت، چه لذت و شرافت هست؟ در جواب بگویم: مگر نمی‌دانی خداوند **مبدل السیئات** **بأضعافها من الحسنات** ⁽⁴⁹⁾ است؟! مگر کرامت و بشارت عظمای **ان الله يحب التوابين** ⁽⁵⁰⁾ را در قرآن مجید ندیده‌ای؟! یا اینکه تصویر مقام محبت خدا را نکرده‌ای؟! اهل حق - و العهده علیهم - چنین می‌گویند که محبت خداوند به بنده‌اش این است که کشف حجب برای او می‌کند و او را از جوار و قرب و لقای خودش بهره‌مند گرداند .

باری؛ اگر این مقدمات عرفانی برای تائب موجود شد، البته با شراشر وجودش تماماً حاضر بر علاج بوده، هر ذره از وجودش با تمام مراتب و جهات تضرع و ابتهال به درگاه حضرت ذی‌الجلال - اتوب الی الله - خواهد گفت و همه آن مراتب دیگر بالضرورة به اکمل وجوه درست می‌شود؛ مثلاً مواردی که فی الجمله حقیقت عرفانی شناعة معصیت دست داد، ببین که چه حالات برای صاحبانش روی داد؛ مثلاً حکایت نباش ⁽⁵¹⁾ را به یاد آور و ملاحظه کن که کسی او را یاد داده بود که چنین بکن؟! یا اینکه فی الجمله معرفت شخصیه جزئی به درجه بزرگی جنایت خودش حاصل شد و این معرفت، او را به این هنگامه‌ها و اقدامات وادار نمود. بلی، هیچ دیده شده که پسر مرده را کسی نوحه یاد بدهد؟ مراسم نوحه‌گری را از پسر مرده یاد می‌گیرند. خوب است همین روایت توبه نباش را از درجه رعیت و بعد از آن، از درجه توبه اولیا و بعد از آن، از درجه توبه انبیا؛ هر یک حکایتی ذکر شود تا بلکه در سنگ خاره، قطره باران اثر کند .

حکایت توبه کردن جوان کفن دزد

در تفسیر صافی در شأن نزول آیه مبارکه :

والذین اذا فعلوا فاحشه أو ظلموا أنفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من يغفر الذنوب الا الله (52) ...

و آنها که وقتی مرتکب عمل زشتی شوند یا به خود ستم کنند، به یاد خدا می‌افتند و برای گناهان خود، طلب آمرزش می‌کنند و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد؟ ...

از مجالس صدوق (53)، روایت کرده از حضرت صادق (علیه السلام) که معاذ بن جبل داخل شد خدمت حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله و سلم)، باکیاً (54) و سلام عرض کرد و جواب شنید پیامبر فرمودند: چرا گریه می‌کنی؟ عرض کرد: یا رسول الله، دم در، جوانی هست خوش صورت و رنگ خوب، چنان بر جوانی خودش گریه می‌کند که مثل زن پسر مرده و می‌خواهد و به حضور مبارک مشرف بشود؛ فرمودند: بیاور آن جوان را؛ معاذ رفت و جوان را حاضر کرد؛ پس جوان سلام عرض کرد، حضرت جواب فرمودند، سپس فرمودند که چه چیز تو را سبب گریه شده است؟ عرض کرد: چطور گریه نکنم که گناههایی را مرتکب شده‌ام که اگر خداوند عالم مرا به بعضی از آنها اخذ نماید مرا داخل جهنم می‌کند و من چنین می‌بینم که به زودی مرا اخذ خواهد فرمود و ابداً این گناهان را نخواهد بخشید ! پس حضرت فرمود: آیا به خدا شریک قرار دادی؟ عرض کرد: پناه می‌برم به خدا از اینکه به خدای خود شریک قرار بدهم . حضرت فرمود: آیا نفسی را کشته‌ای که خداوند قتلش را حرام فرموده است؟ عرض کرد: نه . پس فرمود: خداوند می‌بخشد گناهان تو را، اگرچه به بزرگی کوه‌ها باشد ! جوان عرض کرد: گناهان من از کوه‌ها بزرگتر است !

حضرت فرمودند: خداوند می‌بخشد اگر چه مثل هفت زمین و دریا‌های آن و ریگ‌های آن و اشجار (55) آن و آنچه در آن است از مخلوقات بوده باشد !

جوان گناهکار عرض کرد: گناهان من از همه اینها بزرگتر است ! پس حضرت فرمود که می‌بخشد خداوند گناهان تو را، اگرچه به قدر آسمان‌ها و ستارگان و به قدر عرش و کرسی باشد ! جوان گناهکار عرض کرد: گناهان من از اینها هم بزرگتر است ! معاذ راوی حدیث می‌گوید: حضرت نظری فرمودند به آن جوان مثل اینکه غضب فرمودند و سپس فرمودند: ویحک! گناهان تو بزرگ است یا پروردگار تو؟ !

پس جوان به روی خود بر زمین افتاد و گفت: سبحان ربی! چیزی بزرگتر از خدای من نیست، پروردگار بزرگتر است از هر بزرگی یا رسول الله !

پس حضرت فرمودند: پس آیا می‌بخشد گناهان عظیم را مگر پروردگار عظیم؟

جوان عرض کرد: لا والله! و ساکت شد .

پس حضرت فرمودند: **ویحک یا شاب! آیا خبر نمی‌دهی مرا به یکی از گناهانت؟**

عرض کرد: بلی خبر می‌دهم. من کارم این بود که هفت سال نبش قبور می‌کردم و مرده‌ها را درمی‌آوردم و کفن‌های آنها را برمی‌گرفتم تا اینکه یک دختری از بنات انصار مرد، او را که بردند و دفن کردند و شب شد، آمدم به سوی قبر او و آن را نبش کردم و جنازه‌اش را در آوردم و کفنش را واگرفتم⁽⁵⁶⁾ و برگشتم؛ در این وقت شیطان مرا وسوسه کرد که نمی‌بینی که چطور است؟! و چطور است؟! تا برگشتم به سوی او و با آن مرده مقاربت کردم و او را عریان گذاشته برگشتم؛ پس شنیدم که ناگهان آن مرده مرا صدا کرد، گفت: وای بر تو ای جوان از **دیان یوم الدین** در روزی که وامی‌دارد مرا و تو را برای حساب، مرا این‌طور توی مرده‌ها عریان گذاشتی و کفن مرا بردی و مرا این‌طور کردی که روز قیامت جنب از قبر برخیزم؟! پس وای باد بر جوانی تو از آتش و گمان نمی‌کنم که بوی بهشت به مشام تو برسد!

آنگاه آن جوان گناهکار گفت: چه خوب است برای من یا رسول الله! !

پس آن حضرت فرمودند که دور شو از من ای فاسق! من می‌ترسم که به آتش تو بسوزم، چقدر نزدیکی تو از آتش! بعد از آن حضرت همی می‌فرمودند و اشاره می‌کردند بر او تا اینکه رفت و از نظر حضرت دور شد و رفت از شهر توشه‌ای گرفت و آمد به بعضی از کوه‌ها و پلاسی پوشید و دست‌هایش - هر دو - را به گردن خودش بست و مشغول عبادت و مناجات شد، عرض می‌کرد:

یا رب! هذا عبدک بهلول و بین یدیک مغلول؛ یا رب! أنت الذی تعرفنی و زل منی ما تعلم. سیدی، یا رب! انی أصبحت من النادمین و أتیت نبیک تائباً فطردنی و زادنی خوفاً، فأسألك باسمک و جلالک و عظم سلطانک أن لا تخیب رجائی، سیدی! و لا تبطل دعائی و لا تقنطنی من رحمتک .

پروردگارا! این بنده‌ات بهلول است که دست بسته در محضر تو قرار گرفته؛ پروردگارا! تویی که مرا می‌شناسی و لغزشی از من صورت گرفته که به آن آگاهی؛ سرورم! پروردگارم! پشیمان شده‌ام و با حال توبه به خدمت پیامبر شرفیاب شدم، ایشان مرا طرد کرد و بر ترس و دلهره من افزود؛ سپس به اسم تو و جلال و عظمت سلطنت تو، از درگاهت تقاضا می‌کنم که امیدم را ناکام نفرمایی، ای سرورم! و دعایم را باطل نسازی و از رحمت خود ناامیدم نگردانی .

پس همیشه به این نحو عرض می‌کرد تا چهل روز و شب تمام شد و حالی داشت که درنده‌ها و حیوانات وحشی که او را می‌دیدند در آنها اثر می‌کرد و بر حال او گریه می‌کردند!

و بعد از آنکه چهل روز تمام شد، عرض کرد:

اللهم ما فعلت فی حاجتی؟ ان کنت استجبت دعائی و غفرت خطیئتی فأوح الی نبیک و ان لم تستجب لی دعائی و لم تغفر لی خطیئتی و أردت عقوبتی فعجل بنار تحرقنی أو عقوبه فی الدنیا تهلکنی و خلصنی من فضیحه یوم القیامه .

خداوندا! با حاجت و درخواست من چه کردی؟ اگر دعایم را مستجاب فرموده و گناهم را بخشیده‌ای، پس به پیامبرت وحی فرما و اگر دعایم را اجابت نفرموده‌ای و مورد بخشش قرار نداده‌ای و تصمیم بر مجازات من گرفتی، پس هرچه زودتر آتش بفرست تا مرا بسوزاند یا به کیفری در دنیا دچارم ساز تا مرا هلاک گرداند و مرا از رسوایی روز رستاخیز رهایی بخش .

پس خداوند رحیم تعالی به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، این آیه را فرستاد: **والذین اذا فعلوا فاحشه أو ظلموا أنفسهم** ؛ یعنی به ارتکاب گناه اعظم از زنا و نبش و اخذ اکفان؛ **ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم** ؛ یعنی ترسیدند از خداوند و زود توبه کردند؛ **و من یغفر الذنوب الا الله** ؛ خداوند می فرماید: آمد به سوی تو، بنده من یا محمد، در حالی که تائب بود پس او را از پیش خودت راندی، پس او کجا برود و که را قصد بکند و از که سؤال بکند که گناه او را ببخشد غیر از من؟ و بعد از آن خداوند متعال فرمود :

ولم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون ⁽⁵⁷⁾؛ یعنی بر گناه خود - که زنا اخذ اکفان بود - باقی نماندند اینها، جزای آنها مغفرت است از پروردگارشان و جناتی است که **تجری من تحتها الأنهار** ؛ در حالی که همیشگی هستند در آن **جنات** ؛ و **نعم أجر العاملين** ⁽⁵⁸⁾ **و چه نیکو است پاداش اهل عمل !**

همین که آیه مبارکه نازل شد، حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) بیرون آمد در حالی که آیه مبارکه را با لبخند تلاوت می فرمودند، پس به اصحاب فرمودند : کیست که مرا ببرد به نزد آن جوان تائب؟ معاذ عرض کرد: یا رسول الله! شنیده ایم که او در فلان جا و فلان کوه است . پس حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) با اصحاب تشریف بردند تا رسیدند به آن کوه، پس بالا تشریف برده و آن جوان را جستجو می فرمودند، پس ناگاه دیدند آن جوان را - چه جوانی؟! - دیدند که در میان دو سنگ، سرپا ایستاده، دست هایش به گردن بسته، رویش از شدت آفتاب سیاه شده و مژه های چشمش از گریه تماماً ریخته! عرض می کند که :

سیدی! قد أحسنت خلقی و أحسنت صورتی فلیت شعری ماذا ترید بی، أفی النار تحرفنی أو فی جوارک تسکننی؟ اللهم انک قد أكثرت الاحسان الی فأنعمت علی، فلیت شعری، ماذا یکون آخر أمری، الی الجنة ترفنی، أم الی النار تسوقنی؟ اللهم ان خطیئتی أعظم من السموات و الأرض و من کرسیک الواسع و عرشک العظیم فلیت شعری تغفر خطیئتی، أم تفضحنی بها یوم القیامه .

سرورم! تو مرا زیبا آفریدی و چهره ام را نیکو نمودی، کاش می دانستم که با من چه خواهی کرد؟ آیا در آتش جهنم می سوزانی یا در جوار خود جایم می دهی؟ خداوند! تو بسیار به من احسان فرموده ای و به من نعمت داده ای، کاش می دانستم که کار و سرنوشتم به کجا خواهد انجامید؟ آیا به سوی بهشتم خواهی برد یا به سوی جهنم سرازیرم خواهی کرد؟ خداوند! گناه من از آسمان و زمین و کرسی گسترده و عرش بزرگت، وسیع تر است، کاش می دانستم که گناهم را عفو می فرمایی؟ یا روز قیامت به خاطر آن گناه رسوایم می کنی؟

و به همین منوال مناجات می کند و خاک بر سرش می ریزد و درندگان صحرا به اطراف و مرغ ها بالای سر، صف کشیده به حال او گریه می کنند !

پس وجود مبارک حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) نزدیک رفته، دست های او را با دست مبارک خود گشودند و خاک از سر او پاک فرموده و فرمودند: بشارت باد تو را ای بهلول! تو آزاد کرده خدایی از آتش !

پس به اصحاب فرمود: این جور تدارک بکنید گناهان خود را چنانچه تدارک کرد بهلول ⁽⁵⁹⁾ .

توبه حضرت داود (علیه السلام)

و أما توبه الأنبياء (عليهم السلام) فيكفيك منها ما بلغك من توبه داود النبي - صلوات الله و سلامه على نبينا و آله و عليه -
و قد روى أنه لما علم بعد نزول الملكين . . .

اما توبه انبياء (عليهم السلام)، برای نمونه توبه داود پیغمبر (علیه السلام) کافی است. روایت شده که همین که داود (علیه السلام) بعد از نازل شدن آن دو ملک ...

دانست که برای تنبیه او نازل شده‌اند، چهل روز سجده کرد و سر از سجده برنداشت مگر برای حاجت و نماز و در این چهل روز، نه خورد و نه آشامید و همه‌اش را گریه می‌کرد، و آنقدر گریه کرد که از آب چشمش در اطراف سرش گیاه روید! و حضرت داود (علیه السلام) همه‌اش خدا را می‌خواند با زبان‌های محرقه القلوب⁽⁶⁰⁾ و توبه می‌کرد و از جمله حرف‌ها که در مناجات می‌گفت، عرض کرد :

سبحان خالق النور جرح الجبين و فنيتم الدموع و تنائرا الدود من ركبتى و خطيئتي ألزم بي من جلدى .
منزه و پاکی ای خدایی که نور را آفریدی، خداوندا ! پیشانی از طول سجده زخم شد و اشک دیدگان تمام گشت و سر زانوهایم کرم گذاشت و با این حال، خطایم گریبانم را گرفته که سخت‌تر از پوستی است که به بدنم چسبیده باشد .
پس ندا آمد: یا داود! آیا گرسنه‌ای طعامت بدهم؟ آیا تشنه‌ای آبت بدهم؟ آیا مظلوم شده‌ای کمکت نمایم؟ و از گناهش اسم برده نشد !

حضرت داود (علیه السلام) صیحه‌ای کشید و عرض کرد: گناهی را عرض می‌کنم که مرتکب شدم. پس ندا آمد: سرت را از سجده بردار که بخشیدم تو را؛ معذک، سر برنداشت تا حضرت جبرئیل (علیه السلام) آمده سرش را برداشت و در بعضی روایات هست که بعد از قبولی توبه‌اش هم به گناه خود نوحه می‌کرد به درجه‌ای که از سوز ندبه و نوحه‌اش مستمعین کثیر هلاک می‌شدند و خودش غش می‌کرد و می‌افتاد⁽⁶¹⁾!

زمینه‌سازی برای توبه

و بالجملة؛ يلزم أن يكون الندم و التضرع و الابتهاال و البكاء فى التوبه كمأ و كيفاً مناسباً لعظمه الذنب و كثرته و الأولى أن يدعوا الله عند استغفاره بأسمائه و صفاته التى تناسب مقام التوبه بل يناسب ذنبه الذى منه التوبه ان كانت من الذنب المخصوص و ان يكون من الحال و الهيئه و اللباس و الحركات على ما هو أجلب للرحمه و العطوفه من اظهار الملق و الاستكانه و المخافه و يدخل من الأبواب التى يليق بحاله أن يدخل منها .

به هر حال، لازم است که پشیمانی و تضرع و ناله و گریه از نظر کمی و کیفی با بزرگی و زیادی گناهش تناسب داشته باشد و بهتر آن است که هنگام استغفار، خدا را با نام‌ها و صفات مناسب مورد توبه بخواند بلکه اگر توبه‌اش از گناه ویژه‌ای است خدا را با اسماء و صفات مخصوص که با آن گناه مناسب باشد بخواند و باید حال و شکل و لباس و حرکات

اعضا طوری باشد که هرچه بیشتر و بهتر رحمت و عطاوت الهی را به خودش متوجه سازد و جلب نماید؛ از جمله آنهاست: چاپلوسی و اظهار بیچارگی و ترس از عذاب الهی. (خلاصه اینکه (از درهایی که لایق و مناسب حال اوست وارد شود (و با خدا مناجات نماید).

پس هر طور است که از یک دری از درهای رحمت الهی که مناسب حالش است داخل بشود، اگر از هیچیک از درها نتواند داخل بشود لامحاله از در عدم یأس - که در ابلیس است - داخل بشود و عرض بکند :

یا من أجاب لأبغض خلقه ابلیس حیث استنظره لا تحرمنی من اجابتک .

ای کسی که مبعوضترین خلقت - که ابلیس است - هنگامی که از او مهلت خواست (خواسته او برآورده شد و تا روز قیامت به او مهلت دادی) اینک مرا از اجابت خود محروم مفرما !

و بالجمله؛ این را بداند که در توبه - مادامی که مرگ را معاینه نبیند - باز است اگرچه گناهش در وصف نیاید . و این را هم بداند که یأس از رحمت الهی، بدترین گناهان است و از آن، بالاتر گناهی را سراغ نداریم؛ جسارت می‌کنم و عرض می‌کنم: به یک جهت، یأس از رحمت الهی، از کشتن انبیاء (علیهم السلام) بدتر است ! خلاصه؛ این هم از اهمیات است که باید سالک بداند که شیطان همه همتش این است که انسان را در هر حال که هست از راه خدا منع نماید و اگر از راه‌های معمولی هوای نفس نتوانست برگرداند آن وقت از طرق مموهه⁽⁶²⁾ شرع و عقل می‌آید و اگر از اینها هم نتوانست غلبه نماید، می‌گوید: امر تو گذشته است، تو نمی‌توانی توبه حقیقی بکنی، توبه حقیقی شرایط دارد، تو کجا عمل به شرایط توبه حقیقی کجا؟! و اگر به شرایطش عمل نکنی، توبه نکردن بهتر از توبه دروغی است؛ علاوه بر این، می‌گوید که تو آنقدر گناه کرده‌ای که از قابلیت و سعادت قبولی توبه و توفیق توبه افتاده‌ای !

و اگر سالک این حرف‌های او را قبول بکند، مادامی که قبول کرده است مغلوب شده، آن شیطان ملعون مقصودش را به دست آورده؛ و اگر این حرف‌های او را جواب داد و رد کرد و گفت: که اولاً: رحمت الهی را که می‌تواند تخیل بکند، رحمت او، رحمتی است که تو را مأیوس نکرد و دعایت را مستجاب نمود؛ ثانیاً: من اگر توبه حقیقی کامل نتوانم بکنم آن مقداری که توانستم بکنم، می‌کنم؛ لعل⁽⁶³⁾ خداوند مهربان به جهت همین مقدار توبه که کردم، توفیق بالاتر آن را بدهد، یک مقدار کامل‌تر توبه بکنم، و آن را که کردم، باز توفیق بالاتر را می‌دهد تا مرا به توبه کامل می‌رساند؛ چنانکه عاده الله به همین جاری شده است و اگر قول تو را قبول بکنم که هلاک قطعی است و ابداً نجات نیست و همین مأیوسی، خودش از گناهان کبیره موبقه است که لعل سبب بشود به تعجیل عذاب و سبب زیادتی عذاب و خسران دنیا و آخرت بشود .

توبه قاتل هفتاد پیامبر !

باری؛ العیاذ بالله اگر هفتاد پیغمبر را هم کشته باشد⁽⁶⁴⁾ نباید مأیوس بشود و ترک توبه نماید که یأس و ترک توبه هلاک قطعی و سبب زیادتی عقوبت است؛ ولیکن در توبه، احتمال نجات کلی و در همین عقاب یأس و ترک توبه⁽⁶⁵⁾، خلاص قطعی موجود است .

وانگهی، جواب دیگر محکم شافی برای این وسوسه خبیث این است که تو، به من می‌گویی که تو، توبه صحیح نمی‌توانی به جا بیاوری !

بلی، مرا اگر عنایت الله دستگیری ننماید، توبه صحیح که سهل است توبه ناقص هم نمی‌توانم؛ ولیکن عنایت او - جل جلاله - اگر برسد به هر درجه و مقام عالی که به خیال ننگند ممکن است که برسم، اگر بگویم از کجا که عنایت او به تو خواهد رسید؟ بگو: از کجا معلوم که نخواهد رسید! اگر بگویم عنایت او هم اهلیت می‌خواهد، بگو: اهلیت را بزرگان از کجا آورده‌اند؟ نه این است که او داده، من هم از او می‌گیرم؛ اگر بگویم: آخر تو چه قابلیت کرم او داری در قبال چه عملت این تمنا را می‌کنی؟ نمی‌بینی این قابلیت را به هر کس نمی‌دهند؟ !

جوابش بگو: به گدایی می‌خواهم، گدا مجانی طلب است !

اگر بگویم: به گدایان هم همه چیز را نمی‌دهند، بگو: لعل جد در گدایی ندارد؟ و اگر بگویم: تو نافرمانی کرده‌ای، حکم سلطنت خداوند جلیل رد تو است؛ بگو: در حکم سلطنت و قهاریت واجب نیست که هر نافرمانی را غضب نماید و ردش کند؛ اگر بگویم که قهاریت خدا پس کجا ظاهر خواهد شد؟ بگو: به امثال تو که معانده با خداوند جلیل نموده و بر ضد دعوت او، بندگان را از درگاه او منع و مأیوس نماید؛ و اگر بگویم که استحقاق عقاب تو که قطعی است و وعده عذاب معاصی قطعی است؛ اما اجابت و عطای گدایی تو، محتمل است؛ بگو: تو اشتباه داری و غفلت از وعده اجابت و قبول او داری، بلکه اگر سلطان خلاف وعید خود را نماید قبیح نیست، ولی خلاف وعده را کسی بر خداوند احتمال نمی‌دهد؛ و اگر بگویم: آخر روی تو از گناه، سیاه و حال تو تباه است به چه روی به آستان قدس او می‌روی؟ بگو: اگر روی من سیاه است به وسیله انوار وجوه مشرقات اولیا او می‌روم! اگر بگویم: تو قابلیت توسل به آنها را هم نداری؛ بگو: به ایشان هم به توسط دوستان ایشان، توسل می‌نمایم !

خلاصه؛ الحذر، الحذر! که گول او را بخوری و از رحمت واسعه خداوند مأیوس بشوی؛ همچنین در جواب او بگو: اگر هزار مرتبه از این در برانندم، باز بر نمی‌گردم! و حال آنکه این در، دری است که تا به حال شنیده نشده که کسی به امید رحمت و نوال آن در، به روش اهل مسألت و ضراعت و گدایی آنجا برود و مأیوس شود ⁽⁶⁶⁾!

چنانکه فرعون کذایی یک شب گدایی نمود، مأیوس نگردید؛ توی شیطان خبیث را اجابت نمود. خلاصه؛ **برانی‌ام گر از این در، بیایم از در دیگر !**

رحمت بیکران الهی

از حدیث نبوی (صلی‌الله علیه و آله و سلم) نقل شده است: اگر کسی هفتاد پیغمبر را کشته باشد و توبه کند، توبه او قبول است ⁽⁶⁷⁾!

توبه وحشی - قاتل حضرت حمزه سیدالشهداء (علیه السلام) - را با اینکه آن همه به قلب مبارک حضرت - قلب الله الواعیه (صلی‌الله علیه و آله و سلم) - (وارد آورد، قبول کردند ⁽⁶⁸⁾!

آیا نشنیده‌ای به موسی کلیم خود چه فرمود؟ فرمود: از همه کس می‌گذرم الا قاتل حسین (علیه السلام) ⁽⁶⁹⁾.

خلاصه؛ اگر توبه صحیح، سهل است؛ توبه ناقص هم نباشد؛ یک ذره‌ای از خیر، یک کلمه خیر، یک تسبیح و یک حمد و یک تهلیل هم، البته فعلش مفید و ترکش ضرر است. هر خاطری که انسان را دلالت نماید بر ترک این خیر جزئی، قطعاً از شیطان است و قطعاً شیطان خیر انسان را نمی‌گوید. گاه است این یک کلمه خیر سبب بشود به نجات کلی انسان، به این میزان که در این **خیر جزئی** قطعاً اثری و نوری هست؛ گاه همین نور سبب می‌شود در یکی موردی، به توفیق خیر دیگر و آن هم نوری دارد و آن هم به توفیق دیگر منجر می‌شود - هلم جراً ⁽⁷⁰⁾ - انسان را به عالم نور می‌رساند. این قاعده کلی - ابدأ - جای انکار نیست و غالباً مؤمنین به تدریج به مقام عالی توبه نائل شده‌اند. این است که توبه هم مثل سایر مقامات دین، مراتب دارد .

باری؛ بنده طالب و سالک راه خدا را، در اول قدم، توبه لازم است. خوب است در مقام اقدام به توبه، عملی که سید بزرگوار در **اقبال** ، در اعمال ماه ذی‌قعدة روایت کرده به جا بیاورد. تفضیل آن، این است که حضرت ختمی مرتبت (صلی‌الله علیه و آله و سلم) روز یکشنبه دوم ذی‌قعدة، بیرون تشریف آورده فرمودند: **ایها الناس! که از شما اراده توبه دارد؟** عرض کردیم که همه ما می‌خواهیم توبه نماییم. فرمودند: غسل بکنید و وضو بگیرید و چهار رکعت نماز و در هر رکعت یک مرتبه سوره حمد و سه مرتبه سوره توحید و یک مرتبه معوذتین ⁽⁷¹⁾ بخوانید و بعد از نماز هفتاد مرتبه استغفار و ختم به **لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم** - و در بعضی از نسخ اقبال الأعمال آن هم هفت مرتبه - بعد از آن بگویید :

یا عزیز، یا غفار اغفر لی ذنوبی و ذنوب جمیع المؤمنین و المؤمنات فانه لا یغفر الذنوب الا انت .

و فرمود: نیست هیچ بنده‌ای از امت من که این عمل را بکند الا اینکه منادی از آسمان ندا کند: ای بنده خدا! عملت را از سر بگیر که توبه تو مقبول است و گناه تو آمرزیده؛ و ملک دیگر صدا کند از زیر عرش: ای بنده! مبارک باد بر تو و بر اهل تو و ذریه تو؛ و دیگری صدا کند: خصمان تو از تو راضی خواهند شد در روز قیامت؛ و دیگری صدا می‌کند که ای بنده! با ایمان می‌میری و دین از تو مسلوب نخواهد شد و قبر تو گشاده و منور خواهد شد؛ و دیگری صدا می‌کند که ای بنده! پدر و مادر تو از خود خشنود خواهند شد اگرچه بر تو غضبناک بوده باشند و پدر و مادر و ذریه تو بخشیده خواهند شد و خودت در دنیا و آخرت در وسعت روزی خواهی بود؛ و حضرت جبرئیل (علیه السلام) ندا می‌کند: من وقت مرگت با ملک الموت می‌آیم و مهربانی می‌کنم به تو و صدمه نمی‌زند به تو اثر مرگ و خارج می‌شود روح تو از بدنت به آسانی .

ما عرض کردیم: یا رسول الله (صلی‌الله علیه و آله و سلم)، اگر کسی این عمل را در غیر ذی‌قعدة به جا آورد، چطور می‌شود؟ فرمودند: همان‌طور است که وصف کردم و فرمودند: این کلمات را جبرئیل در معراج به من یاد داد ⁽⁷²⁾ .

تهیه جدول مراقبه

و خوب است مرید توبه، دو سه روز قبل از این عمل، یک دفتری قرار بدهد و در عرض این روزها ایام گذشته‌اش را فکر بکند از حال صغر تا این روزش، هر ضمانی و حقی که از غیر، بر ذمه‌اش وارد آمده در آن دفتر بنویسد؛ چون ضمان مالیّه

برای صغیر هم هست و بعد از آن در زمان کبیریش، هر حقی از حقوق الله و عبادات هم که تضییع کرده، همه آنها را ثبت نماید بلکه خوب است برای مذاقه، برای هر عضوی از اعضایش جدولی بکشد، تمام حقوق واجبه آن عضو را که متصور است جداولی در زیر آن جدول قرار بدهد، در هر یکی فکر مفصلی بکند که از آن راه تقصیری در ادای واجبی و یا ارتکاب حرامی و یا اثبات حقی بر ذمه‌اش نکرده است، آنها که به یادش چیزی نیاید، آن جدول را خالی بگذارد، آنها که چیزی واقع ساخته، ثبت نماید؛ مثلاً چشم را جدولی بکشد و برای معاصی که برای چشم هست هریک جدولی قرار بدهد؛ مثلاً نگاه کردن به زن اجنبیه و نگاه کردن به جوان خوشگل و نگاه کردن به عورت مؤمن و نگاه کردن به خانه مردم و نگاه کردن به مکتوب غیر که راضی نیست و نگاه کردن برای اخافه مؤمن⁽⁷³⁾ و نگاه کردن به غضب به روی پدر و مادر و یا به روی ارحام و یا به روی علما و یا به روی مطلق مؤمن بی‌رجحان شرعی و یا نگاه کردن به طریق استهزاء و یا به طریق تعییر⁽⁷⁴⁾ و یا به طریق اهانت و یا تکبر و یا نگاه کردنی که به آن اراده نشان دادن عیب مؤمن را بکند و یا کشف چیز مستور مؤمن را بکند به ظالم - که می‌خواهد مال او را ببرد، یا خود او را بگیرد - مثلاً گاه است که یک نگاه کردن، علت تامه قتل نفس و یا قتل نفوس و یا غصب اموالی بشود و ضمان بیاورد .

الله: يعلم خائنه الأعین و ما تخفی الصدور⁽⁷⁵⁾

او چشم‌هایی را که به خیانت می‌گردد و آن چه را سینه‌ها پنهان می‌دارند، می‌داند .

را در نظر داشته باشد؛ هکذا حقوق نگاه نکردن و چشم پوشیدن را؛ و هکذا حقوق اعضای دیگر را، لاسیما لسان که حقوقش حد و حصر ندارد .

خلاصه؛ حقوق مالیه و استحلالیه⁽⁷⁶⁾ اینها را تدارک نموده؛ عملیه⁽⁷⁷⁾ را، به جا آورده؛ استغفاریه⁽⁷⁸⁾ را، استغفار نماید. و آنچه تدارکش از قدرتش خارج است برای صاحبان حقوق، خیرات و مبرات و اعمال خیریه به مقدار حقش به عمل بیاورد و کفاره‌ای را انجام دهد و قصاصی را - خود را - به مقام قود⁽⁷⁹⁾ بیاورد. و آنچه از این قبیل شبیه باشد و از عهده‌اش بیرون آمدن مشکل باشد، آن را با دستگردان صحیح، درست نماید و بعد از آن، عمل شریف مروی از اقبال⁽⁸⁰⁾ را به جا بیاورد و دعای توبه صحیفه سجادیه را بخواند⁽⁸¹⁾ و آنچه از معاصی کبیره که به خاطرش بیاید ذکر بکند و ضم نماید به ذکر آنها، ذکر نعم خاصه حضرت او - جلت الائه - و قدرتش را بر اخذ و وقوع همه این بی‌حیایی در محضرش، در حالی که از هزاران جهات متولی انعام اوست، ذکر کرده و خاک و خاکستر به سرش بریزد و خودش را به خاک بغلطاند بلکه دست راستش را بر گردن ببندد و دست چپش را به سینه چسبانده به کیفیت دست بستن اهل عذاب تشبیه نماید؛ که دست راست آنها را بر گردن می‌بندند و دست چپ را از سینه‌شان گذرانده از قفا بیرون می‌آورند و کتابش را به دست چپش می‌دهند و لعل از این طریق هم درست می‌شود معنای :

و أما من أوتي كتابه وراء ظهره⁽⁸²⁾

و اما کسی که نامه اعمالش به پشت سرش داده شود .

گاهی خوف عذاب و ذکر بزرگی و شدت آتش جهنم را بنماید و گاهی از حیات⁽⁸³⁾ و عقاربش⁽⁸⁴⁾، عرض بکند و گاهی از

سلاسل و اغلالش⁽⁸⁵⁾، عرض نماید. در خبر است در تفسیر :

ثم فی سلسله ذرعها سبعون ذراعاً فاسلكوه⁽⁸⁶⁾

پس او را به زنجیری که هفتاد ذراع است، ببندید .

که طول آن ذراع، چندین فرسخ از فرسخ‌های دنیا است و آن را هم از سرش داخل و از دبرش خارج می‌نماید و گاهی از شدت و عظمت و هیئت ملائکه غلاظ و شداد، یاد نماید و از طعام و شراب و زقوم و ضریع و غسلین⁽⁸⁷⁾، ذکر کند :

یصب من فوق رءوسهم الحمیم * یصهر به ما فی بطونهم و الجلود⁽⁸⁸⁾

مایع سوزان و جوشان بر سرشان ریخته می‌شود، آن چنان‌که هم درونشان با آن آب می‌شود و هم پوست‌هایشان !

سوز و گداز مؤلف

یا أرحم الراحمین، ارحمنی اذا خرج من الزبانیه نداء: أین جواد بن الشفیع، المسوف نفسه فی الدنیا بطول الأمل المضیع عمره فی سوء العمل؟! فیبادرون بمقامع من حدید و یستقبلونی بعظام التهید و یسوقونی الی العذاب الشدید و ینکسوننی فی قعر الجحیم و یقولون: (ذق انک انت العزیز الکریم⁽⁸⁹⁾) (ویسکونونی⁽⁹⁰⁾ داراً یخلد فیها الأسیر ویوقد فیها السعیر، شرابی فیها الحمیم و مستقری الجحیم !

الزبانیه تقمعنی و الحاویه تجمعنی، أمنیتی فیها الهلاک و مالی منها فکاک؛ قد شدت الأقدام بالنواصی و اسودت الوجوه من ظلمه المعاصی، ننادی من أطرافها و نصیح من حوالیها و أکنافها: یا مالک قد حق علینا الوعد، یا مالک قد أثقلنا الحدید، یا مالک قد نضجت منا الجلود، یا مالک أخرجنا منها فانا لا نعود !

فنجاب: هیئات لات حین أمان و خروج لکم من دار الهوان، ف (اخشئوا فیها و لاتکلمون⁽⁹¹⁾) (ولو أخرجتم منها لکنتم الی ما نهیتم عنه تعودون؛ فعند ذلک یحصل القنوط البت و یجیء الأسف العظیم و الندم الألیم؛ فنکب علی وجوهنا فی النار، النار من فوقنا و النار من تحتنا و النار من أیماننا و النار عن شمائلنا؛ فنکون غرقی فی النار، طعمانا النار، شرابنا النار، فراشنا النار، لباسنا النار، مهادنا النار؛ فنبقی فی مقطعات النیران و سراویل القطران و ضرب المقاطع و ثقل السلاسل، نتجلجل فی مضایقها و نتحطم فی درکاتها تغلی بنا النار کغلی القدور و نهتف بالویل و الثبور و لنا مقامع من حدید تهشم بها جباهنا و یتفجر الصدید من افواهنا و یتقطع من العطش أکبادنا و تسیل علی الخدود أحداقنا و تسقط من الوجنات لحومها و یتمعط من الأطراو شعورها و جلودها و کلما نضجت جلودنا بدلونا جلوداً غیرها قد عریت العظام من اللحوم و ما بقی من الدسوم رسوم؛ فبقیت الأرواح منوطه بالعروق و معذلک نتمنی الموت و نقول: (یا مالک لیقض علینا ربک قال انکم ماکثون⁽⁹²⁾)

ای خدای ارحم الراحمین، به من رحم کن هنگامی که از میان شعله‌های سوزناک جهنم فریادی برخیزد که: جواد بن شفیع⁽⁹³⁾ کجاست؟! همان کسی که با آرزوهای طولانی خود و امروز و فردا نمودن وقت گذرانی کرد و با پرداختن به کارهای زشت عمرش را ضایع نمود؛ پس از این ندای هولناک مأموران ویژه جهنم با عمودهای آهنین با سرعت تمام به سراغ من می‌آیند و مرا کشان کشان به سوی عذاب سخت و شدید می‌برند و به قعر جهنم سرنگونم می‌کنند در حالی که

می‌گویند: بپش که (تو به پندار خود) بسیار قدرتمند و محترم بودی! و در جایی مرا مسکن می‌دهند که به اسارت گرفته شده، برای همیشه، در آنجا اسیر است و آتش آن شعله‌ور و نوشابه من بسیار داغ و اقامت‌گاهم جهنم است که با شعله‌های برفروخته مرا از جا برکند در حالی که قعر دوزخ مرا به کام خود می‌کشد، در چنین وضعیتی نهایت آرزوی من این است که هلاک شوم و بمیرم ولی در آنجا از مرگ خبری نیست و امکان جدایی از آن وجود ندارد. پاهای به پیشانی بسته شده و چهره از ظلمت گناهان، سیاه گشته؛ در چنین حالتی از هر طرف فریاد می‌کشیم و از هر سو، صیحه می‌زنیم که: ای مالک! وعده‌های عذاب در مورد ما محقق شد؛ ای مالک! سنگینی زنجیرهای آهنین ما را ناتوان ساخت؛ ای مالک! پوست‌های تن ما بریان گردید؛ ای مالک! ما را از جهنم سوزان و طاقت فرسا بیرون بیاور که ما هرگز به کارهای زشت و گناهان باز نخواهیم گشت .

جواب می‌شنویم: هرگز! اینک وقت امان خواهی نیست و امکان خروج از آتش سوزان برای شما وجود ندارد. دور شوید و با من سخن مگویید که اگر به فرض محال شما از این آتش دوزخ خارج شوید و نجات پیدا کنید باز هم به آن گناهی که از آن نپوشیده‌اید، باز خواهید گشت !

در این هنگام است که کاملاً ناامید می‌شویم و می‌فهمیم که هیچ راه نجاتی برایمان وجود ندارد پس تأسف بزرگ و ندامت دردناک تمام وجود ما را در بر می‌گیرد، پس به صورت‌هایمان در آتش فرو می‌افتیم: بالای سر ما آتش، زیر پای ما آتش، سمت راست ما آتش، طرف چپ ما آتش، پس به طور کلی غرق در آتش خواهیم بود حتی غذای ما آتش، نوشابه ما آتش، بستر ما آتش، جامه ما آتش، استراحتگاه ما آتش خواهد بود !!!

ما در میان پاره‌های سوزناک جهنم با لباس‌هایی از قطران⁽⁹⁴⁾ در زیر ضربات گرزها و سنگینی زنجیرها باقی مانده‌ایم و در تنگناهای جهنم همچنان فرو می‌رویم و در درکات آن خرد می‌شویم که در آن درکات به جوش آمده‌ایم مانند به جوش آمدن غذا در میان دیگ‌ها !

و در این هنگام فریاد واویلائی ما بلند می‌شود و عمودهای آهنین بر سر و صورت ما فرود آمده پیشانی‌ها در اثر آن ضربات شکافته می‌شود و آب بدبوی متعفن از دهان‌های ما جاری می‌شود و از سوز عطش جگرهای ما پاره پاره می‌گردد و حلقه‌های چشمانمان از کاسه‌شان در آمده و مثل اشک به صورت‌مان فرو می‌ریزد و از اعضایمان گوشت جدا شده و ساقط می‌شود و از طرف آن پوست‌ها و موی‌های کنده می‌شود و هرگاه پوست‌هایمان بریان شد و از هم گسسته گشت، آنگاه عوض آنها پوست‌های تازه قرار می‌دهند، در این هنگام استخوان‌ها در اثر شدت آتش از گوشت‌های بدن کاملاً عریان می‌شود و هیچ چیز از آنها در استخوان‌ها باقی نمی‌ماند جز جان‌ها که به رگ‌ها وابسته‌اند و با پاره شدن این رگ‌ها، مرگ قطعی می‌شود ولی مرگ به سراغمان نمی‌آید لذا از درگاه احدیت درخواست مرگ می‌کنیم و آرزویمان این می‌شود که هرچه زودتر بمیریم و در این حال می‌گوییم: ای مالک دوزخ! (ای کاش) پروردگارت ما را بمیراند (تا از این عذاب دردناک طاقت فرسا آسوده شویم)! می‌گوید: شما در اینجا ماندنی هستید . !

خلاصه؛ به تمام آنچه قادر است از مراتب فراغت و مسکنت و عجز و انکسار - قولاً، فعلاً، هیئاً، لباساً - همه را جمع کند؛

چرا که همه آنها تأثیری در قلب انسان می‌نماید و آن تأثیر قلبی سبب جوش آمدن دریای رحمت الهی - جلت آلائه - می‌شود. اگر تصدیق این را بخواهی ملاحظه بکن اعمال بزرگان را که در مقام مناجات و استغفار، خودشان را به چه حال‌هایی می‌انداختند، تبصص⁽⁹⁵⁾ می‌نمودند، ریش‌شان را می‌گرفتند، هکذا ملاحظه حال توبه قوم حضرت یونس - علی نبینا و آله و علیه الصلاه و السلام - را بکن که آن حکیم تربیت شده خانواده نبوت جناب روبیل چه حال برای آنها یاد داد که خودشان را به آن انداختند و بلای نازل را برگرداندند و حال آنکه دیده نشد بعد از نزول بلا، توجه ثمری بدهد ولی روبیل (علیه السلام) به آنها یاد داد که بچه‌ها را از مادران جدا ساختند و بره‌ها را از میش‌ها جدا کرده، عجل‌ها⁽⁹⁶⁾ را از ماده گاوها گرفتند، مادرها را بالای کوه بردند و بچه‌هاشان را در ته دره انداختند، مردها پلاس پوشیدند روی خاک افتاده، خاک بر سر ریختند .

اما حیوانات، مادرها به جهت سخاالتشان⁽⁹⁷⁾ و به جهت علف، صدا می‌کردند؛ بچه‌های حیوانات گرسنه به جهت شیر صدا می‌کردند، اطفال خودشان به جهت شیر و به جهت جدایی از مادرها، گریه می‌کردند؛ خودشان⁽⁹⁸⁾ از ترس عذاب و شدت هولی که از اصفرار شمس⁽⁹⁹⁾ و هبوب⁽¹⁰⁰⁾ بادهای عذاب و سیاهی رنگشان، می‌دیدند ناله‌های جانسوز **ربنا ظلمنا أنفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين**⁽¹⁰¹⁾

پروردگارا! ما به خویشتن ستم کردیم و اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی، قطعاً از زیانکاران خواهیم بود .
و ندای **یا ارحم الراحمینا** به اوج فلک رسانیده، خلاصه محشری به پا کردند تا آنکه دعوت و نفرین پیغمبرشان را بعد از نزول عذاب، برگرداندند! دریای رحمت ارحم الراحمین به جوش آمده، حضرت اسرافیل (علیه السلام) را امر رسید که قوم یونس را بخشیدم، ایشان را دریاب، بلا را از ایشان رد کن و به کوه‌ها بزن !
باری؛ ای برادر! عاده الله، بین بندگان یک منوال است .
من و تو هنوز وقت داریم بلا ظاهراً نازل نشده، می‌توانیم که از دریای رحمت ارحم الراحمین حظی ببریم و این آتش‌های افروخته را خاموش نماییم .

(تکوین (نسخه بدل).

(46)التنفیس (نسخه بدل). علامه مجلسی گوید:التنفیس ای بغیر ذکر الله؛ و فی بعض النسخ علی بناء التفعیل من تنفیس الهم ای تفریحه ای من الفرح و النشاط؛ و الظاهر أنه مصحف. و تکوین الخطرات اخطار الأمور للفرقه بالبال و عدم اطمئنان القلب بذكر الله .

محدث ارموی گوید: نسبت تصحیف در معنی تنفیس نیز جاری است؛ زیرا تفریح هم - به جیم است - از فرج که به معنی گشایش است، نه به حاء حظی از فرحو نشاط چنانکه واضح است و حاجت به استشهاد به کتب لغت و ادعیه و احادیث و اشعار عرب ندارد. فتفتن. شرح فارسی مصباح الشریعه به کوشش علامه ارموی، ص 433 .
(47)ترجمه و شرح مصباح الشریعه، عبدالرزاق گیلانی، ص 434، با مختصر تصرف .

(48) فرائض (نسخه بدل).

(49) بدی‌ها را به چندین برابر از نیکی تبدیل کننده است.

(50) سوره بقره (2)، آیه 222.

(51) حکایت قبر کن

(52) سوره آل عمران (3)، آیه 135.

(53) أمالی شیخ صدوق، ص 96، مجلس 11، حدیث 76.

(54) گریان.

(55) درختان.

(56) از او گرفتم. (نسخه بدل).

(57) سوره آل عمران (3)، آیه 135.

(58) سوره آل عمران (3)، آیه 136.

(59) تفسیر الصافی فیض کاشانی، 382/1 - 385، چاپ اعلمی، بیروت.

(60) سوزاننده دل‌ها.

(61) بحار الانوار، 28/14.

(62) تحریف شفه، پنهان شده.

(63) لعل: شاید.

(64) عن جابر انه قال: جاءت امرأه النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) یا نبی الله، ان امرأه قتلت ولدها بیده، هل لها من توبه؟ فقال لها: والذی نفس محمد بیده لو انها قتلت سبعین نبیاً ثم تابت و ندمت و يعرف الله من قبلها انها لا ترجع الی المعصیه ابداً لقبل الله توبتها و عفی عنها فان باب التوبه مفتوح ما بین المشرق و المغرب و ان التادب من الذنب کمن لا ذنب له مستدرک الوسائل 131/12

(65) و نسبت به همین عقاب یأس و ترک توبه (نسخه بدل).

(66) عارف شهید مولا عبدالصمد همدانی می‌نویسد: در شرح صحیفه سجادیه از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر

(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: یکی از پیشینیان نود و نه کس بی‌گناه را کشته بود، سپس از عالم‌ترین مردم روی زمین جويا شد، او را به راهبی رهنمایی کردند، نزد او رفت و گفت: من 99 کس را کشته‌ام، آیا مرا توبه‌ای هست؟ گفت: نه! او را نیز کشت و صد نفر کامل شد. سپس از عالم‌ترین مردم روی زمین جويا شد، او را به مرد عالمی ره نمودند، به او گفت: من صد کس را کشته‌ام، آیا مرا توبه‌ای هست؟ گفت: آری! چه کسی است که میان تو و توبه فاصله شود؟ به فلان سرزمین برو که در آنجا مردمی هستند که به عبادت خدا مشغولند، تو نیز با آنان به عبادت مشغول شو و به سرزمین خود بازنگرد که آنجا سرزمین بدی است. وی روانه شد، چون به نیمه راه رسید ملک الموت آمد و او را قبض روح نمود.

فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب در مورد وی به مخاصمه افتادند؛ فرشتگان رحمت گفتند: او به سوی ما آمده بود؟ و فرشتگان عذاب گفتند: او هرگز عمل خوبی انجام نداد. فرشته‌ای در صورت انسانی در آنجا حاضر شد. او را میان خود، داور ساختند، وی گفت: فاصله دو مکان را اندازه بگیرند، به هر کدام نزدیک‌تر از آن اوست. اندازه گرفتند دیدند به سرزمینی که قصد داشت به آنجا رود نزدیک‌تر است، پس فرشتگان رحمت او را دریافت داشتند و در روایتی است: یک وجب به آن سرزمین صالحه نزدیک‌تر بود، بنابراین از اهل آنجا محسوب شد .

و در روایت دیگری است: پس خدای بزرگ به یک طرف زمین وحی کرد: دور شود، و به سوی دیگر وحی کرد: نزدیک شو، و گفت: میان این دو اندازه‌گیری کنید؛ پس او را یک وجب به آن سرزمین نزدیک‌تر دیدند، پس آمرزیده شد. بحر المعارف، 2/51، انتشارات حکمت .

(67) مستدرک الوسائل، 131/12 .

(68) در حدیث آمده: حمزه و قاتله فی الجنه. مجمع البحرین، 1916/3، ذیل کلمه وحش .

(69) بحار الانوار، 345/13 .

- (70) هلم جراً: همین‌طور ادامه پیدا می‌کند و یکی پس از دیگری می‌رسد .

(71) معوذتین: سوره فلق و سوره ناس .

(72) اقبال الأعمال، ابن طاووس، ص 614 .

(73) ترساندن مؤمن .

(74) عیب‌جویی و طعنه زدن .

(75) سوره مؤمن (40)، آیه 19 .

(76) استحلالیه یعنی آن چه لازم است به صاحبانش برگردانده شود یا صرف حلالیت طلبیدن است، صورت گیرد .

(77) حقوق عملیه از قبیل نماز و روزه قضاء .

(78) استغفاریه آن چه که فقط با استغفار کردن جبران می‌شود .

(79) قصاص .

(80) اقبال الأعمال، ص 147 و 197 .

(81) دعای سی و یکم .

(82) سوره انشقاق (84)، آیه 10 .

(83) مارها

(84) عقرب‌ها .

(85) زنجیرها و دست‌بندها .

(86) سوره الحاقه (69)، آیه 32 .

- (87) زقوم: غذای دوزخیان؛ ضریع: بوته خار تر؛ غسلین: خونابه و چرک و خونی است که از دوزخیان جاری است .
- (88) سوره حج (22)، آیه 19 - 20 .
- (89) سوره دخان (44)، آیه 49 .
- (90) فاسکنونی (نسخه بدل .)
- (91) سوره مؤمنون (23)، آیه 108 .
- (92) سوره زخرف (43)، آیه 77 .
- (93) نام خود مؤلف است .
- (94) قطران: ماده چسبنده بسیار بدبوی قابل اشتعال است .
- (95) حالتی است که سگ در پیش پای صاحبش، پوزه بر خاک می‌مالد و دم خود را حرکت می‌دهد .
- (96) گوساله‌ها .
- (97) سخال: بره و بزغاله‌ها .
- (98) خودهایشان (نسخه بدل .)
- (99) زرد شدن خورشید .
- (100) وزیدن .
- (101) سوره اعراف (7)، آیه 23.

توبه‌های واقعی

باری؛ اوقات توقف ایام تحصیل که نجف اشرف مشرف بودیم، جناب عالم عامل جلیل و حکیم بزرگوار بی‌بدیل آخوند ملا حسین‌قلی همدانی - قدس الله روحه - به یکی از طلاب راه آخرت، عمل توبه را تلقین فرمودند، دو سه روز به جهت انجام این مهم غائب شد، بعد که آمد دیدیم که بدنش که چاق و نشیط و رنگش که خیلی آبدار بود، بدنش کأنه نصف شده و رنگش زرد و پریشان گردیده که عادتاً در یک دو روز ریاضت، متوقع نبود که این مقدار تغییر در صورت پدید آید؛ بعد معلوم شد که مردانه عمل کرده! و یکی دیگر را شنیدم که در مجلس توبه‌اش، شش ساعت مشغول گریه و زاری بوده!

علامت گریه‌های واقعی

خلاصه؛ جد می‌خواهد، بی‌جد بلکه به هوا و هوس، کار از پیش نمی‌رود و می‌توانم عرض بکنم که گریه‌های ما هم گریه واقعی نیست، چرا؟!!

گریه آن است که از سوز دل آید بیرون و الا هر آب چشم گریه نیست!

ولی افتضاح اینجاست که ماها از آن گریه دروغی هم عاری و مبرا هستیم! چرا که همان گریه دروغی را هم اگر انسان مواظب باشد، اثری در قلب می‌کند که بالأخره منجر به گریه واقعی و حقیقی می‌شود.

باری؛ این توبه را که بنده به جا بیاورد امیدواری خیلی است که همین توبه، برایش علت تامه وصول به مقصود باشد؛ چرا که صریح آیه وافی هدایت است که: **ان الله يحب التوابين** (102)

و عرض شد که محبت خدا به بنده را می‌فرمایند (103) که عبارت است از کشف حجب و مقصود اصلی هم همین است و بس.

فیالها من درجه ما أعظمها و أعلاها!

و من مقام ما أسنها و أبقاها!

و من حال ما ألد و أبهجها!

و، چه درجه اعظم و بلندی! و چه مقام رفیع و ماندگاری! و چه حال لذت بخش و بهجت‌آفرینی است!

مشارطه، مراقبه و محاسبه

باری؛ سالک راه خدا را بعد از توبه، لازم است از مشارطه، مراقبه و محاسبه در اول صبح، مشارطه (104) با نفسش نماید؛ مشارطه شریک و سهیم در اعز و انفس سرمایه‌ها و در عرض روز تا وقت خواب، مراقبه کامل و در وقت خواب، محاسبه کامل از تمام آنچه در این مدت صرف کرده است از وقتش و از قوای ظاهری و باطنی و آنچه از نعمت‌های الهی در آن صرف کرده و یا مهممل گذاشته، همه اینها به قراری که علمای اخلاق نوشته‌اند، عمل نماید، تفصیل آن را موکول به کتب

اخلاق که نوشته شده - واقعاً هم خوب نوشته‌اند - می‌نماید ولی به چند فقره اهم که خیلی مؤثر است اشاره می‌شود و آن، این است :

وقت خواب، انسان محاسبه نفس و علاج خیانت‌های نفس را به قدر طاقت بر خودش جداً مخمر نماید و آنچه فعلاً ممکن است از توبه و تدارک، بکند و آنچه تأخیر لازم است عزم جدی بر آن داشته باشد و بداند حالا که می‌خوابد، خواب هم در واقع برادر مرگ است. صریح آیه مبارکه است که می‌فرماید :

الله يتوفى الأنفس حين موتها والتي لم تمت فى منامها فيمسك التى قضى عليها الموت و يرسل الأخرى الى أجل مسمى
ان فى ذلك لآيات لقوم يتفكرون (105)

خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می‌کند و ارواحی را که نمرده‌اند نیز به هنگام خواب می‌گیرد؛ سپس ارواح کسانی که فرمان مرگشان را صادر کرده نگه می‌دارد و ارواح دیگری را (که باید زنده بمانند) (بازمی‌گرداند تا سرآمدی معین؛ در این امر نشانه‌های روشنی است برای کسانی که اندیشه می‌کنند .

پس لازم است که فی‌الجمله، عده موت را از تجدید عهد ایمان کرده و با طهارت، روی به قبله و روی دل به قبله حقیقیه نموده به نام خدا اعمال وارده عندالنوم را به قدر قوه به عمل آورده، تسلیم روح و نفس خود را به حضرت او - جل جلاله - نماید و از اعمال وقت خواب، اهمیاتش را ترک ننماید که عبارت باشد :

اولاً در دخول رختخواب، بسم الله الرحمن الرحيم را از قلب و لسان بگوید و آیه مبارکه قل انما انا بشر مثلكم (106) ... و آیه مبارکه آمن الرسول بما أنزل اليه من ربه (107) ... را با تدبیر بخواند و تسبیح حضرت زهرا - صلوات الله و سلامه علیها - و آیه الكرسي و سه یا یازده مرتبه سوره قل هو الله أحد و سه مرتبه يفعل الله ما يشاء بقدرته و يحكم ما يريد بعزته و آیه مبارکه شهد الله (108) ... را بخواند و اگر استغفارهای مرویه و یا مطلق استغفار هم بکند، خوب است .

عنايات الهی در خواب

و ملتفت باشد که ممکن است خداوند جواد، در همین خواب، چنان‌که برای انبیا و سایرین از اولیا و مؤمنین در حال خواب، موهبت‌های عظیمه عنایت فرموده است، به او هم عنایت فرماید؛ حتی من خبر دارم بعضی را در حال خواب وسط روز، معرفت نفس دست داده بود و دیده بود کأنه عالم برداشته شد، حقیقت نفس او طلوع کرد و کأنه متحد است با حقیقت ملک الموت و از عظمت این حال، بیدار شد بود، دیده بود کأنه حقیقت او، این بدنش را به خودش جذب می‌کند! وحشت کرده، هم خوابه خود را بی‌اختیار صدا زده بود که من چرا اینطور می‌شود؟! تا آن حال از او رفته بود .

کشف معارف در عالم خواب

ای بسا معارف که از رؤیاهای برای سالکین کشف شده و بسا مقامات که از رؤیای انبیا (علیهم السلام) و ائمه (علیهم السلام) و بزرگان دین به سالک عنایت می‌شود .

در تفسیر : **لهم البشرى فى الحياه الدنيا و فى الآخرة** ⁽¹⁰⁹⁾ در زندگی دنیا و آخرت، برای آنها بشارت و سرور است ، روایتی وارد شده که بشری در دنیا عبارت از رؤیاهای مبشره است که در دنیا، خود بنده و یا غیر، در حقش می‌بیند .

خواب‌های بشارت‌آمیز مؤلف

ای عبد ذلیل، خیلی امیدواری‌هایم به بعضی رؤیاهایی است که در آنها، حضرات معصومین (علیهم السلام) را زیارت کرده‌ام و مورد مرحمت‌های بزرگ شده‌ام . حتی خیلی شده که از لذت آن رؤیاهای، وقت خواب‌ها، با لذت و راحت، امیدواری و رجاء به آن رؤیاهای، می‌خوابیدم! یکی هم به بنده گفت: مگر به خواب ببینی؟! اگرچه خوب گفت: لیکن آن را هم قبول دارم .

نواب چو برخیزم، اول تو به یاد آیی ! باد خوشت خسبم، در خواب خوشت ببینم

باری؛ بعد از خواندن این آیه، اگر حال فکری برایش دست بدهد که در حال فکر خوابش ببرد، زهی کرامت! و الا مشغول ذکرى از اذکار بشود تا خوابش در حال ذکر ببرد و اگر ذکر را در اواخر، به نفس‌اش بیندازد - که بین النوم و اليقظه ⁽¹¹⁰⁾ - را که لسان از حرکت بیفتد، نفس **یا الله** ، یا تنها لفظ جلاله **الله** را بگوید، خیلی خوب است؛ اگر در این حال خوابش ببرد خیلی می‌شود که او خواب است ولی نفس‌اش، آشکارا ذکر می‌کند که گاه است، بیدارها هم می‌شنوند . خلاصه؛ خودش را به شراشر ⁽¹¹¹⁾ وجودش، تسلیم حضرت او - جل جلاله - نماید. وقتی که بیدار شد، اول متذکر بشود که این اعاده روح به بدن او، نظیر احیای بعد الموت است و این نعمت جدیدی است؛ چرا که هزاران به خواب رفتند، بیدار نشدند مگر در قبر در حالی که نعمت اقتدار از عمل، از ایشان سلب شده می‌گفتند :

رب ارجعون * لعلی أعمل صالحاً فیما ترکت

پروردگار من! مرا بازگردانید، شاید در آنچه ترک کردم (و کوتاهی نمودم) عمل صالحی انجام دهم .

و جواب شنیدید :

کلا انها کلمه هو قائلها

چنین نیست! این سخنی است که او به زبان می‌گوید (و اگر بازگردد، کارش همچون گذشته است .)

آن وقت سجده شکری به جای آورده، به خودش بگوید: تو را که جواب کلا نگفتند و برگردانند، تو می‌توانی در این بیداری - که بیدار شدی - علاج تمام ماسبق و تدارک تمام مافات را بکنی و خودت را از مقربین گردانی . خلاصه؛ در عرض این یک روز تجارتی بکنی که ربح سلطنت دنیا و آخرت را ببری، بلکه تجارتی بکنی که ربحش، قرب خداوند جلیل و جمیل تعالی - جل جلاله - باشد. حالا که این سرمایه را به تو دادند قطعاً به زودی این را از دست تو خواهند گرفت؛ پس تمام همت خود را در این مدت مهلت، طلب رضای حضرت او - جل جلاله - بکن و اگر همت مردان

داری از ماسوی چشم پوشیده، پای بر دنیا و آخرت زده،

قل الله ثم درهم فی خوضهم یلعبون (112)

بگو: خدا! سپس آنها را در گفتگوهای لجاجت آمیزشان رها کن تا بازی کنند.

تمام فکر و هوش و حواست پیش او - جلاله جلاله - باشد و از درگاه او هم غیر از فضل خودش، هیچ تمنا نکنی و عرض بکن: ما از تو نداریم به غیر از تو تمنا!

الحدرا! که فکر دنیا بر قلبت مستولی نشود و غصه معیشت دنیا، تو را از مطلوب حقیقی دور نکند؛ چرا که این خیلی خسران است و مضاده با حق عبودیت هم دارد؛ چنان که غلامان سادات دنیوی هم اگر فکر نان خود باشند فضولی است، آقایان بدشان می آید و هکذا علاوه بر اینکه از اخلاق اراذل و سفله و دون همتان است که انسان همتش، بطن و فرج و مال و جاه این دنیای دروغ باشد؛ حیف نیست که انسان سرمایه خود را که می تواند با آن کسب عالمی نماید که مقرب درگاه حضرت ملک الملوک تعالی باشد، آن را صرف به این دنیای دنی، فانی، لاشیء بکند، لاسیما به ملاحظه اینکه در کارهای دنیویه هم، نص و تجربه - هر دو - حکم می کند که با سعی و تلاش نیست، هر کس قسمتی دارد و آنچه تقدیرش شده، اگر از آن فرار هم بکند، آن را پیدا خواهد کرد؛ و اگر راه وصول به مقاصد دنیویه، سعی انسان باشد، آن هم باید از راه خدا بیاید، یعنی از راه توکل بیاید که بهترین طرق تحصیل عافیت، توکل است و به جد و جهد نیست؛ پس برای انسان نخواهد ماند از فکر و غصه و سعی در امور دنیا الا خسران و خزی.

بالخصوص؛ در اخبار وارد شده است: هر کس صبح کند و اکبر همش دنیا باشد، مبتلا می شود.

بالجمله؛ اگر در راه دوست از دنیا هم نگذشته ای، لامحاله در تحصیل دنیا، راه راست برو؛ **خسر الدنیا و الآخر** (113) گوی را بر خود نپسند و بگو:

کردگار رها کرده به مصالح خویش جد و جهد چو کاری نمی رود از پیش

در اخبار صریحه وارد است که: هر کس توکل داشته باشد، خداوند او را به اسباب واگذار نمی کند.

و در حدیث قدسی وارد است و این حدیث را ثقه الاسلام کلینی رد کافی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده:

أنه قرأ فی بعض الكتب أن الله تبارک و تعالی يقول: و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لا قطعن أمل کل مؤمل غیری بالیأس و لأکسونه ثوب المذله عند الناس و لأنحینه عن قربی أو لأبعدنه من و صلی، أیؤمل غیری فی الشدائد؟! و الشدائد بیدی و یرجو غیری و یقرع بالفکر باب غیری؟! و بیدی مفاتیح الأبواب و هی مغلقه و بابی مفتوح لمن دعانی، فمن ذا الذی أملنی لنوائبه فقطعته دونها؟! و من ذا الذی رجانی لعظمه فقطعت رجاءه منی؟! جعلت آمال عبادی عندی محفوظه فلم یرضوا بحفظی و ملأت سماواتی من لا یمل من تسبیحی و أمرتهم أن لا یغلقوا الأبواب بینی و بین عبادی، فلم یثقوا بقولی ألم یعلم أن من طرقه نائبه من نوائبی أنه لا یملک کشفها أحد غیری الا من بعد اذنی، فما لی أراه لاهیاً عنی، أعطیته بجودی ما لم یسألنی ثم انتزعت عنه فلم یسألنی رده و سأل غیری؛ أفیرانی أبدأ بالعطاء قبل المسأله ثم أسأل فلا أجیب سألنی؟! أبخیل أنا فیبخلنی عبدی أو لیس الجود و الکرم لی؟! أو لیس العفو و الرحمه بیدی؟! أو لیس أنا

محل الآمال؟! فمن يقطعها دوني؟ أفلا يخشى المؤمنون أن يؤملوا غيري، فلو أن أهل سماواتي و أهل أرضي أملوا جميعاً ثم أعطيت كل واحد مهم مثل ما أمل الجميع ما انتقص من ملكي مثل عضو ذره و كيف ينقص ملك أنا قيمه فيا بؤساً للقانطين من رحمتي و يا بؤساً لمن عصاني و لم يراقبني (114) .

همانا امام صادق (عليه السلام) فرمودند که در یکی از کتاب‌ها خوانده است که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: به عزت و جلال و بزرگواری و رفعت بر عرشم سوگند که آرزوی هر کس را که به غیر من امید بندد، به نومیدی قطع می‌کنم و نزد مردم بر او جامه خواری می‌پوشم و او را از تقرب خود می‌رانم یا از وصال خودم دور می‌گردانم؛ آیا او در گرفتاری‌ها به غیر من، آرزو می‌بندد؛ در صورتی که گرفتاری‌ها به دست من است؟! و به غیر من، امیدوار می‌شود و در فکر خود در خانه جز مرا می‌کوبد؟! با آنکه کلیدهای همه درهای بسته نزد من است و در خانه من برای کسی که مرا بخواند، باز است . کیست که در گرفتاری‌هایش به من امید بسته و من امیدش را قطع کرده باشم؟! کیست که در کارهای بزرگش به من امیدوار گشته و من امیدش را از خود بریده باشم؟! من آرزوهای بندگانم را نزد خود محفوظ داشته و آنها به حفظ و نگهداری من راضی نگشتند و آسمان‌هایم را از کسانی که از تسبیح کردن من خسته نشوند (فرشتگان) پر کردم و به آنها دستور دادم که درهای میان من و بندگانم را نبندند؛ ولی آنها به قول من اعتماد نکردند، مگر آن بنده نمی‌داند که چون حادثه‌ای از حوادث من او را درهم کوبد، کسی جز به اذن من آن را از او برندارد؟! پس چرا از من رویگردان است؟! من با جود و بخشش خود آنچه را از من نخواست به او می‌دهم سپس آن را از او می‌گیرم و او برگشتنش را از من نمی‌خواهد و از غیر من می‌خواهد؟!

او درباره من فکر می‌کند که ابتدا و پیش از خواستن او عطا می‌کنم؛ ولی چو از من بخواهد به سائل خود جواب نمی‌گویم؟ مگر من بخیل هستم که بنده‌ام مرا بخیل می‌پندارد؟! مگر هر جود و کرمی از من نیست؟! مگر عفو و رحمت دست من نیست؟!

مگر من محل آرزوها نیستم؟ پس که می‌تواند آرزوها را پیش از رسیدن به من قطع کند؟ چه کسی می‌تواند رشته آرزوها را به جز من قطع کند؟!

آیا آنها که به غیر من امید دارند نمی‌ترسند؟ اگر همه اهل آسمان‌ها و زمین به من امید بندند و به هر یک از آنها به اندازه همه آنچه همگی آرزو دارند، بدهم، به قدر عضو مورچه‌ای از ملک من کاسته نمی‌شود، چگونه کاسته شود از ملکی که من سرپرست آن هستم؟!

پس بدا به حال آنها که از رحمت من ناامیدند و بدا به حال آنها که نافرمانیم کنند و از من پروا ننمایند .

و باز از آن حضرت (عليه السلام) روایت کرده :

أوحى الله عزوجل الى داود (عليه السلام)، ما اعتصم بي عبد من عبادي دون أحد من خلقي، عرفت ذلك من نيته، ثم تكيدة السموات و الأرض و من فيهن الا جعلت له المخرج من بينهن و ما اعتصم عبد من عبادي بأحد من خلقي، عرفت ذلك من نيته، الا قطعت أسباب السموات و الأرض من يديه و أسخت الأرض من تحته و لم أبال بأى واد هلك (115) .

خدای - عزوجل - به حضرت داود (علیه السلام) وحی فرستاد که هیچیک از بندگانم بدون توجه به احدی از مخلوقاتم، به من پناهنده نشود که من بدانم که نیت و قصد او همین است، سپس آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او نیرنگ بازند، جز آنکه راه چاره از میان آنها را برایش فراهم آورم و هیچیک از بندگانم به یکی از مخلوقاتم پناه نبرد که بدانم قصدش همان است، جز آنکه اسباب و وسائل آسمانها و زمین را از دستش ببرم و زمین زیر پایش را فرو ریزم و به هر وادی هلاکتی افتد، باک ندارم .

همچنین امام صادق (علیه السلام) میفرماید: ان الغنى والعز يجولان، فاذا ظفرا بموضع التوكل أوطنا⁽¹¹⁶⁾ .

همانا بی نیازی و عزت به هر طرف درگردشند، پس همین که به محل توکل برسند، آنجا را وطن خود قرار دهند .
و بالجمله؛ اگر نباشد در این باب الا آیه مبارکه (أليس الله بكاف عبده⁽¹¹⁷⁾) (آیا خداوند برای (نجات و دفاع از) بندهاش کافی نیست؟ !

بس است برای اهل ایمان که بگویند: بلی، الله یکفی و آسوده بشوند و همتشان را مقصور به حضرت او - جل جلاله - نموده و حزن دائم از این جهت در دلش جاگیر بشود؛ چرا که مادامی که در دنیا است هر درجه‌ای از حال که بر او از مقامات معرفت و قرب روی دهد، باز فوق آن متصور است. بلی از مختصات حضرت ولایت پناه (علیه السلام) است که فرمودند: لو كشف الغطاء...⁽¹¹⁸⁾

این حزن سالک باید دائمی باشد؛ حزن در دل، بشر⁽¹¹⁹⁾ در روی، حزن در باطن و بشر در ظاهر، باید داشته باشد .
و در روایت است که این حزن رشته‌ای است مابین بنده و خداوند، مادامی که هست علقه بنده از حضرت او منقطع نمی‌شود و در همه اوقات در باطنش حال توسلی به حضرت وجه الله، نورالله الأنوار، و ضیائه الأزهر و حجه الأعظم، وجود مبارک خاتم الأوصیاء امام زمان - عجل الله فرجه - فراهم و انتظار ظهور نور مبارک و ایام سلطنت آن بزرگوار - ارواح العالمین فداه - را داشته، در تعقیب نمازهای پنجگانه، مداومت به ذکر اللهم عرفنی نفسک⁽¹²⁰⁾... و قرائت سه مرتبه سوره مبارکه توحید را به نیابت آن حضرت و دعای عهد را هر صباح ترک ننماید .

خلاصه؛ چون روی خودش قابلیت توجه به حضرت قدوس تعالی ندارد و از ظلمات معصیت و غفلت، مظلوم و پریشان و خلق⁽¹²¹⁾ است، عرض بکند :

اللهم ان ذنوبی قد أخلقت وجهی فأتوجه اليک بوجه خلیفتک المشرق عندک .

خداوندا! همانا گناهان من، مرا در نزد تو، بی‌آبرو کرده، پس به وسیله آبروی خلیفه‌ات که در نزد تو، روسفید و درخشان است به تو روی می‌آورم .

و در همه خیرات، جدی و کوششی داشته، مخصوصاً اهمتامی در تأدیب زبان مبارکش نماید که هیچیک از اعضا به درجه آن، لازم الرعایه و صعب التأدیب و العلاج نیست !

خلاصه؛ امر آن به درجه‌ای مشکل است و رعایت او خطیر و آفات او خطری است که با اینکه قطعاً حقیقت کلام، شرافتش بر صمت و سکوت، مسلم است، اطبای روحانی - یعنی انبیا و اولیا و حکما علیهم الصلاه و السلام - مطلقاً سکوت را ترجیح

داده‌اند فرموده‌اند :

ان کان کلامک من فضه فسکوتک من ذهب !

اگر سخن تو ارزش نقره داشته باشد، سکوت ارزش طلا را دارد !

و در حدیث قدسی که گذشت آنچه شنیدی، کافی است در امر اهتمام به سکوت .
بالجمله؛ باید این را بداند که تأثیر و مدخلیت زبان، اختصاص به بعضی از موجودات ندارد بلکه از واجب تعالی - جل جلاله - گرفته تا آخر درجه ممکنات به تصدیق و تکذیب و بدگویی و ثنا راه دارد .

خلاصه؛ به دو کلمه، متکلم را از اعلا درجه علیین به اسفل الدرکات و از اسفل الدرکات به اعلا علیین می‌برد و به یک کلمه ناسزا، کافر و نجس و خود را به عذاب خالد مبتلا می‌سازد و در درجات فسق به یک کلمه، چند گناه کبیره از افترا و غیبت و تعییر مؤمن و قتل هزاران نفوس از اولیا؛ و ریا و کبر؛ و تزکیه نفس و غیر اینها، ممکن است و عملش ابداً مؤنه ندارد و مخصوصاً آفاتش خیلی باریک و دقیق و تشخیص آنها برای بزرگان، محل اعتنا و تأمل است، این است که روایت شده است که حضرت سید انبیا (صلی الله علیه و آله و سلم) با انبیاء ثلاثه (علیهم السلام)، جمع شده هر یکی چیزی فرمودند به این و تیره که هر کس فلان عمل بکند، به کتاب من عمل نموده ، آن حضرت فرمودند : هر کس زبانش را اصلاح نماید، به تمام قرآن عمل کرده ! این فقره در پیش علمای اخلاق از کلمات معجز نشان آن حضرت محسوب می‌شود .

آداب خورد و خواب

باری، این اجمال را اگر ضم بکند به ملاحظه حدیث معراج گذشته برای التزام به صمت کافی است. و اما تأدیب خوراک و خواب را تا یک درجه باید ملاحظه نماید؛ اما خوراک از جهت کیف: اولاً تمام جدش در تطهیر طعامش از حرام و شبهات بوده و از آجیل خوری و خوردن اشیاء لذیذه یک مقدار نفس را منع نماید، در این مسأله بهترش این است که لذت نخورد بلکه للقهوة بخورد؛ چنان که در کم هم میزان اعلا همین است ولی میزان وسطش این است که خود را به آجیل خوری عادت ندهد و از افراط و تفریط در صرف لحوم⁽¹²²⁾ اجتناب نماید که افراطش موجب قساوت و تفریطش مورث شدت قوه غضبیه است و آنچه میزان عدالت است این است که ترک را از سه روز نگذراند و صرف را شبانه روزی دو دفعه نکند، بلکه گاهی هر دو را ترک کند .

و اما کمأ⁽¹²³⁾، میزان وسطش این است نه آن قدر نخورد که از ضعف و گرسنگی خاطرش پریشان بشود و نه آن قدر بخورد که سنگینی طعام را بفهمد و میزان این را هم حکمای اخلاق چنین گفته‌اند: بعد از اشتهای کامل، بخورد و قبل از سیری، دست بکشد؛ و اگر مبتدی در اول امر یک مقدار طرف جوع⁽¹²⁴⁾ را تقدیم نماید ظاهراً بهتر است لاسیما اگر روزه باشد .

اما خواب: ریاضت آن را هم مرحوم علیین آرامگاه، آخوند استاد ملا حسین قلی همدانی (قدس سره) می‌فرمودند که هر شبانه روزی، یک ساعت از میزان طبی کم بکند. میزان طبی را هفت ساعت می‌فرمودند که خوابش در شبانه روزی، شش

ساعت باشد ولی وقتش را به نحوی قرار بدهد که اواخر شب را بیدار باشد، چرا که می‌فرمودند کسانی که از مقامات دین به جایی رسیده‌اند، همه‌شان از شب خیزها بوده‌اند، از غیر آنها دیده نشده است !

آثار و فضایل نماز شب و شب زنده داری

و فضیلت تهجد و قیام لیل و گریه و ندبه از خوف خدا و شوق او - جل جلاله - و نماز شب را اگر بخواهی، اخبار و آیات وارده در این باب کفایت می‌کند .

و أنا أذكر منها سطرًا تذكركه لمن أراد أن يتذكر .

و من مختصری از آن احادیث را ذکر می‌کنم تا سبب یادآوری باشد برای کسانی که طالب آنند .

منها ما روی عن الباقر (علیه السلام) أنه كان مما أوحى الله تعالى الى موسى بن عمران (عليه السلام): كذب من زعم أنه يحبني و اذا جنة الليل نام عني؛ يابن عمران! لو رأيت الذين يقومون لي في الدجا و قد مثلت نفسي بين أعينهم يخاطبوني و قد جللت عن المشاهدة و يكلّموني و قد عززت عن الحضور؛ يابن عمران! هب لي من عينك الدموع و عن قلبك الخشوع و من بدنك الخضوع ثم ادعني في ظلم الليالي تجدني قريباً مجيباً⁽¹²⁵⁾ .

از جمله روایات درباره شب زنده داری، روایتی است که از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که فرمود: از آنچه خداوند متعال به حضرت موسی (علیه السلام) وحی کرد این است که فرمود: دروغ می‌گویند کسی که می‌پندارد که مرا دوست می‌دارد و زمانی که تاریکی شب او را در آغوش می‌کشد از من غافل شده و می‌خوابد؛ ای پسر عمران! اگر مشاهده کنی کسانی را که در دل شب به خاطر من از خواب برمی‌خیزند در حالی که من حقیقت خود را بر آنان ممتل ساخته‌ام و با من سخن می‌گویند از روی حضور (گویا مرا می‌بینند) هر چند من عزیزتر از آنم که نزد کسی حضور (حسی و مادی) یابم. ای پسر عمران! ببخش برای من، از دیده‌ات اشک و از دلت خشوع و از بدنت خضوع و آن‌گاه در تاریکی‌های شب مرا بخوان که خدایت را نزدیک و پاسخگو خواهی یافت .

روی عن النبي (صلى الله عليه و آله و سلم): ان شرف المؤمن صلاته بالليل⁽¹²⁶⁾ .

از حضرت رسول (صلى الله عليه و آله و سلم) روایت شده که فرمود :شرافت مؤمن، به نماز شب خواندن اوست . و روی: اذا جمع الله الأولين و الآخرين نادى مناد ليقيم الذين (تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفاً و طمعاً)⁽¹²⁷⁾ (فيقومون و هم قليل ثم يحاسب الناس من بعدهم⁽¹²⁸⁾) .

روایت شده :هنگامی که خداوند متعال اولین و آخرین را گرد آورد، نداگری ندا می‌دهد کسانی که پهلوهایشان از بسترها در دل شب دور می‌شود (و به پا می‌خیزند و رو به درگاه خدا می‌آورند) و پروردگار خود را با بیم و امید می‌خوانند پس اینک به پا خیزند کسانی که اندک هستند، و پس از آنکه به حساب آنان رسیدگی شد، به حساب مردم رسیدگی خواهد شد .

و في الصحيح، عنه (صلى الله عليه و آله و سلم): ان في جنة عدن شجرة تخرج منها خيل أبلق مسرجة بالياقوت و الزبرجد

ذوات أجنحه لا تروث و لا تبول، يركبها اولياء الله فيطير بهم في الجنه حيث شاؤا قال فيناديهم أهل الجنه: يا اخوانا، ما أنصفتُمونا! ثم يقولون: ربنا بماذا نال عبادك منك هذه الكرامه الجميله دوننا؟ فيناديهم ملك من بطنان العرش: انهم كانوا يقومون الليل و كمنتم تنامون و كانوا يصومون و كنتم تأكلون و كانوا يتصدقون بمالهم لوجه الله تعالى و أنتم تبخلون و كانوا يذكرون الله كثيراً لا يفترون و كانوا ييكون من خشيه ربهم و هم مشفقون (129).

در روایت صحیحی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است که فرمودند: در بهشت عدن، درختی است که از آن اسب‌های ابلق (یعنی سیاه و سفید) با زین‌هایی از یاقوت و زبرجد و دارای بال‌ها بیرون می‌آیند، نه سرگینی از آنها خارج می‌شود و نه اداری. اولیاء الله بر آنها سوار می‌شوند و به هر جای بهشت که بخواهند به وسیله آن اسب‌ها پرواز می‌کنند. اهل بهشت (وقتی چنین مقاماتی از آنها مشاهده می‌کنند) خطاب می‌کنند که ای برادران ما، این راه انصاف نیست که با ما در پیش گرفتید! سپس عرض می‌کنند: ای پروردگار ما، این بندگان چگونه به این کرامت زیبا دست یافته‌اند و ما از آن محروم مانده‌ایم؟! در این هنگام فرشته‌ای از داخل عرض ندا می‌دهد: آنان شب زنده‌داری می‌کردند در حالی که شما خوابیده بودید؛ آنان روزه (مستحبی) می‌گرفتند در حالی که شما مشغول خوردن بودید؛ آنان مال خود را به خاطر خدای تعالی صدقه می‌دادند در حالی که شما بخل می‌ورزیدید؛ آنان بسیار به یاد خدا بودند و همواره ذکر خدای می‌گفتند (در حالی که شما در این خصوص سستی و کوتاهی می‌کردید)؛ آنان از ترس و خشیت پروردگار اشک می‌ریختند و همواره در حالت بیم به سر می‌بردند.

روی أنه کان مما ناجی الله به داود (علیه السلام): (یا داود! و علیک بالاستغفار فی دلج اللیل الی الأسحار، یا داود! اذا جن علیک اللیل فانظر الی ارتفاع النجوم فی السماء و سبحنی و أكثر من ذکری حتی أذکرک، یا داود! ان المتقین لا ینامون لیلهم الا بصلاتهم لی (130) و لا یقطعون نهارهم الا بذکری، یا داود! ان العارفين کحلوا أعینهم بمرود السهر و قاموا لیلهم یسهرون، یطلبون بذلک مرضاتی، یا داود! انه من یصلی باللیل و الناس نیام یرید بذلک وجهی، فانی آمر ملائکتی: أن یستغفروا له و تشتاق الیه جنتی و یدعو له کل رطب و یابس (131).

روایت شده که از جمله نجاوهای خداوند متعال با حضرت داود (علیه السلام) این بود که فرمود: ای داود! بر تو باد به استغفار کردن در دل شب تا سحرگاهان، ای داود! زمانی که تاریکی شب تو را در برگرفت پس نگاهی به صعود ستارگان در آسمان، بینداز و مرا تسبیح گو و بسیار به یاد من باش تا من نیز به یاد تو باشم. ای داود! همانا پارسایان، شب‌هایشان را خوابند مگر اینکه نماز برای من به جای آورند و روزهایشان را سپری نکنند مگر اینکه به یاد و ذکر من مشغول باشند، ای داود! همانا عارفان سرمه شب‌زنده‌داری را به چشم‌هایشان کشیده‌اند و شب را به بیداری سپری می‌کنند و به این وسیله خواهان خشنودی من هستند.

ای داود! همانا کسی که در دل شب نماز گزارد در حالی که مردم در خوابند و از این عبادت نیز قصدش من باشم، پس به فرشتگانم امر می‌کنم که برای چنین کسی طلب بخشش کنند و بهشت من نیز مشتاق دیدار او خواهد بود، پس هر تر و خشکی برای او دعا خواهد کرد.

و عن ابن مسعود، قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم): حسب الرجل من الخيبة أن يبیت ليلة لا یصلی فیها رکعتین و لا یدکر الله فیها حتی یصبح، فقیل: یا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم)، ان فلاناً نام البارحة عن ورده حتی أصبح⁽¹³²⁾ و قال: ذلک رجل بال الشیطان فی أذنه فلم یتقیظ⁽¹³³⁾.

از ابن مسعود روایت شده که رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود: همین زیان و خسران مرد را بس که شب را به صبح رساند و دو رکعت نماز در آن نخواند ذکر خدا ننماید تا اینکه صبح گردد. پس عرض شد: یا رسول الله، فلانی دیشب تا صبح در خواب بود و ورد و ذکرى که داشت از او فوت شد، پیامبر فرمود: او مردی است که شیطان به گوش او بول کرده که بیدار نگشته است.

و روی عنه (صلى الله عليه و آله و سلم): و ما نام اللیل کله أحد الا بال الشیطان فی أذنيه و جاء یوم القیامه مفلساً و ما من أحد الا و له ملک یوقظه من نومه کل لیله مرتین یقول: یا عبدالله! أقعد لتذکر ربک، ففی الثالثه ان لم ینتبه یبول الشیطان فی أذنه⁽¹³⁴⁾.

و از رسول اکرم (صلى الله عليه و آله و سلم) روایت شده که فرمودند: هیچ کس تمام شب را با خواب سپری نمی کند مگر اینکه شیطان در دو گوش او بول کند و روز قیامت چنین کسی مفلس و تهیدست حضور خواهد یافت و احدی نیست مگر اینکه فرشته ای او را هر شب دوبار بیدار می نماید و می گوید: ای بنده خدا! از خواب برخیز و بنشین تا یاد و ذکر خدا نمایی و در بار سوم اگر برنخواست شیطان در گوش او بول می کند.

و روی أن البیوت التی یصلی فیها باللیل و یتلى فیها القرآن، تضىء لأهل السماء کما یضىء الکواکب الدرى لأهل الارض. و روایت شده که همانا خانه هایی که در آنها نماز گزارده شود و قرآن تلاوت شود، برای اهل آسمان نورافشانی می کند، همانگونه که ستاره درخشان برای اهل زمین می درخشد و نورافشانی می نماید.

و انه قال فی وصيته لأمیرالمؤمنین - علیهما الصلاه و السلام - و عليك بصلاه اللیل (و کرر ذلک ثلاثاً)⁽¹³⁵⁾.

و در وصیت پیامبر به امیرالمؤمنین - علیهما الصلاه و السلام - است که فرمود: بر تو باد به نماز شب! (این جمله را سه بار تکرار فرمودند)⁽¹³⁶⁾.

و قال (صلى الله عليه و آله و سلم): ألا ترون الى المصلین باللیل و هم أحسن الناس وجوهاً لأنهم خلوا باللیل لله سبحانه فکساهم من نوره⁽¹³⁷⁾.

پیامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمودند: آیا نمی بینید نماز شب خوانان را که چهره هایشان از همه مردم زیباتر و جذاب تر است؟ علتش آن است که آنان شبها با خدای سبحان خلوت می نمایند، پس خداوند متعال هم لباس نورانی بر آنان می پوشاند.

و سئل الباقر (علیه السلام) عن وقت صلاه اللیل، فقال: هو الوقت الذی جاء عن جدی رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) أنه قال: ان لله تعالی منادیاً ینادی فی السحر هل من داع فأجیبه؟ هل من مستغفر فأغفر له؟ هل من طالب فأعطیه؟ ثم قال: هو الوقت الذی وعد فيه یعقوب بنیه أن یتستغفر لهم و هو الذی مدح فيه المستغفرین، فقال: (و المستغفرین

بالأسحار⁽¹³⁸⁾؛ ان صلاه الليل في آخره أفضل من أوله و هو وقت الاجابه و الصلاه فيه هديه المؤمن الى ربه، فأحسنوا هداياكم الى ربكم يحسن الله جوائزكم فانه لا يواظب عليها الا مؤمن صديق⁽¹³⁹⁾.

از امام باقر (عليه السلام) از وقت نماز شب سؤال شد، فرمود: وقت آن همان است که از جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیده است که فرمودند: همانا برای خداوند متعال منادی هست که هنگام سحر ندا می دهد که آیا دعا کننده ای هست تا اجابت نمایم؟ آیا استغفار کننده ای هست تا مورد بخشش قرار دهم؟ آیا درخواست کننده ای هست تا به او عطا نمایم؟ سپس فرمود: همان وقتی است که حضرت یعقوب (علیه السلام) به فرزندانش وعده داد تا برای آنان طلب غفران و بخشش نماید، همان وقتی است که استغفار کنندگان در آن مورد مدح و ستایش قرار گرفته اند، و در سحرگاهان، استغفار می نمایند .

همانا نماز شب در آخر وقت، افضل از اول وقت آن است و آن وقت اجابت دعاهاست و نماز در آن موقع، هدیه مؤمن به پروردگارش است؛ پس هدیه های خودتان را جهت تقدیم به پیشگاه خداوند متعال، نیکو نمایید تا خدای تعالی نیز جایزه های شما را نیکو نماید که مواظبت بر آن نمی کند مگر مؤمن راستگو . .

و روی أنه تعالى أوحى الى بعض الصديقين أن لى عبداً من عبادى يحبونى فأحبهم و يشتاقون الى فأشتاق اليهم و يذكرونى و أذكرهم و ينظرون الى و أنظر اليهم وان حذوت طريقهم أحببتك و ان عدلت عنهم مقتك قال :يا رب و ما علامتهم؟ قال: يراعون الظلال بالنهار كما يراعى الراعى الشفيق غنمه و يحنون الى غروب الشمس كما يحن الطير الى و كره عند غنمه و يحنون الى غروب الشمس كما يحن الطير الى و كره عند الغروب فاذا جنهم الليل و اختلط الظلام و فرشت الفروش و نصبت الأسره و خلا كل حبيب بحبيبه نصبوا الى أقدامهم و افترشوا الى وجوههم و ناجونى بكلامى و تملقوا الى بانعامى فبين صارخ و باك و متأوه و شاك و بين قاعد و قائم و راع و ساجد بعينى ما يتحملون من أجلى و بسمعى ما يشكون من حبى أول ما اعطيهم ثلاث: أقذف من نورى فى قلوبهم فيخبرون عنى كما أخبر عنهم؛ و الثانيه: لو كانت السموات و الأرض و ما فيها فى موازينهم لأستقللتها لهم؛ و الثالثه: أقبل بوجهى عليهم فترى من أقبلت بوجهى عليه يعلم أحد ما أريد أن أعطيه؟

روایت شده که خداوند متعال به یکی از صدیقان، وحی فرمود که مرا بندگانی است که از میان بندگانم که آنان مرا دوست می دارند و مشتاق من اند و من هم مشتاق آنان هستم، آنان به یاد من اند و من نیز به یاد آنان، ایشان به من می نگرند و من هم به آنها؛ و اگر تو قدم در راه آنان نهادی، من دوستدار تو خواهم بود. اگر از راه آنها عدول نمایی، تو را دشمن خواهم داشت .

آن بنده خدا عرض کرد: پروردگارا، نشان آنها چیست؟ فرمود: همان گونه که چوپان مهربان به دنبال گله خود است، آنان نیز تمام روز به دنبال سایه ها هستند تا ببینند کی روز به پایان می رسد و به غروب آفتاب آن چنان علاقه مندند که پرنده به هنگام غروب به آشیانه خود؛ پس چون شب آنان را فرا گرفت، و تاریکی ها درهم آمیخت و بسترها گسترده شد و تخت خواب ها آماده گشت و هر دوستی با دوست خود خلوت گزید؛ در این هنگام آنان قدم های خود را در پیشگاه من راست

می‌نمایند و سرپا می‌ایستند و صورتهایشان را به سوی من فرش زمین می‌نمایند و با کلام من با خود من مناجات می‌کنند و چاپلوسی و تملق می‌گویند با انعام من، گاهی ناله می‌کنند و گاهی اشک جاری می‌سازند و آگاهی آه سوزناک می‌کشند و گاهی شکوه و شکایت می‌نمایند، آنان در طول شب یا نشسته‌اند یا ایستاده؛ و یا در رکوع‌اند و یا سجود؛ من مشاهده می‌کنم که آنان به خاطر من چه می‌کشند! و می‌شنوم که چه شکایت‌ها از عشق من می‌نمایند! نخستین چیزی که به آنان عطا می‌کنم سه عنایت است: از نور خودم به دل‌هایشان می‌اندازم تا با آن نور از من آگاه گردند همان‌طور که من از آنان آگاه هستم و دوم آنکه اگر آسمان‌ها و زمین و آنچه که در زمین است در ترازوی اعمال آنان قرار گیرد، من آنها را برای آنان کم و ناچیز می‌شمارم؛ و سوم آنکه من رویاروی آنان می‌شوم، اگر من با کسی رویارو شدم به نظرت کسی می‌داند که من چه می‌خواهم به او عنایت کنم؟

و روی عن بعض العابدین يقول: رأيت في منامي كائني على شاطئ نهر يجري بالمسك الأذفر و على حافيته شجر من اللؤلؤ و قصب الذهب و اذا بجوار مزينات لا بسات ثياب السندس كان وجوههن الأقمار و هن يقلن: سبحان المسيح بكل لسان سبحانه، سبحان الموجود في كل مكان سبحانه، سبحان الدائم في كل الأزمان سبحانه، فقلت من أنتن؟ فقلن :

انا اله الناس رب محمد ينجون رب

يم على الأطراف بالليل قوم و تجري

لمين الهمهم

ول⁽¹⁴⁰⁾ القوم و الناس نوم

فقلت: بخ يخ لهؤلاء القوم من هم؟ !

فقلن: هؤلاء المتهجدون بالليل بتلاوه القرآن و الذاكرون الله كثيراً في السر و الاعلان، المنفقين المستغفرين بالأسحار⁽¹⁴¹⁾.

یکی از عابدها می‌گوید: به خواب دیدم که گویا در کنار نهري هستم که مشک خوشبو در آن جاری است و در دو طرف آن نهر، درختی از لؤلؤ و نی‌های طلایی روییده بود. و ناگهان کنیزانی دیدم که خود را با زیور آراسته‌اند و لباس‌هایی از جنس سندس و حریر دربر کرده‌اند و صورتهایشان مانند ماه می‌درخشد و می‌گویند: منزّه است خدایی که به هر زبان تسبیح گفته شده است، منزّه و پاک است او؛ منزّه است خدایی که در همه جا هست، پاک است او؛ منزّه است خدایی که در هر زمانی جاویدان است، پاک است او .

گفتم شما کی هستید؟ آن کنیزان گفتند :

خدای مردم و پروردگار محمد (صلی‌الله علیه و آله و سلم) ما را برای مردمی آفریده است که شب‌ها به پا می‌خیزند و با پروردگار جهانیان و خدای خودشان به مناجات می‌پردازند در حالی که مردم در خواب‌اند، اشک از دیدگان این شب‌زنده‌داران جاری است .

گفتم: خوشا به سعادت آنان! این قوم چه کسانی‌اند؟ گفتند کسانی هستند که در دل شب با تلاوت کردن قرآن به تهجد می‌پردازند و خداوند را در عیان و نهان بسیار یاد می‌کنند و انفاق کنندگان و استغفارکنندگان در هنگام سحر هستند .

فانظر يا أخی الى ماورد في أن لله تعالى ملكاً يقال له الداعي فاذا دخل شهر رجب ينادي هذا الملك كل ليلة منه الى الصباح: طوبى للذاكرين، طوبى للطائعين، يقول الله تعالى: أنا جليس من جالسنی، مطيع من أطاعنی و غافر من استغفرنی

ای برادر، خوب دقت کن در روایتی که می‌گوید: برای خدای تعالی فرشته‌ای است که او را **داعی** گویند و چون ماه رجب فرا می‌رسد این فرشته هر شب تا صبح ندا می‌دهد که: **خوشا به حال آنان که به یاد خدا هستند و خوشا به حال کسانی که فرمانبردار اویند، خدای تعالی می‌فرماید: من همنشین کسی هستم که با من همنشین باشد، اجابت کننده کسی هستم که اطاعت کننده من باشد و آمرزنده کسی هستم که از من طلب آمرزش و غفران نماید .**

(سوره بقره (3)، آیه 222 .

(103) می‌فرماید (نسخه بدل .)

(104) مشارطه: با خود شرط بندی نماید که امروز نباید گناهی از من صادر شود .

(105) سوره زمر (39)، آیه 42 .

(106) سوره کهف (18)، آیه 110 .

(107) سوره بقره (2)، آیه 284 - 286 .

(108) سوره آل عمران (3)، آیه 18 - 19 .

(109) سوره یونس (10) آیه 64 .

(110) بین خواب و بیداری .

(111) سراسر .

(112) سوره انعام (6)، آیه 91 .

(113) سوره حج (22)، آیه 11 .

(114) الکافی، 66/2 .

(115) کافی، 63/2 .

(116) الکافی، 64/2 .

(117) سوره زمر (39)، آیه 36 .

(118) کشف الغمه 170/1 .

(119) خوش رویی .

- (120) اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم أعرف نبیک؛ اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم أعرف حجتک؛ اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی .

(121) بی آبرو .

(122) گوشت‌ها .

- (123) كيفاً (نسخه بدل).
- (124) گرسنگی .
- (125) ارشاد القلوب، 183/1 .
- (126) بحار الانوار، 109/75 .
- (127) سورة سجده (32)، آيه 16 .
- (128) ارشاد القلوب، 173/1 .
- (129) ارشاد القلوب ديلى، 173/1 .
- (130) الى (ارشاد القلوب).
- (131) ارشاد القلوب ديلى، 174/1 .
- (132) يصبح (نسخه بدل).
- (133) ارشاد القلوب، 178/1 .
- (134) ارشاد القلوب، 181/1 .
- (135) بحار الانوار، 157/87 .
- (136) بحار الانوار، 157/87 .
- (137) بحار الانوار، 159/87 .
- (138) سورة آل عمران (3)، آيه 17 .
- (139) ارشاد القلوب، 182/1 .
- (140) تسرى حمول (ارشاد القلوب، 179/1).
- (141) ارشاد القلوب، 178/1 .
- (142) اقبال الاعمال ابن طاوس، ص 118، اعلمى، بيروت .

فانظر أيها المسكين الى حالك اذا كنت مطيعاً لربك، كيف تترقى الى المقام الأسنى، و الدرجة العليا التي يعجز اللسان عن تعبيره بل يتحير العقل عن تصويره اذ تصبر به اماماً للملائكة و جليساً لرب العالمين، بل مطاعاً لملك الملوك تعالى - جل جلاله - و ان كنت عاصياً له و مستخفاً لأمره بالتهجد و مهوئاً لدعوته الى مناجاته تكون مبالاً للشيطان فما أفصح حالك؟ ! و التذاذ بالنوم عن رب العالمين حيث ازالك عن درجه المقربين و أبهى مقام الأكرمين و الحقك الى أسفل السافلين و سفلى دركات الارذلين .

ألست أنت لذى تتنافس فى صحبه اشراف الدنيا و تسعى كل سعيك فى تحصيل شرف صحبتهم، بل تبذل لذلك مالک و استراحتك، بل تلقى نفسك فى خطر الموت فى تحصيل شرف مصاحبه سلطان زمانك فأين أنت؟ !

أيها المسكين الطالب لتحصيل الشرف و البازل مهجته فى الوصول الى التشرف صحبه السلاطين فما هذا التوافى و التسامح فى اجابه دعوه هذا السلطان الحقيقى الذى لا يقاس سلطنته جميع السلاطين بعضو ذره من سطلنته العظمه، بل و كل ما يوجد فى سلطنته فى المخلوقات ⁽¹⁴³⁾ انما هو أثر من آثار سلطنته العظمى و ظل من ظلال جلال سلطانه الأعلى و مع أنه ولى نعمك بالنعم التي لا تقدر على احصائها أنت، بل و لا قدر على ذلك أحد من المخلوقين فما أخسرک فى معاملتك مع هذا السلطان العظيم بهذه المعاله التي لا تعاملها قطعاً مع سلطان وقتك من عبیده بل و لا مع وزرائه و خدامه بل و لا مع أقرانك اذا أرسل اليك رسولاً كريماً يدعوک بهذه الألسنه اللطيفه و اعدک بهذه المواعده الجسيمه الخطيره بل و لا مع عبيدک و خدامک بل و لا مع أعدائك فان الانسان يستحى أن يرد دعوه أعدائه الى مجلس الأنس و التواد لاسيما اذا أرسل اليه رسولاً عزيزاً شريفاً كريماً يلاطف فى دعوته بهذه التعبيرات و التكريمات فسبحانه ما أكرمه؟! و أحلمه؟! و ألطفه؟! !

و لعمري ان حق الانسان أن يبذل تمام الدنيا و الآخره و يفديهما بصنوف نعمها و شرفهما و لذاتهما و بهجتها كلها لقدم هذا الداعى بل و يبذل روحه و تمام العالمين بحرف من حروف كلمات هذه الدعوه و لا يرى مما فعله خطراً بل يكون عليه خجل القاصرين فى اداء حق شكره كيف لا و هذه كلها محدوده حقيقه فى جنب علو هذا التشريف و مع ذلك فهي أيضاً نعمه من نعمه و مننه عليك كما أن بذلك و فدائك أيضاً من نعمه؛ فيا سبحان هذا الرب الكريم الذى تحيرت العقول فى كرامته و معاملته مع عبیده فانه جلت الآئه لم يقنع فى منته بهذه التشريفات على هذا العبد المسكين حتى وعد على قبوله لهذه التكريمات من المثوبات و الخلع و العطايا ما يعجز عن وصفه ألسن البلغا بل و استعجمت عن فهمه و معرفته فهوم العلماء بل و لا خطر على قلب بشر؛ و قال - عز من قائل - و من الليل فتهجد به نافلة لك عسى أن يبعثک ربک مقاماً محموداً) ⁽¹⁴⁴⁾

فما أجهلنا بمعرفه كنه المقام المحمود و تصويره؟ !

فتدبر يا أخى فيما أسلفت لك ان الانسان اذا لاحظ الأشياء بالعقل، فالعقل لا يرضى أن يسوى بين الحقيق و الخطير، بل و لا يسوى بين فردين من حقيقه واحده لو وجد بينهما فرق يسير من جهه من الجهات فكيف يمكن التسويه فى حكمه بين شرف تكريم الله - جل جلاله - لعبده مع ساير الشرافات و لذه مناجاه و قربه و النظر الى نوره و وجهه مع ساير اللذات اذ كل ما يتعلق به من الشرف و الكرامه و العاده منتهى لها و لا امد و لا عدد و لا حد و غيرها، كلها مقصوره محدوده بحدودها

و لا نسبه بين المحدود و غير المحدود ابداً .

پس ای انسان مسکین! به حال خود بنگر که اگر مطیع برای پروردگارت باشی، چگونه به آن مقام بالا و درجه والائی که زبان از تعبیر آن ناتوان بلکه عقل از تصور آن حیران است، بالا خواهی رفت؟!

زیرا در سایه این ترقی و دستیابی به مقام والا، برای فرشتگان، پیشوا خواهی گشت و همنشین برای پروردگار عالمیان خواهی گردید؛ بلکه مطاع برای ملک الملوک متعال - جل جلاله - به شمار خواهی آمد؛ و اگر علیه او عصیان و سرکشی نمایی و تهجد و شب زنده داری را سبک شماری و دعوت به مناجاتش را نادیده بگیری، فاضلاب شیطان خواهی گشت. وه که افتضاح است حال تو! لذت خواب تو را از پروردگار عالمیان غافل می‌نماید و از مقام و درجه مقربان و بالاترین مقام بزرگواران باز می‌دارد و تو را به اسفل السافلین و پست‌ترین مقام فطرتان ملحق می‌نماید؟!

ای انسان مسکین! مگر تو همانی نیستی که در مصاحبت با اشراف دنیا پیش‌دستی می‌نمودی و تمام سعی و تلاش خود را در این رابطه به کار می‌گرفتی بلکه برای هم صحبت و همنشین شدن با آنها مال و آسایش خود را بذل می‌کردی بلکه از این بالاتر، برای افتخار همنشینی با سلطان زمان خود، خطر مرگ را هم می‌پذیرفتی؟! پس کجایی ای مسکین که طالب تحصیل شرف هستی در حالی که خون دلت را در تشریف به صحبت سلاطین نثار می‌کنی. پس این سستی و تسامح در اجابت دعوت سلطان حقیقی چیست؟! آن سلطان حقیقی که سلطنت همه سلاطین و پادشاهان با ذره‌ای از سلطنت عظیم او قابل قیاس نیست، بلکه هر سلطنت و سلطه‌ای که در مخلوقات عالم مشاهده می‌شود، همه آنها اثری است از آثار سلطنت عظیم خداوند متعال و سایه‌ای است از سایه‌های سلطنت بلند مرتبه حضرت حق، علاوه بر آن، خداوند متعال ولی نعمت تو است، نعمت‌هایی که تو قدرت و توان شمارش آنها را نداری، بلکه احدی از مخلوقات الهی توان شمارش آنها را ندارند!

پس چقدر در خسران و زبانی در این معامله‌ای که با سلطان حقیقی بزرگ انجام می‌دهی و در حق او کوتاهی می‌نمایی؟! به طور قطع هیچ خدمتکاری از خدمتکاران سلطان ظاهری چنین معامله و کوتاهی را با سلطان خود نمی‌کند و نه تنها با سلطان ظاهر بلکه چنین شیوه‌ای را با وزیران او و کارمندانش به کار نمی‌گیرد، بلکه این چنین رفتاری را حتی با هم طرازهای خودت نیز انجام نمی‌دهی، زیرا زمانی که یک شخص بزرگوار را به سوی تو بفرستد تا تو را با زبان لطیف و شیرین دعوت نماید و این چنین وعده‌های بزرگ و قابل توجه را به تو ابلاغ کند با تمام وجود از او استقبال می‌کنی حتی از این بالاتر اینکه آن راه و روشی که با خداوند متعال در پیش گرفته‌ای با نوکران خودت نیز چنین شیوه‌ای را به کار نمی‌گیری؟! و بلکه حتی با دشمنان و مخالفان خود نیز این چنین رفتارهای سبکی انجام نمی‌دهی؛ زیرا اگر دشمن انسان دعوت نامه‌ای جهت شرکت در مجلس دوستانه‌ای را به وسیله شخص محترم و عزیز و شریف و بزرگواری بفرستد و از تعبیرات محبت‌آمیز و محترمانه استفاده کند و کمال ملاطفت را در این دعوت به کار گیرد، انسان از این که چنین دعوت نامه‌ای را رد کند خجالت می‌کشد، سبحان الله! که خداوند متعال چقدر کریم و بزرگوار است؟! و چقدر حلیم و بردبار است؟! و چقدر لطیف است؟!

و به جان خودم سوگند که سزاوار است انسان تمام دنیا و آخرت و همه نعمت‌ها و شرف‌ها و لذت‌ها و بهجت و سرورها را فدای قدم‌های مبارک این دعوت‌کننده و رسول خدا نماید بلکه سزاوار است که جان خود و همه جهانیان را فدای یک حرف از حروف کلمات این دعوتنامه کند و این فداکاری را چیز با ارزشی به شمار نیاورد بلکه سرافکننده و شرمنده باشد که نتوانسته حق شکر و سپاس این دعوت را آن‌طور که باید و شاید به جای آورد! و چگونه این چنین نباشد در حالی که همه اینها در کنار این تشریف بزرگ، محدود و ناچیز است .

و در عین حال، این جان نیز یکی از نعمت‌ها و منت‌های اوست بر تو و همان‌طور که اگر جانت را فدا کنی، باز همین فداکاری نیز از نعمت‌های اوست؛ پس منزّه است این پروردگار بزرگوار که عقل‌ها در کرامت و بزرگواری و معامله و رفتاری که با بندگانش دارد، حیران‌اند؛ زیرا خداوند متعال - جلت آلاؤه - با اینکه با چنین تشریفات و لطف‌هایی که بر این بنده مسکین، منت گذاشته ولی باز به همین منت قانع نشده و اکتفاء نکرده بلکه وعده فرموده که این کرامت‌ها را خداوند خودش بپذیرد و پاداش‌ها و خلعت‌ها و عطا‌هایی عنایت نماید که زبان گویندگان توانا نیز از توصیف آنها ناتوان و فهم دانشمند از درک و معرفت آنها، کوتاه است، بلکه به دل هیچ بشری خطور نکرده است .

و خداوند - عز و جل - می‌فرماید: (و پاسی از شب را) از خواب برخیز، (و) قرآن (و نماز) بخوان. این یک وظیفه اضافی برای توست، امید است پروردگارت تو را به مقامی در خور ستایش برانگیزد (145) .

ما چه می‌دانیم که حقیقت مقام محمود چیست؟ و چگونه می‌شود آن مقام در خور ستایش را تصور کرد؟! پس ای برادر من، در آنچه برای تو گفتم خوب تدبر کن که انسان وقتی اشیاء را با عقل خود می‌سنجد، عقل چیز باارزش و کم ارزش را مساوی نمی‌داند و راضی به چنین امری نمی‌گردد حتی دو فرد از یک حقیقت واحد را که مختصر فرقی با هم دارند در یک مرتبه نمی‌داند؛ پس چگونه ممکن است که عقل شرافت تکریم خداوند - جل جلاله - به بندگانش را با دیگر تشریفات در یک مرتبه بداند و لذت مناجات او و تقرب او و نظر به نور و وجه‌اش را با دیگر لذات یکی بشمارد؛ زیرا هرچه به آن حضرت از شرافت و کرامت و سعادت تعلق دارد، همه آنها غیرمتناهی است و از نظر زمان و عدد و حد غیرمحدود است و غیر او، هرچه هست، همه آنها محدود هستند و بین محدود و نامحدود هرگز نسبتی وجود ندارد .

و بالجمله؛ یجب علی السالک أن یختبر حاله ان کان لنفسه تأثر من عوالم الانسانیة و مخالفه الصفات الکریمه یتلو علیها من قبح استقبال هذه التشریفات بفضائح تلك المناقضات و المخالفات و یتصور فی فضاحتہ الجفاء فی قبال هذه المعاملات الکریمه من مثل هذه النعم العظیم الشان؛ فان الجفاء یتفاوت قبحه مع الأشخاص؛ فان الجفاء علی المنعم یشدد عند العقلاء منه علی غیر المنعم و كلما زاد الانعام یزید فی الاشتداد و هكذا یشدد اذا کان لمنعم عظیماً و یزید اشتداده بزیاده العظمه؛ مثلاً اذا أهدی الی الانسان حاکم البلد بفاکھے، یقبح عند العقل أن یقابله الانسان بعدم الاعتناء و یزید القبح اذا أدام هذه الهدیه فی کل یوم و یزید اذا زاره فی الهدیه بغیر الفاکھے أيضاً الی أن یمهدی الیه دائماً جمیع ما یحتاج الیه فی معیشة بل جمیع ما منه وجوده و بقائه و لوازمه و فواضله و جمیع هذه الهدایا بکل ما یتعلق به و من یتعلق به من جمیع الوجوه حتی یصیر بحیث لا یقدر هو باحصاء کلیات نعمه و هدایاه فضلاً عن احصاء جزئیاته بل یکون جمیع ما فی داخل بدنه و قواه و

خیاله و نفسه و قلبه و روحه و عقله بل و جمیع ما فی عالم الامکان من الموجودات⁽¹⁴⁶⁾ كلها من جهة ارتباط الموجودات بعضها ببعض نعمه علیه فلا محاله اذا بلغت النعم هذه المبلغ يبلغ قبج الجفا و سوء المعامله فی قبالها غایه يجوز حد الحصر و اذا فرض هذه كلها مع سلطان المملکه يعظم القبح عند العقل بقدر عظمه درجه السلطان علی الحاكم و كلما فرض زياده فی عظمه سلطان هذا المنعم لابد من الحكم بزياده القبح الى أن يبلغ الأمر فی العظمه بما يعجز الألسن عن وصفها و يحار العقل و العقلاء فی تصوير کنهها فعند ذلك يكون القبح أيضاً غير محدود من جهتين هذا كله اذا لوحظ اليسر مراتب الجفاء فكلما زيد فی الجفاء يزيد فی القبح الى أن يبلغ الجفاء الى حد لا يجوز العقل مع الأعداء فان النفوس الكريمة لا يجوزون اظهار العداءه حضوراً ولو علی الأعداء لاسيما اذا لم يكن العدو مظهراً للعداوه بل كان مظهراً للوداد الى أن يصير الاظهار الى درجه اظهار الشوق بل اظهار المحبه فی أعلى مراتبها فان كنت فی ريب من ذلك فانظر الى ماورد فی قوله: **لو علم المدبرون عني كيف اشتياقي لهم و انتظاري اليي توبتهم لमतوا شوقاً الى و لقطعت اوصالهم . !والی ما روى فی فرحه تعالى الى توبه العبد و قوله فی الحديث القدسی :يا بن آدم و حقك على أني أحبك فبحقي عليك أحنی .**

و خلاصه اینکه بر سالک، واجب است که حال خود را مورد امتحان قرار دهد، اگر دید نفسش از عوالم انسانیت متأثر می‌گردد و با صفات ارزنده مخالفت می‌نماید، به خود خطاب نماید که چقدر قبیح و زشت است که انسان با این اعمال افتضاح‌آمیز و آبروریز به استقبال این تشریفات الهی برود و برای خود تصور کند که چه رسوایی به دنبال دارد اگر در مقابل این همه معامله‌های بزرگوارانه خداوند متعال، جفاکاری نماید و این همه نعمت‌های عظیم الشان را نادیده بگیرد؛ البته زشتی جفاکاری نسبت به اشخاص تفاوت دارد؛ زیرا جفا کردن تو درباره کسی که در حق تو خوبی کرده و انعامی نداده و هرچه انعام و لطف او بیشتر باشد، زشتی جفاکاری نسبت به اشخاص تفاوت دارد؛ زیرا جفا کردن تو درباره کسی که در حق تو خوبی کرده و انعام داده نزد عاقلان زشت است از جفاء درباره شخصی که به تو انعامی نداده و هرچه انعام و لطف او بیشتر باشد، زشتی جفاکاری درباره او نیز بیشتر خواهد بود و هم چنین قبح آن هم شدیدتر می‌شود؛ اگر انعام دهنده دارای عظمت باشد، آن وقت جفاکاری با او قبحش بیشتر خواهد بود. مثلاً: اگر حاکم شهری میوه‌ای به عنوان هدیه‌ای برای کسی بفرستد، از نظر عقل زشت است که به هدیه او بی‌اعتنایی شود و اگر این هدیه هر روز ادامه داشته باشد، بی‌اعتنایی به او قبحش بیشتر خواهد بود. و اگر به همین روال هر روز هدیه‌های او افزایش یابد؛ طوری که همه مایحتاج زندگی او بلکه همه اموری که به وجود و بقای وجودی و لوازم آن بستگی دارد از طرف حاکم در اختیار او قرار دهند بلکه از این بالاتر حتی نعمت‌های اضافی که مورد لزوم و نیازش نیست با همه متعلقات آن از هر جهت که تصور می‌شود به طوری که از شمارش کلیات آن نعمت‌ها و هدیه عاجز و ناتوان گردد چه برسد به این که بتواند جزئیات آن را شمارش نماید بلکه همه آنچه در جهان هستی وجود دارد از آن لحاظ که مرتبط با یکدیگرند برای او نعمت به شمار آید؛ پس وقتی میزان نعمت‌ها به این حد رسید، به ناچار قبح جفاکاری و بدمعامله‌گی در مقابل آنها نیز به حدی می‌رسد که قابل شمارش نباشد؛ حال اگر همه این لطف‌ها و نعمت‌ها که فرض شد از طرف حاکم شهر نباشد بلکه از طرف سلطان مملکت باشد، به همان قدری که مقام سلطان از مقام حاکم، عظیم‌تر و برتر است، قبح جفاکاری نیز بیشتر خواهد گشت و هر چقدر عظمت

و شکوه این سلطان انعام دهنده بیشتر باشد، لابد عقل حکم می‌کند که قبح بی‌اعتنایی به چنین منعمی بیشتر است تا اینکه این امر به جایی می‌رسد که در اثر عظمت منعم، زبان‌ها از توصیف او عاجز می‌گردد و عقل و عاقلان در تصور حقیقت عظمت او حیران و سرگردان می‌شوند؛ در این صورت است که قبح جفاکاری نیز از دو جهت نامحدود خواهد بود (هم از جهت نعمت و هم از جهت عظمت نعمت دهنده)، همه این مسائل زمانی است که کم‌ترین جفا و بی‌اعتنایی صورت پذیرد و اما اگر جفاکاری بیشتر شد، پس آن وقت هر مقدار که میزان جفا بالا برود، درجه قبح و زشتی نیز بالا خواهد رفت تا آنکه جفا به حدی برسد که عقل انسان آن درجه از جفا را حتی با دشمن نیز روا نداند؛ برای اینکه افراد بزرگوار حاضر نمی‌شوند دشمنی و عداوت خود را با کسی به طور علنی و حضوری اظهار نمایند هرچه دشمنشان می‌باشد؛ به خصوص اگر طرف مقابل نه تنها دشمنی خود را آشکار نمی‌سازد بلکه دوستی و محبت نیز نسبت به او اظهار می‌دارد تا جایی که اظهار اشتیاق به شمار آید بلکه بالاترین درجه محبت را اظهار نماید و اگر تو در این باره شک و تردیدی داری به این روایت توجه کامل بکن که خداوند متعال (آن منعم بزرگ و بزرگوار) می‌فرماید: اگر کسانی که از من روگردان هستند بدانند که چگونه من مشتاقانه در انتظار بازگشت و توبه آنها هستم، هر آینه از شوق به من، مرگ را به آغوش می‌کشیدند و بندهای بدنشان از هم گسیخته می‌شد! همچنین توجه بکن به حدیثی که خداوند متعال از توبه کردن بندهاش اظهار خشنودی و خوشحالی کرده و این حدیث در کتاب کافی کلینی آمده است که ان الله تعالى أشد فرحاً بتوبه عبده . . . و در حدیث قدسی آمده که خداوند متعال می‌فرماید: ای فرزند آدم! به حق تو بر من قسم که من تو را دوست می‌دارم پس تو را به حق خودم بر تو قسم می‌دهم که تو نیز مرا دوست بدار .

و قوله الى نبیه و کلمته عیسی بن مریم (علیهما السلام): یا عیسی! کم اطیل النظر و أحسن الطلب و القوم فی غفله لا یرجعون؟⁽¹⁴⁷⁾ افوا أسفاه و واسواتاه و یا غوثاه من عظمه هذه الکلمات و عظم مواقعها عند العقلاء و سبحان الله ما أفضحنا و أجفانا و أقبحنا فو عزته و جلاله و جماله لو کنا انساناً ذا حیاء بل لو وجد فینا مثقال ذره من الحیاء و العقل لمقتنا أنفسنا مقتاً لا یتصور فو فقه مقت و رضینا لأن یعذبنا ربنا بالعذاب الألیم أبد الأبدین و دهر الداهرین بل و سئلناه ذلک تمام عمرنا مقتاً علی أنفسنا کیف عصيته حضوراً بعد هذه المعاملات اللطیفه و جلیل هذه التکریمات الجمیله و من أجل معرفه هذه العوالم تری الأئمه - صلوات الله علیهم - یقولون فی مناجاتهم: الهی لو کان لی جلد علی انتقامک و عذابک لما سئلتک العفو عنی و سئلتک الصبر علیه مقتاً علی نفسی کیف عصیتک؟!

و من هذا الباب قول السجاد (علیه السلام): (الهی لو بکیت الیک حتی تسقط أشعار عینی و انتحبت حتی ینقطع صوتی و قمت لک حتی تتنشر قدمای و رکعت لک حتی ینخلع صلبی و سجدت لک حتی تتفقأ حدقتای و أکلت تراب الأرض طول عمری و شربت ماء الرماد آخر دهری و ذکر تک فی خلال ذلک حتی یکل لسانی، ثم لم أرفع طرفی الی آفاق السماء استحياء منک ما استوجب بذلک محو سینئه واحده من سیئاتی⁽¹⁴⁸⁾ . و من أجل ذلک قال الصادق - علیه الصلوه و السلام - فی مصباح الشریعه : لو لم یکن فی الحساب⁽¹⁴⁹⁾ مهوله الا حیاء العرض علی الله تعالی و فضیحه هتک الستر علی المخفیات یحق للمرء أن لا یهبط من رؤس الجبال و لایأوی عمراناً و لا یأکل و لا یشرب و لا ینام الا عن اضطرار

متصل (150) بالتلف (151) .

و هذا المقدار من التفكير لمثل هذا السالك المتأثر نفسه من جهه صفات الانسانيه كاف للكمال الجد و الاجتهاد و ان كان تأثر نفسه من جهه المحبه و الشوق أكثر، فعليه بالتفكر فيما مضى من الأخبار الواردة في اظهار لطفه تعالى على المتجهدين و ارائه وجهه و القاء نوره على بصائر قلوبهم و دعوته اياهم الى مجلس أنسه و محفل قربه ولو لم يكن في هذا الباب الا تعبيره جل جلاله في كتابه العزيز بقوله: (تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفاً و طمعاً) (152) كان في التعبير عن ذكر قيامهم بما يدل على ذكر ترك لذتهم في ذاته و التعبير بلفظ ربهم كفايه للعارفين المدعين لحبه و هكذا في قوله الله تعالى لداود (عليه السلام): (و بعينى ما يتحملون من أجلى و بسمعى ما يشكون من حبى فوق الكفايه و هكذا قوله لكيمه (عليه السلام): (كذب من زعم أنه يحبني و اذا جنه الليل نام عني) (153) .

ای عیسی! چقدر من چشم به راه باشم؟ و خواستهای بندگان را به خوبی اجابت نمایم در حالی که آنان به سوی من باز نمی‌گردند؟!

پس چقدر جای تأسف است؟ و چه رسوایی برای ما است؟ به کجا پناه باید برد از عظمت این کلمات و جایگاه مهم و بزرگی که در نزد عاقلان رقم خورده است و سبحان الله که ما چقدر افتضاح کرده‌ایم و جفاکاری نموده‌ایم و خودمان را زشت ساختیم؟!

پس به عزت و جلال و جمال خداوند سوگند که اگر انسان با حیایی بودیم بلکه اگر کمترین ذره‌ای در ما حیا و عقل یافت می‌شد جای داشت آن‌چنان بر خود خشنماک شویم که بالاتر از آن خشم و غضبی متصور نباشد! و راضی بودیم خداوند ما را به عذاب دردناک برای همیشه تا روزگار برقرار است دچار سازد! و بالاتر از آن درخواست می‌کردیم که تمام عمر چنین باشیم در حالی که کاملاً از دست خودمان خشنماکیم! زیرا چگونه به خود اجازه عصیان و گناه در محضر خداوند متعال دادیم در حالی که این همه برخوردهای لطیف و احترام‌آمیز و بزرگواری‌های دلنواز از او دیده‌ایم؟! ائمه اطهار - صلوات الله علیهم - چون به عوالم آشنایی داشتند، می‌بینی که در مناجاتشان چگونه به خداوند عرضه می‌دارند که **خدایا اگر من طاقت انتقام و عذاب تو را داشتم از تو درخواست عفو نمی‌کردم بلکه از تو درخواست می‌کردم که صبر بر عذاب بر من عنایت فرمایی، از بس که از دست نفس اماره خود خشنماکم که مرا وادار به معصیت تو کرد!**

و از این باب است که امام سجاد (علیه السلام) عرض می‌کند: **خدایا، اگر پیش تو بگیریم چندانکه مژگان‌های چشمم بریزد و زاری کنم چندان که نفسم بگیرد و در خدمت تو بایستم که پای‌های من آماس کند و چندان به تعظیم خم شوم که مهره پشت من به درآید و پیشانی بر خاک نهم تا چشم‌هایم از کاسه بیرون شود و در همه عمر خاک زمین خورم و آب خاکستر نوشم و پیوسته نام تو را بر زبان آرم تا زبانم فرو ماند و از شرم، چشم سوی آسمان برندارم،** (با این همه باز) **سزاوار آن نیستم که یک گناه از گناهان من پاک شود!**

و برای همین است که امام صادق (علیه السلام) در مصباح الشریعه می‌فرماید:

اگر در حسابرسی روز قیامت هیچ ترسی نبود جز ترس از عرضه شدن اعمال بنده بر خداوند متعال و پرده برداری از

گناهان مخفی انسان، همانا جای داشت و سزاوار بود که انسان از سر کوه فرود نیاید و روی به آبادی نیاورد و هیچ چیزی نخورد و نیاشامد و نخواست مگر آنقدر وضعش اضطراری شود که نزدیک به تلف شدن باشد .

و این مقدار تفکر برای چنین سالکی که نفسش تحت تأثیر محبت و شوق قرار گرفته کافی است تا بتواند در سایه تلاش و کوشش، خود را به حد کمال برساند و اگر بیشتر از این تحت تأثیر محبت و شوق باشد پس لازم است تأمل نماید در روایاتی که نقل شد در خصوص لطف خداوند متعال بر شب زنده داران و ارائه وجه خود بر بندگان و نورافشانی بر چشم دل آنان و دعوت خداوند سبحان از آنان به مجلس انس و محفل قربش؛ و اگر در این خصوص هیچ تعبیری غیر از این فرمایش خداوند عزیز - جل جلاله - در قرآن کریم نبود برای عارفان که ادعای محبت الهی را دارند کفایت می کرد که خدا می فرماید: پهلوهایشان از بسترها در دل شب دور می شود و به پا می خیزند و رو به درگاه خدای می آورند و پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند . خداوند از قیام شبانه آنها تعبیری فرموده که دلالت دارد آنان از لذت هایشان دست برمی دارند و به خصوص از کلمه ربهم استفاده کرده است .

و هم چنین برای این عارفان مافوق کفایت است این فرمایش خداوند متعال خطاب به حضرت داود (علیه السلام): (و من مشاهده می کنم به خاطر من چگونه تحمل می کنند و می شنوم از محبت من چه شکایت ها و شکوه ها سر می دهند؟ و همچنین فرمایش خداوند سبحان خطاب به موسی کلیم (علیه السلام): (دروغ می گوید کسی که می پندارد مرا دوست می دارد در حالی که وقتی تاریکی شب او را فراگرفت می خوابد و به عبادت من نمی پردازد .

و ان كان تأثر نفسه من خوف النار و الرغبة في الجنة فلينظر الى ما ورد في ثواب صلاة الليل و البكاء من خشية الله .
روی الدیلمی فی الارشاد عن النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) انه ما من مؤمن يخرج من عينيه مثل ريش الذباب (154) من الدموع فيصيب وجهه (155) الا حرمه الله على النار (156) .

و قال (صلی الله علیه و آله و سلم): (لا تری النار عين بکت من خشية الله (157) .
و قال (صلی الله علیه و آله و سلم): (ما من قطره أحب الى الله من قطره دمع خرجت من خشية الله و من قطره دم سفكت في سبيل الله و ما من عبد بکی من خشية الله الا سقاه الله من حوله و لو كانوا عشرين ألفاً و ما اغرو رقت عين في خشية الله الا حرم الله جسده على النار و ان أصاب وجهه لم يرهقه قتر و لا ذله ولو بکی عبد في امه لنجى الله تلك الأمه ببيكائه . (158)

و قال (صلی الله علیه و آله و سلم): (من بکی من ذنب غفر له و من بکی خوف النار أعاده الله و من بکی شوقاً الى الجنة أسكنه الله فيها و كتب له الأمان من الفزع الأكبر و من بکی من خشية الله حشره الله مع النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقاً (159) .

و قال (علیه السلام): (البكاء من خشية الله مفتاح الرحمة و علامه القبول و باب الاجابه (160) .

و قال (علیه السلام): (اذا بکی العبد من خشية الله تتحات عنه الذنوب كما يتحات الورق، فيبق كيوم ولدته أمه (161) .

قال الصادق (علیه السلام): (اذا اقشعر جلدك و دمعت عيناك و وجل قلبك فدونك فدونك فقد قصد قصدك (162) .

روی فی عده الداعی عن النبی (صلی الله علیه و آله و سلم): (إذا أحب الله عبداً نصب فی قلبه نائحه من الحزن فان الله یحب کل قلب حزين و انه لا یدخل النار من بکی من خشیه الله حتی یعود اللبن الی الضرع . و روی فی وصایاه - جل جلاله - لعیسی (علیه السلام): (یا عیسی! هب لی من عینیک الدموع و من قلبک الخشیه و قم علی قبور الأموات فنادهم بالصوت الرفیع لعلک تأخذ موعظتک منهم و قل: انی لاحق فی اللاحقین؛ یا عیسی! صب لی الدموع من عینیک فاشع لی بقلبک؛ یا عیسی! استغت بی فی حالات الشده، فانی أغیث المکروبین و أجیب المضطربین و أنا أرحم الراحمین (163) .

و اگر او از آتش جهنم ترس دارد و به بهشت رغبت می نماید، باید روایاتی را مطالعه کند که درباره ثواب نماز شب و گریه از خوف الهی، ذکر شده است. دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند که فرموده است: هیچ مؤمنی نیست که از چشمانش به اندازه بال مگسی اشک خارج شود و به صورتش برسد مگر آنکه خداوند متعال او را بر آتش جهنم حرام می سازد .

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: چشمی که از ترس خدا بگیرد آتش جهنم را نخواهد دید . و فرمودند: هیچ قطره ای نزد خدا محبوب تر و دوست داشتنی تر از قطره اشک انسان از ترس خدا و قطره خونی که در راه خدا ریخته شده، نیست و هیچ بنده ای نیست که از خوف خدا بگیرد مگر آنکه خداوند متعال او را از شراب رحمتش سیراب سازد و گریه اش را به خنده و سرور در بهشت مبدل نماید و اطرافیان او را مورد رحمت خود قرار دهد هر چند آنها بیست هزار نفر باشند و هیچ چشمی از خوف خدا پر از اشک نمی شود مگر اینکه خداوند بدن او را بر آتش جهنم حرام می سازد و اگر آن اشک به صورتش برسد، آن صورت هرگز فقر و ذلت را به خود نخواهد دید و اگر بنده ای در میان امتی گریه نماید، حتماً خداوند متعال آن امت را به خاطر اشک های او نجات می دهد . و فرمودند: کسی که به خاطر گناهی گریه کند مورد مغفرت قرار می گیرد و کسی که از ترس جهنم بگیرد، خداوند از آن آتش او را پناه می دهد و کسی که در اثر اشتیاق به بهشت اشک بریزد، خداوند او را در بهشت ساکن می سازد و برای او امان نامه از وحشت بزرگ، صادر می نماید و کسی که در اثر خشیت الهی بگیرد، خداوند او را با پیامبر و صدیقان و شهیدان و صالحان محشور می کند و اینان دوستان خوبی اند . و فرمودند: اشک از خوف الهی، کلید رحمت و نشانه قبولی و در اجابت آن است .

و فرمودند: هنگامی که بنده ای در اثر خوف الهی گریه نماید، گناهان او فرو می ریزد همان طور که برگ های درختان ریزش می نماید؛ پس این بنده پاک می شود مانند روزی که تازه از مادر متولد شده است .

و امام صادق (علیه السلام) فرمودند: هنگامی که لرزه بر اندامت افتاد و اشک از چشمانت جاری گشت و دلت پر از ترس شد، پس به هوش باش به هوش، که مقصودت مورد توجه قرار گرفته است !

در کتاب عده الداعی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت شده که فرمودند: خداوند متعال هنگامی که بنده ای را دوست بدارد، دل او را از غم و اندوه، نالان می سازد که همانا خداوند هر دلی را که اندوهگین باشد، دوست می دارد و کسی که از خوف الهی گریان شود، هرگز به آتش جهنم وارد نمی شود تا این که این امر محال صورت پذیرد که: شیر دوشیده شده دوباره به پستان باز گردد !

و در وصیت‌ها و سفارشات خداوند - جل جلاله - برای عیسی (علیه السلام) چنین آمده :ای عیسی! با چشمان پر از اشک و دلی پر از ترس به پیشگاه من بیا و در برابر قبر مردگان بایست و با صدای بلند به آنان بگو :من هم به زودی به شما ملحق خواهم شد. شاید با این مشاهده وضع مردگان، پند و عبرت بگیري؛ ای عیسی! از چشمانت برای من اشک بریز و با دلت برای من خشوع کن؛ ای عیسی! در حالات و شرایط سخت و طاقت فرسا به من استغاثه کن و پناه بیاور که من گرفتاران را پناه می‌دهم و درماندگان را می‌پذیرم و من ارحم الراحمین ام .

و کان فیما أوحى الی الکلیم :و أمت قلبک بالخشیه و کن خلق اثیاب جدید القلب تخفی علی أهل الأرض و تعرف فی أهل السماء جلیس البیوت⁽¹⁶⁴⁾، مصباح اللیل و اقلت بین یدی قنوت الصابرین و صح الی من کثره الذنوب صیاح الهارب من عدوه و استعن بی علی ذلک فانی نعم العون و نعم المستعان .

و روی ان بین الجنه و النار عقبه لا یجوزها الا البکائون من خشیه الله .و روی عن النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) قال : ان ربی أخبرنی فقال: و عزتی و جلالی ما أدرك العابدون درک البکاء عندی شیئاً و انی لأبنی فی الرفیق الأعلى لهم قصرأ لا یشارک فیہ غیرهم .و کان مما أوحى الله الی موسی (علیه السلام) : (و ابک علی نفسک ما دمت فی الدنیا و تخوف العطب و المهالک و لا تغرنک زینه الدنیا و زهرتها .و الی عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام :- یا عیسی ابن البکر البتول ابک علی نفسک بکاء من قد ودع الأهل و قلا الدنیا و ترکها لأهلها و صارت رغبته فیما عندالله .

عن أميرالمؤمنین (علیه السلام) : (لما کلم الله موسی (علیه السلام) قال: یا الهی ما جزاء من دمعت عیناه من خشیتک؟ قال: یا موسی، أقی وجهه من حر النار و آمنه یوم الفزع الأكبر .

و قال الصادق (علیه السلام) : (کل عین باکیه یوم القیامه الا ثلاث أعین: عین غضت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعه الله و عین بکت فی جوف اللیل من خشیه الله .

و عنه (علیه السلام) : (ما من شیء الا و له کیل أو وزن الا الدموع فان القطره منه یطفی بحاراً من النار! فاذا اغرورقت العین بمائها لم یرهق وجهه قتر و لا ذله و اذا فاضت حرمه الله علی النار ولو أن باکیاً بکی فی أمه لرحموا .

و عنه (علیه السلام) : (ما من عین الا و هی باکیه یوم القیامه الا عین بکت من خوف الله و ما اغرورقت عین بمائها من خشیه الله الا حرم الله سائر جسده علی النار ولو فاضت علی خده فما رهق ذلک الوجه قتر و لا ذله و ما من شیء الا و له کیل أو وزن الا الدمعه فان الله یطفی بالیسیر منه البحار من النار ولو أن عبداً بکی فی أمه لیرحم الله تلك الأمه ببکاء ذلک العبد . و روی عن معاویه بن عمار قال: سمعت أبا عبد الله (علیه السلام) یقول :کان فی وصیه رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) (لعلی (علیه السلام) انه قال: یا علی، أوصیک فی نفسک بخصال فاحفظها ثم قال (صلی الله علیه و آله و سلم): أَللّهم أعنه و عد خصالاً و الرابعه: کثره البکاء من خشیه الله - عز و جل - یبنی لک بكل دمعه ألف بیت فی الجنه .

و روی أبو حمزه عن أبی جعفر (علیه السلام) : (ما من قطره أحب الی الله من قطره دموع فی سواد اللیل مخافه من الله لا یراد بها غیره .

و روی ابن أبی عمیر عن رجل من أصحابه قال :قال أبو عبد الله (علیه السلام)، أوحى الله الی موسی - علی نبینا و آله و علیه

الصلوه و السلام :- ان عبادى لم يتقربوا الى بشىء أحب الى من ثلاث خصال؛ قال موسى (عليه السلام): يا رب، ما هن؟ قال: يا موسى! الزهد فى الدنيا و الورع عن المعاصى و البكاء من خشيتى. قال موسى: يا رب، فما لمن صنع ذا؟ فأوحى الله - عز و جل - اليه يا موسى! اما الزاهدون فى الدنيا ففى الجنة و أما البكاؤون من خشيتى ففى الرفيع الأعلى لا يشاركهم فيه أحد و أما الورعون عن المعاصى فانى أفتش الناس و لا أفتشهم (165).

و در آنچه خداوند متعال به موسى كلیم (عليه السلام) (وحی) فرمود، این مطالب آمده است که: خواهش‌های دلت را با خشیت بمیران و کهنه لباس باش، تازه‌دل که آن وقت برای مردم زمین گمنام و ناشناس می‌شوی در حالی که برای اهل آسمان شناخته شده و معروفی، در خانه‌ات بنشین، چراغ شب‌ها باش (در دل شب به عبادت و مناجات پرداز) و در پیشگاه من قنوت بگیر مانند قنوت صابران و شکیبایان و از زیادی گناهان به درگاه من فریاد بکش هم چون فریادهای کسی که از دشمن خود به شدت ترسیده است و از من برای این مسأله، درخواست کمک و یاری نما که همانا من یاور و یاری‌رسان خوبی هستم .

و روایت شده که میان بهشت و جهنم گردنه‌ای است که کسی موفق به عبور از آنجا نمی‌شود مگر کسانی که از ترس خدا بسیار گریسته باشند .

از پیامبر (عليه السلام) روایت شده که فرمود: همانا پروردگار من مرا خبر داد و فرمود: به عزت و جلالم سوگند که عبادت کنندگان آنچه را که از گریه نزد من به دست می‌آورند، از هیچ چیز به دست نمی‌آورند و همانا من برای آنان در بهشت برین قصری ویژه ساخته‌ام جز آنها احدی در آن شریک نیست .

و از جمله فرمایشات خداوند متعال به حضرت موسى (عليه السلام) که فرموده این است: تا در دنیا هستی به حال خودت گریه کن و از هلاکت و هلاکتگاه‌ها بترس و زینت و زر و زیور دنیا تو را فریب ندهد .

و خداوند سبحان به عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - فرمود: ای عیسی فرزند بکر بتول، به حال خودت گریان باش مانند کسی که با زن و بچه خویش وداع می‌کند و دنیا را رها ساخته و آن را برای اهل دنیا واگذار نموده و رغبتش فقط در آنچه نزد خداست می‌باشد .

و از امیرالمؤمنین - علیه الصلاه و السلام - نقل شده که چون خداوند متعال با حضرت موسى (عليه السلام) تکلم فرمود، حضرت موسى (عليه السلام) (عرض کرد: بارالها، پاداش کسی که چشمانش از ترس تو گریان شود چیست؟ فرمود: ای موسى، صورتش را از حرارت آتش نگاه می‌دارم و در روز قیامت که روز وحشت بزرگ است، امانش می‌دهم .

و امام صادق (عليه السلام) فرمود: همه چشم‌ها در روز قیامت گریان است مگر سه چشم: چشمی که از محرمات الهی دیدگان را بپوشد و چشمی که به خاطر طاعت خداوند متعال بیدار باشد و شب زنده داری نماید و چشمی که در دل شب از ترس خدا بگرید .

و باز از امام (عليه السلام) روایت شده: چیزی وجود ندارد مگر این که برای آن پیمانه و وزنی است جز اشک‌ها که یک قطره آن دریاهایی از آتش را خاموش می‌کند؛ پس هنگامی که چشم پر از اشک گشت، دیگر آن چهره، فقر و خواری را به

خود نخواهد دید و هرگاه آن اشک از چشم سرازیر شد، خداوند متعال آن را بر آتش حرام می‌سازد و اگر یک نفر در میان امتی گریه کند، همه آن امت مورد رحمت الهی قرار می‌گیرند .

معاویه بن عمار گفت از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمود: در وصیت رسول خدا (صلی‌الله علیه و آله و سلم) به علی (علیه السلام) آمده بود که فرمود: یا علی؛ سفارش‌هایی به شخص تو دارم که لازم است آنها را رعایت و محافظت نمایی، سپس پیامبر (صلی‌الله علیه و آله و سلم) (فرمود: خداوندا، او را یاری فرما. آنگاه پیامبر خصلت‌هایی را برشمرد تا آن‌که فرمود: چهارم بسیار گریان بودن از خوف الهی - عز و جل - است که برای هر قطره اشک، هزار خان در بهشت برای تو بنا می‌شود .

ابوحمره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: هیچ قطره‌ای نزد خدا محبوب‌تر از قطره‌های اشک در تاریکی شب که به جز خدا مقصود دیگری از آن نداشته باشد، نیست .

ابن ابی عمیر از یکی از یارانش روایت کرده که گفت امام صادق (علیه السلام) (فرمود: خدای تعالی به حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه الصلوه و السلام - وحی فرمود که همانا بندگان من به سوی من تقرب به چیزی نجسته‌اند که محبوب‌تر باشد نزد من از سه خصلت !

موسی (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا، آن سه خصلت چیست؟

خداوند متعال فرمود: ای موسی! زهد در دنیا، دوری از گناهان و گریه از خوف من است. موسی (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا، آن‌که چنین کند چه پاداشی دارد؟ خدای - عز و جل - به او وحی فرمود: ای موسی! اما زاهدان در دنیا را بهشت نصیب خواهد شد و اما بسیار گریه کنندگان از خوف الهی، در رفیع‌اعلای بهشت خواهند بود که احدی در آن مقام با آنها شریک نمی‌تواند باشد و اما کسانی که از گناهان دوری کرده‌اند پس همانا من مردم را تفتیش خواهم کرد و آنان را مورد تفتیش قرار نخواهم داد .

(المخلوقین (نسخه بدل .)

(144)سوره اسراء (17)، آیه 79 .

(145)سوره اسراء (17)، آیه 79 .

(146)الوجودات (نسخه بدل .)

(147)الجواهر السنیه ص 100 .

(148)صحیفه سجادیه دعای شانزدهم .

(149)در مصباح الشریعه به جای فی الحساب، للحساب آمده است .

(150)به جای یحق، لحق و به جای متصل، متقبل آمده است .

(151)مصباح الشریعه باب 84

- (152)سوره سجده (32)، آیه 16 .
- (153)المحجّه البيضاء 72/8 .
- (154)در ارشاد القلوب به جای ریش الذباب، رأس الذباب آمده است .
- (155)حر وجهه (ارشاد القلوب .)
- (156)ارشاد القلوب 191/1 .
- (157)ارشاد القلوب 191/1 .
- (158)ارشاد القلوب 191/1 - 192 .
- (159)ارشاد القلوب 192/1 .
- (160)ارشاد القلوب 192/1 .
- (161)ارشاد القلوب 192/1 .
- (162)بحار الانوار جلد 344/90 .
- (163)الجواهر السنیه شیخ حر عاملی، ص 110 .
- (164)در جواهر السنیه شیخ حر عاملی، حلس البیوت آمده است .
- (165)ارشاد القلوب 192 - 1/188، باب 24 .

و فی خطبه الوداع لرسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم): و من ذرفت عیناه من خشیه الله کان له بكل قطره من دموعه مثل جبل أحد یكون فی میزانه من الأجر و کان له بكل قطره عین من الجنه علی حافتيها من المدائن و القصور ما لا عین رأت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر (166).

و عن ابی جعفر (علیه السلام): ان ابراهیم النبی (علیه السلام) قال: الهی ما لعبد بل وجهه من الدموع من مخافتک؟ قال تعالی: جزاؤه مغفرتی و رضوانی يوم القيامة (167).

و روی اسحاق بن عمار قال: قلت لأبی عبدالله (علیه السلام): أکون أدعو و أستهی البكاء و لا یجیئنی و ربما ذكرت من مات من بعض أهلی فأرق فأبکی فهل یجوز ذلك؟ قال: نعم تذكروهم فاذا ارققت فابک لربک تبارک و تعالی (168).

و در خطبه وداع رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است که فرمودند: و کسی که دیدگانش از ترس خدا اشک آلود شود، برای هر قطره اشک‌هایش پاداش مثل کوه احد در میزان عملش خواهد بود. و برای هر قطره آن چشمه‌ای در بهشت عطا می‌شود که بر دو طرف آن شهرها و قصرها و چیزهایی است که نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب احدی خطور کرده است!

و از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که همانا حضرت ابراهیم نبی (علیه السلام) عرض کرد: خداوند، برای بنده‌ای که رخسارش در اثر ترس از تو، تر شده چه پاداشی است؟ خداوند متعال فرمود: پاداش او، مغفرت من و رضوان من در روز قیامت است.

اسحاق بن عمار گوید به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم که گاهی دعا می‌خوانم و میل دارم که گریه کنم ولی اشک از چشم نمی‌آید و چه بسا یادی از خانواده‌ام که چشم از جهان فرو بسته‌اند می‌کنم و حال رقت به من دست می‌دهد و گریه می‌کنم؛ پس آیا این روش جایز است؟ فرمود: آری، مردگان را یاد کن پس هنگامی که حالت رقت پیدا کردی آن وقت برای پروردگارت - تبارک و تعالی - گریه کن.

و عن سعید بن یسار قال: قلت لأبی عبدالله (علیه السلام): أتباکی فی الدعاء و لیس لی بکاء؟ قال: نعم ولو مثل رأس الذباب.

و عن ابی حمزه قال: قال ابو عبدالله (علیه السلام) لأبی بصیر: ان خفت أمراً یكون أو حاجه تریدها فابدأ بالله فمجده و أثن علیه کما هو أهله و صل علی النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) و تباک ولو مثل رأس الذباب ان أبی کان یقول أقرب ما یكون العبد من الرب و هو ساجد یبکی. و عنه (علیه السلام): ان لم یجئک البکاء فتباک فان خرج منك مثل رأس الذباب فبخ بخ!

سعید بن یسار می‌گوید به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم که اگر هنگام دعا گریه برایم امکان‌پذیر نشد، می‌توانم تباکی نمایم و گریان نما باشم؟ فرمود: آری، ولو به اندازه سر مگس.

از ابو حمزه نقل است که امام صادق (علیه السلام) به ابوبصیر، فرمود: هرگاه از وقوع امری ترسیدی یا درخواست حاجتی داشتی پس به نام خدا شروع کن و او را تمجید نما و طوری او را ثنا و ستایش کن که لایق آن است و صلوات بر پیامبر

(صلی الله علیه و آله و سلم) بفرست و تباهی نما ولو به اندازه سر مگسی باشد که همانا پدرم همیشه می فرمود: نزدیک ترین حالات بنده به خدا، حالتی است که در سجده گریه می کند .

و از امام صادق (علیه السلام) نقل است که فرمود: اگر گریهات نیامد، پس تباهی کن که اگر به اندازه سر مگس از چشمانت اشک آمد خوشا به حالت !

یا نفسی اذکری البکائین فتعلمی منهم البكاء؛ ان آدم صفی الله أبا البشر (علیه السلام) بکی حتی صار فی خدیہ امثال الأودیة! و بکی یحیی نبی الله - الذی عصمه الذی عصمه الله من الذنب - من خوف الله حتی ذهب لحم خدیہ ! فی البحار عن الأمالی باسناده عن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم): ان یحیی أتى بیت المقدس فنظر الی المجتهدین من الأبحار و الرهبان، علیهم مدارع الشعر و برانس الصوف و اذا هم قد خرقوا تراقیهم و سلکوا فیها السلاسل و شدوها الی سواری المسجد. فلما نظر الی ذلک أتى أمه فقال: یا أمه، انسجی لی مدرعه و برنساء من الصوف حتی أتى بیت المقدس فأعبد الله مع الأبحار و الرهبان .

فقال له أمه: حتی یأتی نبی الله و أوامره ⁽¹⁶⁹⁾ فی ذلک؛

مؤلف گوید :ای نفس من! یاد کن کسانی را که بسیار گریان بودند و از آنان گریه کردن را یاد بگیر که همان حضرت آدم صفی الله و پدر انسانها (علیه السلام) آنقدر گریست که اشک هم چون جوی آب بر گونه هایش روان بود و یحیی پیامبر (علیه السلام) - آن کسی است که خداوند متعال از گناه کردن او را معصوم نموده - از خوف خدا آنقدر گریه کرد که گوشت گونه هایش آب شد !

در کتاب بحار الانوار از امالی با اسنادش از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند که یحیی (علیه السلام) به بیت المقدس آمد، دید عده ای از روحانیون کوشا و راهب ها، روپوش هایی موئین بر تن و کلاه های پشمین بر سر و گریبان های خود را پاره کرده و زنجیرها از آنها رد نموده و خود را به ستون های مسجد بسته اند. پس همین که یحیی (علیه السلام) این صحنه را مشاهده کرد به نزد مادرش آمد و گفت: مادر جان، برای من هم روپوش و کلاه پشمین بباف تا به بیت المقدس بروم و با روحانیون و راهب ها به عبادت خدا مشغول شوم .

پس مادرش گفت: صبر کن تا پیامبر خدا حضرت زکریا (علیه السلام) بیاید و در این خصوص با ایشان مشورت کنم . فلما دخل زکریا (علیه السلام) أخبرته بمقاله یحیی، فقال له: یا بنی! ما یدعوک الی هذا؟ و انما أنت صبی صغیر! فقال له: یا أبه، أما رأیت من هو أصغر سنأ منی قد ذاق الموت؟ فقال: بلی؛ ثم قال لامه انسجی له مدرعه من شعر و برنساء من صوف؛ ففعلت. فتدرع المدرعه علی بدنه و وضع البرنس علی رأسه ثم أتى بیت المقدس فأقبل یعبد الله تعالی مع الأبحار حتی أكلت المدرعه لحمه فنظر ذات یوم الی ما قد نحل من بدنه فبکی فأوحی الله - عز و جل - أتبکی مما قد نحل من جسمک! و عزتی و جلالی لو اطلعت الی النار اطلاعة لتدرعت مدرعه الحديد فضلاً عن المنسوج! فبکی حتی أكلت الدموع لحم خدیہ و بدا للناظرین أضراسه، فبلغ ذلک امه، فدخلت علیه و أقبل زکریا و اجتمع الأبحار و الرهبان، فأخبروه بذهاب لحم خدیہ، فقال: ما شعرت بذلک .

پس هنگامی که زکریا (علیه السلام) وارد خانه شد، مادر پیشنهاد یحیی را به اطلاع او رساند، زکریا (علیه السلام) فرمود: پسر جانم! چه چیز باعث این تصمیم تو شد، تو هنوز کودکی خردسال هستی! یحیی عرض کرد: پدر، آیا ندیده‌ای کسانی را که کم سن‌تر از من بودند و مرگ گریبان آنها را گرفت؟!

زکریا (علیه السلام) فرمود: آری، چنین است. آنها رو به مادر یحیی کرد و فرمود: برایش قبایی از مو و کلاهی از پشم بباف؛ مادر نیز چنین کرد. پس یحیی آن قبا را به تن کرد و آن کلاه را بر سر نهاد، تا آنجا که قبای موبین، گوشت بدنش را آب کرد و روزی به لاغری و ضعف بدن خود نگریست و گریست؛ پس خدای - عز و جل - بر او وحی کرد که ای یحیی! آیا گریه می‌کنی برای اینکه بدنت نحیف و لاغر شده است؟ به عزت و جلالم سوگند که اگر از آتش دوزخ اطلاع کامل داشتی، هر آینه لباس از آهن به تن می‌کردی چه رسد به اینکه لباس دستباف پوشی! یحیی با شنیدن این وحی به حدی گریه کرد که اشک‌هایش، گوشت گونه‌هایش را از بین برد، تا آنجا که دندانهایش برای مردم قابل رؤیت بود، این حالت یحیی به اطلاع مادرش رسید. مادرش نزد او آمد و زکریا (علیه السلام) نیز آنجا حضور یافت و احبار و راهب‌ها هم اطراف او جمع شدند و به او گفتند: گوشت گونه‌هایت از بین رفته است. پس یحیی گفت: من آن را احساس نکرده‌ام!

فقال زکریا: یا بنی! ما یدعوک الی هذا؟ انما سألت ربی أن یهبک لی لتقربک عینی. قال: أنت أمرتني بذلک یا أبه ! قال: و متی ذلک یا بنی؟ قال: أأست القائل: ان بین الجنه و النار لعقبه لا یجوزها الا البکاؤون من خشیه الله؟ قال: بلی، فجد و اجتهد و شأنک غیر شأنی .

فقام یحیی، فنفض مدرعته، فأخذته امه، فقالت: أتأذن لی - یا بنی - أن أتخذ لک قطعتی لبود تواریان أضراسک و تنشفان دموعه، فبکی حتی ابتلتا من دموع عینی، فحسر عن ذراعیه، ثم أخذهما فعصرهما، فتحدرت الدموع من بین أصابعه، فنظر زکریا الی ابنه و الی دموع عینی، فرفع رأسه الی السماء فقال: اللهم ان هذا ابنی و هذه دموع عینی و أنت أرحم الراحمین . زکریا (علیه السلام) فرمود: پسر جانم! انگیزه تو از این کار چیست؟ همانا من از خداوند درخواست کردم که تو را به من ارزانی فرماید تا نور چشم من باشی .

یحیی عرض کرد: پدر جان! خود تو مرا به این کار امر فرمودی؟!

زکریا فرمود: چه وقت من چنین دستوری به تو داده‌ام؟!

یحیی عرض کرد: آیا تو نبودی که فرمودی همانا بین بهشت و جهنم گردنه‌ای است که جز بسیار گریه کنندگان از ترس خدا، نمی‌توانند از آنجا عبور کنند؟

زکریا (علیه السلام) فرمود: چرا، من گفتم؛ بنابراین بکوش و تلاش کن که جریان تو، غیر از جریان من است .

پس یحیی برخاست و قبای خود را تکانید و راه افتاد، مادرش جلوی او را گرفت و فرمود: پسر! آیا اجازه می‌دهی دو قطعه نمد برای تو درست کنم که به گونه‌های خود ببندی تا دندان‌هایت را بپوشاند و اشک‌هایت را پراکنده سازد؟ عرض کرد: مادر! اختیار با شماست؛ پس چنین کرد. پس مادرش دو قطعه پارچه فراهم کرد که دندان‌هایش را می‌پوشاند و اشک‌ها را پراکنده می‌ساخت، تا اینکه از اشک چشم‌هایش آن پارچه‌ها خیس می‌شد و از روی بازوانش سرازیر می‌گشت،

آنگاه آن پارچه‌ها را برمی‌داشت و می‌فشرد و قطرات اشک از لابلای انگشتانش می‌ریخت، حضرت زکریا (علیه السلام) نگاهی به سوی پسرش و اشک‌های چشمان او نمود؛ پس سر به طرف آسمان بلند کرد و عرض نمود: بار خدایا! این پسر من و این هم اشک‌های چشمانش و تو بخشنده‌ترین بخشنده‌گانی!

و کان زکریا (علیه السلام) اذا أراد أن يعظ بني إسرائيل يلتفت يميناً و شمالاً، فان رأى يحيى (علیه السلام) لم يذكر جنه و ناراً، فجلس ذات يوم يعظ بني إسرائيل و أقبل يحيى قد لف رأسه بعباءه، فجلس في غمار الناس و التفت زکریا يميناً و شمالاً فلم ير يحيى، فأنشأ يقول: حدثني حبيبي جبرئيل (علیه السلام) عن الله تبارك و تعالی: أن في جهنم جبلاً يقال له السكران، في أصل ذلك الجبل واد يقال له الغضبان، يغضب لغضب الرحمن تبارك و تعالی، في ذلك الوادي جب قامته مائه عام، في ذلك الجب توابيت من نار، في تلك التوابيت صناديق من نار، و ثياب من نار و سلاسل من نار و أغلال من نار، فرفع يحيى رأسه فقال: وا غفلتاه من السكران! ثم أقبل هائماً على وجهه، فقام زکریا من مجلسه فدخل على أم يحيى، فقال لها: يا أم يحيى، قومي فاطلبي يحيى، فاني قد تخوفت أن لا نراه الا و قد ذاق الموت .

حضرت زکریا (علیه السلام) هرگاه می‌خواست بنی‌اسرائیل را موعظه کند نگاهی به راست و چپ می‌کرد، اگر حضرت يحيى (علیه السلام) را می‌دید نامی از بهشت و جهنم نمی‌برد؛ پس زکریا (علیه السلام) (روزی نشسته بود و بنی‌اسرائیل را موعظه می‌فرمود که حضرت يحيى (علیه السلام) آمد، در حالی که سر خود را با عبایی پوشیده و در میان انبوه جمعیت نشست به طوری که قابل شناسایی نبود. حضرت زکریا (علیه السلام) طبق معمول به طرف راست و چپ نگاهی کرد و يحيى (علیه السلام) را ندید؛ پس شروع کرد به موعظه کردن و فرمود: دوستم جبرئیل از جانب خدای تبارک و تعالی فرمود: در جهنم کوهی است به نام سکران در دامنه آن کوه، بیابانی است که به آن غضبان می‌گویند به دلیل آن که مظهر خشم خداوند رحمان تبارک و تعالی است و در آن بیابان چاهی است به ارتفاع صد سال، در آن چاه تابوت‌هایی از آتش است که در آن تابوت‌ها نیز صندوق‌هایی از آتش و لباس‌هایی از آتش و غل و زنجیرهایی از آتش است! پس در این هنگام ناگهان يحيى (علیه السلام) سر برداشت و فریاد کشید: ای وای که چه غفلتی از سکران کرده‌ام! پس سراسیمه و پریشان از آن مجلس بیرون آمد. پس زکریا (علیه السلام) از جا برخاست و بر مادر يحيى (علیه السلام) وارد شد و فرمود: مادر يحيى! از جا برخیز و به دنبال يحيى برو که من می‌ترسم از این که دیگر او را نبینیم مگر اینکه طعم مرگ را چشیده باشد! فقامت فخرجت في طلبه حتى مرت بفتيان من بني إسرائيل، فقالوا لها: يا أم يحيى، أين تريدين؟ قالت أريد أن أطلب ولدي يحيى، ذكرت النار بين يديه فهام على وجهه؛ فمضت أم يحيى و الفتية معها حتى مرت براعى غنم، فقالت له: يا راعي، هل رأيت شاباً من صفته كذا و كذا؟ فقال لها: لعلك تطلين يحيى بن زکریا؟ قالت: نعم، ذالك ولدي، ذكرت النار بين يديه فهام على وجهه، فقال، اني تركته الساعه على عقبه ثنيه كذا و كذا، ناقعاً قدميه في الماء رافعاً بصره الى السماء، يقول: و عزتك مولاي، لأذقت بارد الشراب حتى أنظر الى منزلتي منك .

پس مادر از جا بلند شد و رفت، به جمعی از جوانان بنی‌اسرائیل رسید، جوان‌ها به او گفتند: مادر يحيى! به کجا می‌روی؟ گفت: پسر من يحيى را می‌جویم، در حضورش سخن از آتش دوزخ رفته است و او سردرگم معلوم نیست کجا رفته است! پس

مادر یحیی با جوان‌ها به راه افتاد، به چوپانی رسیدند که گوسفندان را می‌چرانند، به او گفت: ای چوپان! آیا جوانی را با چنین و چنان نشانه‌ها و اوصاف دیده‌ای؟ گفت: شاید شما یحیی بن زکریا را می‌جویید؟ گفت: آری، او پسر من است که در نزد او سخن از آتش دوزخ شده و او پریشان و سراسیمه گشته است. چوپان گفت: من از او هم اکنون در راه گردنه‌ای جدا شدم، در حالی که پاهایش میان آب و چشم‌هایش به طرف آسمان دوخته بود و می‌گفت: به عزت سوگند، ای مولای من که من هرگز آب سرد نخواهم نوشید تا جایگاهم را در پیشگاه تو مشاهده نمایم!

و أقبلت أمه، فلما رآته أم يحيى دنت منه، فأخذت برأسه فوضعت بين ثدييه و هي تناشده بالله أن ينطلق معها الى المنزل فانطلق معها حتى أتى المنزل، فقالت له أم يحيى: هل لك أن تخلع مدرعه الشعر و تلبس مدرعه الصوف، فانه ألين؟ ففعل و طبخ له عدس، فأكل و استوفى و نام، فذهب به النوم فلم يقم لصلاته، فنودي في منامه: يا يحيى بن زكريا، أردت داراً خيراً من داري و جواراً خيراً من جواري! فاستيقظ فقام فقال: يا رب اقلني عثرتي، الهى فوعزتك لا أستظل بظل سوى بيت المقدس و قال لأمه: ناوليني مدرعه الشعر، فقد علمت أنكما ستورداني المهالك .

پس مادر یحیی به سراغ فرزندش رفت و او را چنان دید که آن چوپان گفته بود و وقتی چشمش به فرزند افتاد به سوییشتافت و سرش را در آغوش گرفت و به سینه چسبانید در حالی که او را به خدا قسم می‌داد تا با وی به خانه برگردد. یحیی با مادرش بازگشت تا به منزل رسیدند، مادر فرمود: آیا ممکن است که لباس مویین را از تن درآوری و لباس پشمینه بپوشی که قدری نرم‌تر است؟ یحیی به حرف مادر عمل کرد، آنگاه برایش عدسی پخت و او خورد و خوابید و خوابش برد و برای نماز بیدار نشد پس در عالم رؤیا صدایی به گوشش رسید که ای یحیی! سرایی بهتر از سرای من و همسایه‌ای بهتر از همسایه من خواستی؟ یحیی با شنیدن این ندا بی‌تاب از خواب برخاست و عرض کرد: پروردگارا! از لغزشم درگذر، الهی به عزت سوگند که به هیچ سایه‌ای جز سایه سقف بیت المقدس نخواهم رفت و به مادرش گفت: همان قبای مویین را مرحمت کن، به تحقیق می‌دانستم شما دو تن (پدر و مادر) مرا به مهلکه‌ها وارد خواهید کرد! فتقدمت أمه فدفعت اليه المدرعه و تعلقت به فقال لها زكريا: يا أم يحيى! دعيه فان ولدی قد كشف له عن قناع قلبه و لن ينتفع بالعیش. فقام يحيى فلبس مدرعته و وضع البرنس على رأسه، ثم أتى بيت المقدس، فجعل يعبد الله عز و جل مع الأحبار، حتى كان من أمره ما كان (170).

فتفكر يا أخی فی هذه الأخبار و اختر لنفسك منها عده لیوم فقرک و فاقتك بل لحال ابتلاك و بلائک و ان لم يساعد للبكاء فلا محاله من التباکی فان منعك القساوه منه أيضاً فاعلم أنه قد أمرضتك الذنوب و أفسد قلبک اکدار العیوب لاسیما الاغترار بزینة هذه الدنيا و زخارفها و زهرتها .

مادر، قبای مویین را به او داد و به او آویخت. حضرت زکریا (علیه السلام) فرمود: ای مادر یحیی! او را رها کن! زیرا حجاب‌ها از دلش کنار رفته (و حقیقت را مشاهده نموده لذا) هرگز از این زندگی لذت نخواهد برد. پس یحیی از جا برخاست و قبای مویین خود را به تن کرد و کلاه پشمین را بر سر نهاد، آنگاه به بیت المقدس آمد و شروع کرد با احبار و راهب‌ها خدا را عبادت کردن تا اینکه کارش به آنجا کشید که کشید (و به دست یهودیان به قتل رسید).

مؤلف گوید: پس ای برادر، خوب در این خبرها فکر کن و برای روز فقر و بیچارگی خود توشه‌ای فراهم نما بلکه برای حال گرفتاری و بلایت چنین کن و اگر حالت برای گریه مساعد نیست پس چاره‌ای جز تباهی کردن نیست و اگر قساوت قلب مانع تباهی شد پس بدان که همانا گناهان، تو را بیمار ساخته و کدورت عیب‌ها دلت را به فساد کشیده است به خصوص به زینت این دنیای پست و زر و زیور و ظاهر فریبایش مغرور شدن .

و أَلْف هذه العادات الرديه من التمتع بلذاتها و حظوظها فان حبها كما ورد في الأخبار، رأس كل خطيئه مهلكه و لم يدع في قلبك محلاً لذكر الله و فكر الآخرة. هذه نبذه مما ورد في فضل صلاة الليل و التهجد فهي كثيره ظني أن من تفكر فيها و كان مؤمناً بها ولو بأقل درجات الايمان و كان صحيح الجسم لا يمنعه لذه الرقاد عنها و لا يرضى أن يحرم نفسه هذه الفضائل و يدنسها بما في تركها من الخسه و الخيبه و الرذائل كيف يرضى العاقل أن يهبط درجته عن امامه الملائكه الأطهار و يكون مبالاً للشيطان بنوم ساعه بل أن يفوت عن نفسه العزيزه شرف مناجاه الملك الجبار و لذه أنسه و بهاء نوره و كرامه مجالسته براحه ساعات من ليله و يكون جيفه بالليل و بطالاً بالنهار .

و با این عادت‌های پست از قبیل خوش گذرانی با لذت‌های دنیا، انس و الفت گرفتن همان طور که در اخبار وارد شده که سرآمد هر گناه هلاکت‌انگیز است و همین حب دنیا و خوش گذرانی و در قلب تو جایی برای ذکر خدا و فکر درباره آخرت باقی نگذاشته است .

این بود مختصری از آنچه در فضیلت و اهمیت گریه کردن در روایات آمده است. و اما آنچه در فضیلت نماز شب و تهجد رسیده، بسیار است و گمان من آن است که اگر کسی در این روایات فکر نماید و به آنها ایمان داشته باشد ولو به کمترین درجات ایمان و از جسم سالمی برخوردار باشد، لذت خواب چنین کسی را از نماز شب باز نمی‌دارد و او راضی نمی‌شود خود را از این همه فضیلت، محروم نماید و با پستی و خسارت و رذائل دیگر که نتیجه ترک نماز شب است آلوده کند؛ چگونه شخص عاقل راضی می‌شود که به خاطر یک ساعت خواب در شب، مقامش از امام جماعت شدن برای فرشتگان پاک، تنزل کند تا آنجا که پیشابگاه شیطان شود؛ بلکه بالاتر از امامت برای فرشتگان، شرافت مناجات با خداوند ملک جبار و لذت انس با او و لذت درخشش نور او و کرامت همنشینی با او را به خاطر استراحت چند ساعت از شب، از دست بدهد؟! و مرداری به شب و تنبلی به روز گردد .

و بالجمله؛ قد وردت في أخبار آل النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) في فضيله التهجد و صلاه الليل ما يبهر منه العقول و يعسر الايمان به و التصديق له من عظمته هذه الفضائل و كثره هذه الفواضل و ان شئت تصديق ذلك فراجع الى ما سمعت في حديث بعض الصديقين انه تعالى قال في علامه أحبائه الذين (يحبهم و يحبونه)⁽¹⁷¹⁾ (و يشتاق اليهم و يشتاقون اليه و ينظر اليهم و ينظرون اليه انهم يسجدون له في ظلم الليالي و يناجونه و يبكون و يشتكون من حبه . فان فيه كفايه (لمن كان له قلب أو ألقى السمع و هو شهيد)⁽¹⁷²⁾).

و خلاصه اینکه روایاتی که از آل محمد (صلى الله عليه و آله و سلم) در فضیلت سحرخیزی و نماز شب رسیده است عقل‌ها را حیران می‌کند و از بس که آن فضیلت بزرگ و زیاد است باور کردنش مشکل به نظر می‌آید و اگر تصدیق این مطلب

می‌خواهی پس لازم است به حدیثی که از یکی از صدیقین نقل شده مراجعه نمایی که خدای تعالی در توصیف نشانه‌های محبانش فرموده که آنان کسانی‌اند که خدا آنان را دوست دارد و آنها نیز او را دوست می‌دارند و خداوند مشتاق آنهاست و آنان نیز اشتیاق به خدا دارند و خداوند متعال به آنها نظر می‌کند و آنان نیز به خدا نظر می‌نمایند و همانا آنان در تاریکی‌های شب برای خدا به سجده می‌افتند و با او مناجات می‌نمایند و اشک می‌ریزند و از محبت او ناله و شکایت به نزدش می‌برند. پس همانا همین یک روایت کافی است برای کسی که اهل دل است یا با حضور خاطر گوش فرا می‌دهد. و روی فی معانی الأخبار باسناده عن أبي عبدالله (عليه السلام) قال: قال أمير المؤمنين عليه الصلاة والسلام: ان الله اذا رأى أهل قرية قد أسرفوا في المعاصي و فيها ثلاثة نفر من المؤمنين ناداهم جل جلاله: يا أهل معصيتي! لو لا ما فيكم من المؤمنين المتحابين بجلالي العامين بصلوتهم أَرْضَى و مساجدى المستغفرين بالأسحار خوفاً منى لأنزلت بكم عذابى ثم لا أبالي (173).

و روی عن مجالس الصدوق باسناده عن ابن عباس قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم): من رزق صلاة الليل - من عبد أو أمه - قام لله عز و جل مخلصاً فتوضأ وضوءاً سابغاً و صلى الله بنيه صادقاً و قلب سليم و بدن خاضع و عين دامعه، جعل الله خلفه تسعة صفوف من الملائكة في كل صف ما لا يحصى عددهم الا الله تعالى، أحد طرفي كل صف بالشرق و الآخر بالمغرب فاذا فرغ كتب له بعددهم درجات (174).

و در معانی الاخبار شيخ صدوق با سندش از امام صادق (عليه السلام) نقل شده که فرمود: امير المؤمنين - عليه الصلوه و السلام - فرمودند که خداوند متعال هنگامی که دید مردم شهری در گناه ورزیدن افراط می‌کنند در حالی که فقط سه نفر مؤمن در میان آنهاست خدای جل جلاله ندا می‌دهد که ای کسانی که از فرامین من سرپیچی می‌کنید اگر نبودند این مؤمنین که به خاطر جلال و عظمت من یکدیگر را دوست می‌دارند و با نمازهایشان زمین و مساجد مرا آباد می‌نمایند و در سحرها از ترس من استغفار می‌کنند، حتماً بر شما عذابم را نازل می‌کردم و هیچ پروایی نداشتیم.

و از امالی شيخ صدوق با سندش از ابن عباس روایت شده که گفت: رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود: هر بنده‌ای - مرد یا زن - که نماز شب روزیش شود و از روی اخلاص برای خدای - عز و جل - برخیزد و وضویی کامل گیرد و با نیت صادقانه و قلب پاک و پیکری خاشع و دیده‌ای گریان برای خدای - عز و جل - نماز گزارد؛ خداوند تبارک و تعالی نه صف از فرشتگان پشت سر او قرار دهد که شمار فرشتگان هر صف را جز خدای تبارک و تعالی کسی نداند و یک طرف هر صف در مشرق باشد و سر دیگر آن در مغرب؛ حضرت فرمود: چون از نماز فارغ گردد، به تعداد آن فرشتگان برایش درجه و مقام نوشته شود.

و روی عنه باسناده عن الصادق (عليه السلام) عن آبائه (عليهم السلام): ان العبد اذا تخلص بفسده في جوف الليل المظلم و نجاه أثبت الله النور في قلبه فاذا قال يا رب، يا رب! ناداه الجليل - جل جلاله -: لبيك عبدى سلنى أعطك و توكل على أكفك ثم يقول - جل جلاله - للملائكة: يا ملائكتي أنظروا الى عبدى فقد تخلص بي في جوف هذا الليل المظلم و البطالون لاهون و الغافلون نيام اشهدوا أنى قد غفرت له (175).

و روی عن مجالس ابن الشیخ عن الصادق (علیه السلام): ان من روح الايمان ثلاثه: التهجد باللیل و افطار الصائم و لقاء الاخوان⁽¹⁷⁶⁾.

و عن ثواب الأعمال أميرالمؤمنین (علیه السلام) قال: صلاه اللیل مصحه⁽¹⁷⁷⁾ للبدن و مرضاه للرب عز و جل و تعرض لرحمد الله و تمسک بأخلاق النبیین .

و در امالی صدوق با سندش از امام صادق (علیه السلام) و او نیز از پدرانش نقل می کند که پیامبر فرمود: هرگاه بنده در دل شب تار با سرور خود خلوت کند و با او به راز و نیاز پردازد، خداوند دلش را نورانی گرداند، پس همین که گفت: پروردگارا، پروردگارا، خداوند جلیل - جل جلاله - او را ندا می دهد: لبیک! بنده من از من بخواه تا عطایت نمایم و بر من توکل کن تا تو را کفایت کنم. پس به فرشتگانش گوید: ای فرشتگان من! به بنده ام بنگرید که در دل شب تار که هرزه گران به لہو سرگرمند و غافلان خفته اند با من خلوت کرده است شاهد باشید که من او را آمرزیدم .

از امالی پسر شیخ طوسی نقل شده که امام صادق (علیه السلام) فرمود: همانا سه چیز از روح ایمان به شمار می آید: نماز شب خواندن، به روزه دار افطاری دادن و ملاقات با برادران .

و در ثواب الاعمال شیخ صدوق از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده که فرمود: نماز شب سبب سلامتی بدن و موجب خشنودی پروردگار - عز و جل - و خود را در معرض رحمت الهی قرار دادن و چنگ زدن به اخلاق پیامبران الهی است . و عن العلل عن جابر قال: سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) يقول: ما اتخذ الله ابراهيم خلیلاً الا باطعام الطعام و الصلاه باللیل و الناس نیام⁽¹⁷⁸⁾ .

و عن العلل عن أبي عبدالله: فيقول الله عز و جل: (ان الحسنات يذهبن السيئات)⁽¹⁷⁹⁾ قال: صلاه المؤمن باللیل تذهب بما عمل من ذنب بالنهار⁽¹⁸⁰⁾ .

و عن ثواب الاعمال عن أبي عبدالله (علیه السلام): صلاه اللیل تحسن الوجه و تحسن الخلق تطيب الريح و تدر الرزق و تقضى الدين و تذهب بالهم و تجلو البصر⁽¹⁸¹⁾ .

عن: مجمع البيان عن النبي (صلی الله علیه و آله و سلم) قال: اذا أيقظ الرجل أهله و صلیا من اللیل كتبنا من الذاکرين الله و الذاکرات .

و در علل الشرایع شیخ صدوق از جابر نقل شده که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می فرمود: خداوند متعال حضرت ابراهیم (علیه السلام) را دوست خود نگرفت مگر به خاطر طعام دادن و نماز شب خواندن در حالی که مردم خفته بودند .

و در علل الشرایع از امام صادق (علیه السلام) در معنی کلام الهی که فرموده: کارهای خوب، گناهان را از بین می برد فرمود: نماز شب شخص مؤمن اثر گناه روز او را از بین می برد .

و در ثواب الاعمال شیخ صدوق از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود: نماز شب، چهره را زیبا و اخلاق را نیکو و بوی بدن را پاک و خوش و روزی را فراوان و بدهکاری را ادا و غم را برطرف می سازد و دیده را جلا می بخشد .

در مجمع البیان از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت می کند که فرمود: هرگاه مرد نیمه شب همسرش را از خواب بیدار کند و هر دو به نماز شب بایستند، در شمار مردان و زنانی قلمداد می شوند که بسیار به یاد خدایند .

عن مشكاه الأنوار من كتاب المحاسن عن الصادق (عليه السلام): ان الله تبارك و تعالى أوحى الى نبي من أنبياء بني اسرائيل: ان أحببت أن تلقاني غداً في حظيره القدس فكن في الدنيا وحيداً غريباً مهموماً محزوناً مستوحشاً من الناس بمنزله الطير الذي يطير في أرض القفار و يأكل من رؤوس الأشجار و يشرب من ماء العيون، فاذا كان الليل أوكر وحده و استأنس بربه و استوحش من الطيور (182).

و عن الباقر (عليه السلام): ان الله يحب - و ذكر أشياء - و قال في آخرها: الساهر بالصلاه .
و عن كتاب الغايات عن أبي عبدالله (عليه السلام) قال: قلت له أخبرني جعلت فداك أى ساعه يكون العبد أقرب الى الله و الله منه قريب؟

در مشكاه الانوار طبرسی از کتاب محاسن برقی از امام صادق (عليه السلام) روایت شده که فرمود: همانا خدای تبارک و تعالی به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی کرد که اگر دوست داری مرا در جایگاه مقدس ملاقات نمایی، پس در دنیا تنها و غریب و اندوهناک و محزون باش و از مردم وحشت کن مانند پرنده ای که در زمین بی آب و علف، پرواز می نماید و از شاخ درختان تغذیه می کند و از آب چشمه ها می آشامد و چون شب شد، تنها به آشیانه خود برمی گردد و با پروردگارش انس می گیرد و از پرندگان وحشت می نماید .

و از امام باقر (عليه السلام) روایت است که همانا خداوند دوست می دارد - امام چند مورد را بر شمرد و در آخر فرمایشش بود که از جمله آنها - کسی است که شب را به خاطر نماز گزاردن، بیدار می ماند .

و از کتاب غایات از امام صادق (عليه السلام) نقل شده که راوی گوید: به امام صادق (عليه السلام) عرض کردم: فدایت گردم مرا آگاه ساز که در چه ساعتی بنده به خدا نزدیک تر است و خدا هم به او نزدیک است؟
قال: اذا قام في آخر الليل و العيون هاديه فيمشی الى وضوءه حتى يتوضأ باسبغ وضوء ثم يجيء حتى يقوم في مسجده فيوجه وجهه الى الله و يصف قدميه و يرفع صوته و يكبر و افتتح الصلاه فقرأ أجزاء و صلى ركعتين قام ليعيد صلاته، ناداه مناد من عنان السماء عن يمين العرش: أيها العبد المنادي ربه ان البر لينشر على رأسك من عنان السماء و الملائكة محيطه بك من لدن قدميك الى عنان السماء و الله ينادي عبدی لو تعلم من تناجی اذا ما انفتلت .

و قال: أبغض الخلق الى الله جيفه بالليل و بطل بالنهار (183).

و قال رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم): خياركم اولى النهی. قيل: يا رسول الله من اولو النهی؟ فقال: المتهمجدون باللیل و الناس نیام (184).

حضرت فرمود: زمانی که بنده در آخر شب به پا می خیزد در حالی که چشمها در خوابند، آنگاه به سوی وضو ساختن می رود و وضوی کاملی می سازد، سپس در نمازگاه خود به نماز می ایستد و صورت خود را به سوی خدا متوجه می کند و هر دو پا را در کنار هم قرار می دهد و صدای خود را به الله الکبر گفتن بلند می کند و شروع به نماز می نماید پس تعدادی

از آیات قرآن را قرائت می‌نماید و دو رکعت نماز می‌گزارد و برمی‌خیزد تا دو رکعت دیگر را به جای آورد که ناگهان ندایی از منادی سمت راست عرش از پهنه آسمان به گوش می‌رسد که ای بنده‌ای که پروردگار خود را ندا می‌کنی همانا نیکی و احسان از پهنه آسمان همچنان بر سر تو افشاندن می‌شود و فرشتگان از قدمگاه تو تا پهنه آسمان محیط بر تویند و در این هنگام خداوند متعال ندا می‌دهد: ای بنده من اگر می‌دانستی با چه کسی مناجات می‌کنی، هرگز رویگردان نمی‌شدی . و حضرت فرمود :مبغوض‌ترین خلق نزد خدا کسی است که به شب مرداری بیش نیست و به روز هم جز تنبلی چیزی از او برنمی‌آید .

و رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌سلم) فرمود :بهترین شما صاحبان عقل هستند. عرض شد: یا رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌سلم)! صاحبان عقل چه کسانی‌اند؟ فرمود: اهل نماز شب هنگامی که مردم در خواب فرو رفته‌اند .

عن العیون قال سئل علی بن الحسین (علیهما السلام): ما بال المتهجدون باللیل من أحسن الناس وجهاً؟ قال (علیه السلام): لأنهم خلوا بریهم فکساهم من نوره (185) .

و عن الصادق (علیه السلام): صلاه اللیل مرضاه للرب و حب الملائکه و سنه الأنبیاء و نور المعرفه و أصل الایمان و راحه الأبدان و کراهه الشیطان و سلاح علی الأعداء و اجابه الدعاء و قبول الأعمال و برکه فی الرزق و شفیع بین صاحبها و بین ملک الموت و سراج فی قبره و فرش تحت جنبه و جواب علی منکر و نکیر و مونس و زائر فی قبره الی یوم القیامه فاذا کان یوم القیامه کانت الصلاه ظلاً فوقه و تاجاً علی رأسه و لباساً علی بدنه و نوراً سعی بین یدیه و سترأ بینه و بین النار و حجه بینه و بین الله تعالی و ثقیلاً فی المیزان و جوازاً علی الصراط و مفتاحاً للجنه لأن الصلاه تکبیر و تحمید و تسبیح و تمجید و تقدیس و تعظیم و قراءه و دعاء (186) .

از عیون اخبار الرضا (علیه السلام) (نقل شده که از امام سجاد (علیه السلام) پرسیدند :چرا اهل نماز شب از بهترین زیارویان به شمار می‌آیند؟ فرمود: برای این‌که آنان با پروردگارشان خلوت می‌کنند، پس خدا از نور خود به آنها می‌پوشاند .

و از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود :نماز شب موجب خشنودی خداست و دوستی فرشتگان است و سنت پیامبران و نور معرفت و اساس ایمان و آسایش بدن و ناخوشایند شیطان است؛ نماز شب‌سلاحی است علیه دشمنان و سبب اجابت دعا و قبولی اعمال و برکت در رزق و روزی است؛ و شفیع میان نماز شب‌خوان و فرشته مرگ است و چراغ خانه قبر و فرش زیر اوست و پاسخی است برای فرشتگان نکیر و منکر و تا روز رستاخیز مونس و زائر او در قبر می‌باشد؛ پس هنگامی که روز قیامت برپا شد، نماز سایبان او می‌گردد و تاج سر و لباس بدنش می‌شود و نوری می‌شود که پیشاپیش او حرکت می‌کند و حجاب و مانعی میان او و آتش جهنم می‌گردد و آن حجتی بین او و خدا می‌شود و سبب سنگینی در ترازوی اعمال می‌شود و گذرنامه صراط و کلید بهشت خواهد بود؛ برای این‌که همانا نماز دارای تکبیر و سپاس‌گزاری و تسبیح‌گویی و تمجید و تقدیس و تعظیم و قرائت و دعا است .

و عن بلد الأمین قال الصادق (علیه السلام): لیس من شیعتنا من لم یصل صلاه اللیل .

عن ثواب الأعمال و المجالس للصدوق: ان رجلاً سأل أمير المؤمنين (عليه السلام) عن: قيام الليل بالقرآن. فقال له: أبشر من صلى من الليل عشر ليله لله مخلصاً ابتغاء ثواب الله قال الله عز و جل لملائكته: أكتبوا لعبدي هذا من الحسنات عدد ما أنبت من النبات في الليل من حبه و ورقه و شجره و عدد كل قصبه و خوط و مرعى. و من صلى تسع ليله أعطاه الله عشر دعوات مستجابات و أعطاه كتابه بيمينه يوم القيامة و من صلى ثمن ليله أعطاه الله عز و جل أجر شهيد صابر صادق النيه و شفع في أهل بيته و من صلى سبع ليله خرج من قبره يوم يبعث و وجهه كالقمر ليله البدر حتى يمر على الصراط مع الأمنين و من صلى سدس ليله كتب مع الأوابين و غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و من صلى خمس ليله زاحم ابراهيم خليل الله في قبته و من صلى ربع ليله كان في أول الفائزين حتى يمر على الصراط كالريح العاصف و يدخل الجنة بغير حساب و من صلى ثلث ليله لم يلق ملكاً الا غبطه بمنزلته من الله عز و جل و قيل له: أدخل من أى أبواب الجنة الثمانية شئت و من صلى نصف ليله فلو أعطى ملء الأرض ذهباً سبعين ألف مره لم يعدل جزاءه و كان له بذلك أفضل من سبعين رقبه يعتقها من ولد اسماعيل و من صلى ثلثي ليله كان له من الحسنات قدر رمل عالج أدناها حسنه أثقل من جبل أحد عشر مرات و من صلى ليله تامه تالياً لكتاب الله عزوجل ذكره راکعاً و ساجداً و ذاكراً أعطى من الثواب أدناها أن يخرج من الذنوب كما ولدته أمه و يكتب له عدد ما خلق الله من الحسنات و مثلها درجات و يثبت النور في قبره و ينزع الاثم و الحسد من قلبه و يجار من عذاب القبر و يعطى براءه من النار و يبعث من الأمنين و يقول الرب تبارك و تعالى لملائكته: يا ملائكتي، انظروا الى عبدي أحيا ليله ابتغاء مرضاتي، أسكنوه الفردوس و له فيها مائه الف مدينه، في كل مدينه جميع ما تشتهي الأنفس و تلذ الأعين و ما لا يخطر على بال، سوى ما أعددت له من الكرامه و المزيد و القربه (187).

در بلد الامين كفعمی روایت شده که امام صادق (عليه السلام) فرمود: کسی که نماز شب نمی‌خواند از شیعیان ما به شمار نمی‌آید.

در ثواب الاعمال و امالی شیخ صدوق این روایت آمده است: همانا مردی از امیرالمؤمنین (عليه السلام) سؤال کرد از فضیلت تلاوت قرآن هنگام شب خیزی، حضرت فرمود: بشارت باد تو را هر کس یک دهم شب را به نماز به سر برد در حالی که نیتش فقط خدا و طلب اجر الهی باشد، پروردگارش به فرشتگان می‌فرماید: به عدد آنچه روییده می‌شود از برگ و دانه‌ها و درختان در این شب و به شماره تمام نی‌ها و شاخه‌های تازه، اجر و ثواب برای او بنویسید و هر کس یک نهم شب را به عبادت و نماز مشغول باشد، خداوند استجاب ده دعا به او عطا می‌فرماید و در قیامت نامه اعمالش را به دست راست او خواهد داد و هر کس یک هشتم شب را به نماز مشغول باشد خداوند پاداش یک شهید شکیبای مخلص به او عطا می‌کند و شفاعت او را در اهل خانه‌اش می‌پذیرد و هر فرد که یک هفتم شب را نماز بخواند از قبر خود با چهره‌ای نورانی چون ماه شب چهارده محشور می‌شود تا از صراط با جماعتی که در امان هستند عبور نماید و هر کس یک ششم شب را نماز بخواند در زمره توبه کنندگان و بازگشت نمایندگان به سوی خدا، نوشته می‌شود. و گناهان قدیم و جدیدش بخشیده می‌شود و هر کس یک پنجم شب را نماز بخواند، در بهشت از ندیمان ابراهیم خلیل (عليه السلام) خواهد بود و هر کس یک چهارم شب را به نماز بایستد، در صف اول رستگاران قرار خواهد گرفت تا از صراط مانند تندبادی بگذرد و بدون

حسابرسی داخل بهشت گردد. و هر کس یک سوم از شب را نماز بخواند، هیچ فرشته‌ای را ملاقات نمی‌کند مگر آن که به مقام منزلت او در نزد پروردگار غبطه و حسرت می‌برد و به او پیشنهاد می‌شود که از هر کدام از درهای هشت‌گانه بهشت که می‌خواهی وارد شو و اگر کسی نیمه‌ای از شب را نماز بخواند، اگر هفتاد هزار برابر زمین پر از طلا باشد، برابری با اجر او نمی‌کند و از برای او در مقابل این عمل بیشتر از هفتاد غلامی که از اولاد اسماعیل باشند و آزاد کند پاداش است و هر کس دو سوم شب را نماز بخواند، از برای او به شماره شن‌های بیابان حسنت است، که کم‌ترین حسنه‌اش سنگین‌تر از ده برابر کوه احد خواهد بود!

و هر کس یک شب تمام به عبادت بپردازد در حالی که قرآن شریف را تلاوت می‌کند و همه‌اش در رکوع و سجود و ذکر خدا باشد، به قدری به او اجر داده شود که کمترین مقدارش آن است که گناهان بریزد و پاک گردد مانند روزی که از مادر متولد شده و به شماره تمام حسنت و درجات برای او پاداش است و مشعلی از نور در قبر او زند و تیرگی گناه و حسد را از قلب او برطرف سازند و او را از عذاب قبر ایمن گردانند و بیزاری و برات آزادی از جهنم را به او عطا کنند و در زمره آنان که از عذاب الهی درامانند محشور می‌شود و پروردگار به فرشتگان می‌فرماید: ای فرشتگان من! نظر کنید به بنده من که تمام شب را برای کسب خشنودی من به عبادت پرداخت، او را داخل در فردوس نمایید و از برای او در آنجا هزار شهر است، در آن شهرها آنچه باب میل انسان‌ها باشد مهیاست و از آنچه چشم‌ها لذت می‌برند موجود می‌باشد و سعادت‌هایی که به دل هیچ کس خطور نکرده است، به علاوه آنچه از احترامات و افزونی‌ها و تقرب و نزدیکی است برایش آماده ساخته‌ام.

(امالی شیخ صدوق ص 517، مجلس 66 .

167) بحار الانوار جلد 334/90 .

168) بحار الانوار جلد 334/90 .

- (169) آمر فلاناً فی الأمر: شاوره .

(170) الأمالی شیخ صدوق ص 80 - 83، مجلس هشتم، حدیث 48 .

171) سوره مائده (5)، آیه 54 .

172) سوره ق (50)، آیه 37 .

173) بحار الانوار جلد 381/70 .

174) امالی شیخ صدوق ص 125، حدیث 114، مجلس 16 .

175) امالی شیخ صدوق ص 254، حدیث 432، مجلس 47 .

176) ر.ک: بحار الانوار 352/74 .

177) ثواب الاعمال ص 97 .

- (178) علل الشرايع 49/1، باب 32، حديث 4 .
- (179) سورة هود (11)، آيه 114 .
- (180) علل الشرايع 62/2، باب 84، حديث 7 .
- (181) ثواب الاعمال ص 98 .
- (182) مشكاه الانوار ص 449، حديث 1508 .
- (183) بحار الانوار جلد 13 صفحه 354 .
- (184) بحار الانوار جلد 84 صفحه 158 .
- (185) عيون أخبار 282/1 .
- (186) بلد الأمين كفعمي، ص 79 .
- (187) ثواب الأعمال ص 100 - 102؛ امالي شيخ صدوق ص 367، حديث 459، مجلس 48 .

سوط السلوك

هذا و قد افترضت يا نفسى بعد هذه المراتب ولو أتيت بعباده الثقلين فى قبال هذه الألفاظ السنيه و كيف و أنت جيفه بالليل بطل بالنهار بل وليت لم تقم من نومتك ولم تستيقظ من رقدتك فلعلك تنتفعى من خجل عدم القيام أكثر من قيامك بهذا الحال و بهذا القلب المنكوس؛ بل ولو شرحت حقيقه قيامك بل أشرف حالات قيامك الذى هو صلوتك أكثر من استغفارك لذنوبك؟! و استحيت منه جل جلاله حياء عظيماً !

تازيانه سلوك

اينک، اى نفس من! پس از اين همه مراتب، اگر تو عبادت جن و انس را نيز در مقابل اين همه لطف‌هاى بزرگ الهى به جاى آورى باز هم کار تو به افتضاح و رسوايى خواهد کشيد، چه برسد به اينکه از اين مراتب عالى و عبادت عارى باشى و شب‌ها چو مردارى به سر برى و روزها را با بيهودگى و بيکارى به شب آورى؟! بلکه اى کاش که از رختخواب خود برنمى‌خاستى و از خواب راحت چشم نمى‌گشادى تا شايد از شرمندگى و خجالت به خواب بودن و عدم قيام بيشتر بهره مى‌برى تا با چنين حال و احوالى و قلب وارونه‌اى به پا خاستى بلکه اگر حقيقت بيدارى شبت بلکه شريف‌ترين حالات بيدارى را که همان نمازگزاردن است، خوب بررسى نمايى و به حقيقت عمل خود پىبرى، هر آينه از نمازت بيشتر از گناهانت استغفار مى‌کنى؟! و از حضرت حق - جل جلاله - بيشتر حيا مى‌کنى!؟

و ان شئت تصديق ذلک فاستمع لما أتلو عليك من أيسر تقصيرک فى حق أدب الحضور بين یدی هذا السلطان العظيم الرحمن الرحيم و هو غفلتك عن حضوره فى صلوتک و اشتغالک بقلبک الى غيره فانک اذا تأملت فى ذلک و ما تتأدب به فى حضور شخص جليل من حاکم بلدک و شريف من شرفاء قومک و قايسه بأدبک فى صلوتک فى حضور ملک الملوك تعالى تعرف کثره تقصيرک و تهوينک لعظمه هذا السلطان العظيم جل سلطانه لأنک لا ترضى من نفسک أن تحضر بمحضر حاکم بلدک و تستدبره و هو مواجهک و تتواضع لغيره و هو يخاطبک؛ بل و تسجد لعدوه فى حضوره و هو ينجيک بل و لا ترضى بذلک التهوين مع قرينک بل و لا أحد من خدامک

و اگر مى‌خواهى به تصديق اين ادعا آگاه شوى پس لازم است خوب گوش کنى تا يکى از پيش پا افتاده‌ترين تقصيرات تو را درباره ادب حضور در پيشگاه اين سلطان بزرگ و رحمان و رحيم را برايت بازگو نمايم و آن همان غفلت تو از محضرش هنگام نماز است که قلب تو به غير خدا متوجه و مشغول مى‌شود؛ پس اگر در همين يک تقصير تأمل نمايى و آداب حضور خود در محضر شخص بزرگواری از شهر خود و يکى از بزرگان خويشان خود را تصور نمايى و آن را با ادب خود هنگام نماز خواندن در حضور ملک الملوك متعال مقايسه نمايى، به بسيارى کوتاهى و توهين خود نسبت به اين سلطان بزرگ - جل جلاله - پى خواهى برد؛ براى اينکه همانا تو هيچ وقت راضى و حاضر نيستى در حضور فرماندار شهر خود هنگامى که با تو روبه‌رو ايستاده، پشت به او کنى يا وقتى که با تو به سخن گفتن پرداخته تو متوجه ديگرى شوى و به او تواضع نمايى بلکه

از این بالاتر، در حالی او تو را به سوی خویش می خواند، در حضورش به دشمن او سجده کنی؟! بلکه می توان گفت تو راضی به چنین توهینی نسبت به دوستان هم سطح خود حتی نسبت به یکی از خدمتگزاران خویش نیز نمی شوی .

فما أفضح عملك و ما أفظع حالك في معامله هذا الملك العظيم الشفيق في صلوتك التي أكرمك باذنه لك في هذا المعراج و المناجاه معه؛ بل من عليك بعظيم منه حيث دعاك لمخاطبته و مجلس أنسه و هو يراقبك في جميع لحظاتك و يحسبك بلطفه في جميع ما تفعله أو تقوله من أفعالك و أقوالك، ينشر البر على رأسك من عنان السماء و يأمر كرام ملائكته بأن يحيطوا بك من قدمك الى أفق السماء اجلاً بك و ينظر بعين رأفته عليك و يباهي بك ملائكته الكرام وای چه افتضاحی بار آورده ای و به چه حال زشت و سختی گرفتار شده ای که به خود جرئت داده ای با سلطان بزرگ و مهربان، چنین معامله ای نمایی؟! آن هم در نمازی که به احترام تو، به تو اجازه حضور در این معراج و مناجات همراه خودش را صادر فرموده بلکه از آن بزرگتر نیز بر تو منت نهاده به طوری دعوتنامه برای گفتگو و حضور در محفل انس خویش برای تو فرستاده و او همیشه مراقب مواظب تمام لحظات توست و در تمام گفتار و کردارهایت مشمول لطف او هستی و از کرانه آسمان احسانش بر سر تو فرو می ریزد و به فرشتگان گرامی خویش دستور می دهد تا به احترام تو از قدمگاه تو تا افق آسمان، گرداگرد تو بایستند و خداوند رئوف با دیده رأفت به تو می نگرد و در جمع فرشتگان گرامیش به تو می بالد و مباحثات می نماید .

فأین أنت یا مسکین! یا جاهل! بل یا قبیح الفعال! یا من لا حیاء له! بل و لا ایمان له و لا عقل له بل و لا شعور من هذا الخسران العظيم ولو أن حیواناً من البهائم استشعر من مالکة عشر ما عقلت من مالکة الرأفة و الألفة و الحنین استأنس به و ألفة و ویراقبه بالطبع عند حضوره و كثيراً ما رأیت من حیوانات بل من الکلاب أنه یراقب مالکة الذی یراشر اطعامه بمراقبات عجیبه کیف ولو تأملت بعین الدقه فی معامله الکلب مع صاحبه و وفائه فی معاملته لرأیته أحيی و أوفی منك بکثیر !

پس تو کجایی ای مسکین! ای نادان بلکه ای صاحب اعمال زشت و قبیح! ای کسی که حیایی برای او نیست بلکه برای او ایمانی نیست و عقلی نیست و بی شعور است که این خسران و زیان بزرگ را درک نمی کند و اگر یکی از این چهارپایان از صاحب خود یک دهم آنچه که تو از صاحب خود رأفت و الفت دیده ای، می دید با مالک و صاحب خود انس و الفت می گرفت و مناسب با طبع خود مراقب حضور مالکش می گشت و چه بسیار مشاهده کرده ای حیوانات بلکه سگ هایی را که از مالکش که به او غذا می دهد، مراقبت می نماید و آن هم چه مراقبت شگفتی! و اگر تو خوب تأمل نمایی و در رفتار سگ با صاحبش و وفاداری او نسبت به مالکش، دقیق شوی، قطعاً خواهی دید که او بسیار باحیاط تر و باوفاتر از تو است !

یا انسان! یا عاقل! انصف کیف یصح لك أن ترضی فی معاملتك مع هذا الاله الجلیل و المنعم الجمیل (الذی لا تقدر علی احصاء نعمه علیك بل و لا یقدر علی ذلک أهل السموات و الأرضین و لا یقدر ذره من عظمه سلطانه عقول العقلاء و فهوم العلماء و لا أوهام الحكماء)

ای انسان! ای عاقل! خود انصاف بده که آیا چگونه چنین رفتاری با خداوند بزرگوار و نعمت دهنده زیبا می تواند صحیح

چه حالی خواهیم داشت زمانی که خداوند متعال به خاطر این رفتارهای ناهنجار، ما را مورد خطاب قرار دهد و بفرماید: ای بی‌شرم! ای زشت و قبیح! مگر من به تو وجود نبخشیدم؟ مگر من تو را خلق نکردم؟ مگر تو را با کمال و معتدل نساخته‌ام؟ مگر من شخصاً عهده‌دار تدبیر امور تو نبودم به گونه‌ای که راضی نشدم از نعمتی محروم بمانی تا آنجا که وصف کنندگان از وصف آن نعمت‌ها عاجز ماندند و آنها را نتوانستند شمارش نمایند و تو با همین نعمت‌ها در محضر من به معصیت و نافرمانی من پرداختی؟!

و آمر بک بآمر هو صلاحک و آمرک عدوی و عدوک بآمر فیه فسادک و هلاکک خالفتنی و أطعت عدوی و عدوک بحضوری و جمیع اسباب طاعتک لعدوی من نعمی علیک دعوتک الی کرامتی و مجلس أنسی و أنا منعمک و رازقک تکریماً لک و مناً منی علیک اعرضت عنی و دعاک عدوی الی طاعته و مجاورته فی أسفل درکات الهاویه فأجبتہ و أطعته .
من به تو امر کردم به چیزی که خیر و صلاح تو در آن بود و دشمن من و تو، تو را به چیزی که باعث فساد و هلاک تو می‌گشت دستور داد و تو از او اطاعت کردی و با من مخالفت نمودی با اینکه او دشمن من و تو بود. و در حالی این مخالفت‌ها صورت می‌گرفت که همه آن وسایل و اسبابی که به وسیله آنها از دشمن من فرمانبرداری کردی از نعمت‌های من بود و من منعم و رازق تو بودم و تو را به سوی کرامت و مجلس انس خودم دعوت می‌کردم و این دعوت هم برای احترام و تکریم و عنایت و لطف به تو بوده است. اما تو از من رویگردان شدی و دعوت دشمن من را پذیرفتی و اطاعتش نمودی، با اینکه تو را به همنشینی و همسایگی در پایین‌ترین درجات جهنم فراخوانده بود .

و لعل لمثل هذه الأحوال قال الصادق (عليه السلام): (ولو لم يكن للحساب مهوله الا حياء العرض على الله و فضيحة هتك الستر يحق للمزء أن لا يهبط من رؤس الجبال⁽¹⁸⁹⁾)! هذا و قد تختلج ببالي أن استشعار هذا المقدار من سوء المعاملة و التهوین و المسامحه مع السكوت عن الاعتذار انما يورث شناعه أخرى فوق شناعه الواقع لأجل أن ترک الاعتذار ولو عن غیر حق فی بعض المقامات انما يعد توهيناً و يصير أقبح من التقصير فلنتعرض الآن بذكر الاعذار من هذه الجنايات العظیمه و القبایح الفظیعه بعد الاعتراف و الانكسار و اظهار المذله و الاستحياء و العرض الی جناب قدسه الأعظم بحقیقه لسان الحال :
و شاید برای چنین احوالی امام صادق (علیه السلام) فرموده‌اند: اگر برای حسابرسی در روز قیامت هیچ وحشتی جز شرمندگی و سرافکندگی هنگام عرضه اعمال به محضر خدا و رسوایی از برملا شدن گناهان نبود، سزاوار بود که انسان (سر به کوه نهاده) و از قله کوهها، (دیگر به شهرها) فرود نیاید! این نکته را خوب دریاب !

و گاهی به فکرم خطور می‌کند که توجه به این مقدار از بدرفتاری و توهین و مسامحه همراه با سکوت بدون عذرخواهی، رسوایی دیگری فوق رسوایی است؛ برای اینکه همانا ترک عذرخواهی ولو در بعضی مقامات نیز حق نباشد، زمینه ساز توهین به حساب می‌آید و بدتر از تقصیر است؛ از این جهت در مقام عذرخواهی از این جنایات بزرگ و زشتی‌های شدید برآمده و پس از آنکه اعتراف به تقصیر خود با کمال شکستگی خاطر و اظهار خواری و ذلت و شرمندگی داریم، به جناب قدس اعظم حقیقت زبان حال را چنین عرضه می‌داریم :

أن لا اله الا أنت سبحانک انا کنا من الظالمین و أقبح الظالمین و أزدل الظالمین و أهون الظالمین بحيث لو کان لنا جلد

على انتقامك أو طاقه على عذابك لما سئلناك العفو عنا وسئلناك أن تعذبنا بأليم عذابك و بئيس عقابك أبد الأبدین و دهر الداهرين عذاباً خالداً لا انقطاع لأمرها سخطاً على أنفسنا كيف عصتك و قابل⁽¹⁹⁰⁾ هذه الكرامات الجليله من أطفافك السنيه البهيه بهذه الفضايح الشنيعه بأن هذه المخالفات

بارالها! خدایی به جز تو نیست، تو پاک و منزهی و همانا ما از ستمکارانیم و از زشت‌ترین و پست‌ترین و خوارترین ستمکارانیم، تا آنجا که اگر تحمل انتقام تو را داشتیم و طاقت عذاب تو را در خود می‌دیدیم، از تو تقاضای عفو خود را نمی‌کردیم بلکه از تو می‌خواستیم به دردناک‌ترین عذابت ما را معذب نمایی و به بدترین مجازات ما را مجازات کنی آن هم مجازات همیشگی و عذاب جاویدان که لحظه‌ای قطع نشود؛ چرا که بر خویشتن خشمگین هستیم که چگونه به خود اجازه عصیان و گناه دادیم در مقابل این همه کرامات بزرگ از الطاف والا و پرارزش الهی، این چنین رسوایی را به بار آوردیم و از تو نافرمانی کردیم .

يا ربنا من هذه العبيد السوء ليس من باب هوان نعمك العظيمة عندهم او تهوين سلطانك العظيم لديهم و لا لأجل الجحود و العناد و العياذ بك منه أو الالحد بل من خسه أنفسنا و حقايره حالنا و دنو⁽¹⁹¹⁾ مقامنا فمثلنا كمثله الجعل يحيى من نتن القاذورات و يموت عن طيب المسك و هذا الحال الذى حكم فينا عدلك و أثبت فينا قضاؤك و لك الحجه علينا فيما حكمت به علينا من سوء هذا المقام و ردائه هذه الأحوال الا أن يدركنا فضلك و تغير حالنا كما تفضلت على أوليائك فعرفتهم نفسك و ألزمتهم محبتك فعرفوك و أحبوک و أقدرتهم بما امتنعوا به من مكائد عدوهم و احترزوا من مصائده و تعلقوا بحبلک و تمسکوا بعروه و ثقاک و توسلوا لک بولايه أوليائك فقبلتهم و قربتهم و أدبتهم بأدبک فتأدبوا فانا قد بقينا فى أسرنا و ذلنا و مهوينا

پروردگار ما! همانا این مخالفت‌ها که از این بندگان بدت سر زده نه از آن‌روست که نعمت‌های بزرگ تو نزد آنان کم‌ارزش است و یا سلطنت عظیم تو در نظرشان سبک بوده باشد و نه به خاطر انکار و عناد است - که از چنین حالتی به تو پناه می‌بریم - یا به خاطر الحاد باشد بلکه این مخالفت‌های ما از فرومایگی نفس ما و حقارت حال ما و پستی مقام ما می‌باشد. پس مثل ما مثل سرگین غلطان است که در فاضلاب‌ها زندگی می‌کند و زنده می‌ماند و از بوی خوش مشک گریزان است و در اثر آن می‌میرد. این چنین حالی که ما داریم نتیجه عدل تو است که سرنوشت ما را چنین رقم زده است و هر چه حکم فرموده‌ای درباره ما که چنین مقام بد و احوال پست یافته‌ایم بر مبنای حجت و دلیل بوده مگر آنکه فضل تو ما را دریابد و حال ما تغییر نماید همان طور که به اولیا و دوستان خودت چنین تفضلی کرده‌ای و خود را به آنان شناسانده‌ای و محبت خود را در دل آنها افکنده‌ای؛ پس آنان در اثر این تفضل و عنایت تو، تو را شناختند و تو را محبوب خود گرفتند و اگر آنان توانستند از حيله‌های دشمنانشان رهایی یابند و از دام‌های آنها دوری نمایند، از لطف تو بوده که چنان قدرتی یافتند و دست به ریسمان تو زدند و دستگیره محکم تو را گرفتند و به وسیله ولایت و دوستی اولیاء تو، به تو متوسل شدند؛ پس تو آنان را قبول کردی و به قرب خود راه دادی و با ادب خود آنان را مودب ساختی و این ما بیچاره‌ها هستیم که در اسارت و ذلت و خواری خودمان مانده‌ایم

فان ذکرناک بما يلوح من عظمتک و کثره نعمائک و حق أدب حضورک فی بعض حالاتنا و تأثرت منه قلوبنا بشيء يسیر يعترضه فوراً مآثر سخت فی قلوبنا من ألف هذه العادات الکثیفه و أنس هذه الملکات الخبیثه فیعین هذه الخطرات فی قلوبنا و یزینها فی نفوسنا عدوک و عدونا فیضلنا عن طریق معرفتک و یزیلنا عن سبیل محبتک و لاینجینا من هذه المهالک و لا یرجنا من تلك الظلمات الا نور هدايتک و طلوع شمس معرفتک حتی یمحو عناظلمات عوالم السجین و تجذبنا و عنايات ⁽¹⁹²⁾ محبتک الی أعلى علیین؛

و اگر گاهی یادی از نعمت‌های فراوان تو و حق ادب حضور تو می‌کنیم و مقداری کم بر دل‌های ما اثر می‌گذارد، فوراً هزاران خاطره از عادت‌های کثیف در دل ما رسوخ می‌نماید و انسی - با این ملکات خبیث داشتیم و در جلو چشم ما مجسم می‌شود و دشمن ما و تو، شیطان نیز به کمک آن آمده و خاطره‌های گناه را دل و چشم ما زینت می‌دهد تا ما را از راه معرفت تو، باز دارد و گمراه نماید و از جاده محبت تو ما را برگرداند و ما از این هلاکت‌گاه‌ها و ظلمت کده‌ها نجات نمی‌یابیم مگر اینکه نور هدایت تو و خورشید معرفت تو در دل ما طلوع نماید تا تاریکی‌های عوالم سجین را محو کند و عنايات محبت تو، ما را به اعلا علیین بکشد .

فو عزتک لو ترکتنا و أنفسنا و خلیت بیننا و بین عدونا هلکنا و أهلکنا و لعصیناک بکبائر ذنوبنا و قابلناک من هذه التکریمات بفضایح أعمالنا فانا عبیدک هذا الجانی أنادیک من مهوی عالم الطبیعه و ذل أسر قیود اخلاق الرذیله به عزت تو سوگند! که اگر ما را به حال خودمان واگذاری و به دست دشمن‌مان بسپاری، هلاک می‌شویم و دیگران را نیز به هلاکت می‌کشانیم و به گناهان کبیره گرفتار می‌شویم و در مقابل این همه تکریم تو، با اعمال ننگین با تو مواجه می‌شویم؛ پس همانا ما بندگان جنایتکار تو هستیم که از این پرتگاه عالم طبیعت و در زیر زنجیرهای اخلاقی پست و زشت، فریادم به سوی تو بلند است

أقول: و عزتک و جلالک و عظیم سلطانک لأعصینک و أهلک نفسی و أهوی فی درکات عوالم السجین و ألحق بحزب الشیاطین الا أن تعصمنی فان نفسی نشأت فی هذه الدنیا الدنیه و لا عقل لی و الفت بزخارفها و اعتادت بشهواتها و لا یعرف جمیلاً من قبیح و أعاننی علی ذلک کبرائی و رفقائی و کل من رأیتهم و عرفتهم من بنی نوعی حتی ترسخت فی نفسی هذه الملکات الخبیثه و الفت بهذه الرعونات و عوالم الطبیعه

و عرض می‌کنم: به عزت و جلال و سلطنت عظیم تو سوگند که حتماً تو را معصیت خواهم کرد و خود را هلاک خواهم نمود و به درکات عوالم سجین پرت خواهم شد و به حزب شیاطین ملحق خواهم گردید مگر آنکه تو را مرا از آنها نگهداری کنی؛ زیرا نفس من در این دنیای پست نشو و نما کرده و برای من عقلی نیست و نفس من با زر و زیور این دنیا الفت گرفته و به شهوت‌های آن عادت کرده است به طوری که زیبا را از زشت تشخیص نمی‌دهد و در این مسأله، بزرگان و دوستان من و هر کس که او را دیده و شناخته‌ام اعانت کرده‌اند و مرا دچار ملکات خبیث و زشت ساخته‌اند به طوری که در نفس من رسوخ نموده‌اند و به این کارهای جاهلانه و عوالم طبیعت انس و الفت گرفته‌ام؛

ثم وهبتنی العقل و العلم بعد تمکن آثار الجهل و الملکات الخبیثه و المکتسبه فی مده مدیده و حجت عنی وجهک و

عوالم الغیب و لم یقویا لضعفها علی غلبه نفسی و شیطانی و التزکیه من الصفات الرذیله حتی بقیت فی مهوای عالم الطبیعه أسیراً للنفس و الشیطان فاهلکا نفسی و روحی بالذنب و العصیان و کیف بالذکر و الأدب لمن لا یعرف المذکور و الحضور بل و لا یعرف الظلمات من النور - المشتکی الیک و اللجاء الی باب فضلک و کرمک من فضاحه هذه الأحوال و ردائه هذه المقامات - بل کیف النجاه؟! و أين النجاه؟! من المقید فی سجن عالم الطبیعه و المکبل الأسیر فی باطل دار الغرور ان لم تقذف فی قلبه النور و جذبتة الی دار الخلود و السرور و الحبور -

پس بعد از آنکه آثار جهل و نادانی و ملکات خبیث در من جایگیر شدند و در مدت مدیدی آنها را به دست آوردم و وجه تو و عوالم غیب از من محجوب شد، در این هنگام به من عقل و علم ارزانی داشتی ولی دیگر دیر شده بود و آن عقل و علم قدرت مقابله با نفس اماره و شیطانم را نداشتند و امکان تزکیه از صفات پست نیز وجود نداشت به طوری که در پرتگاه نشئه طبیعت اسیر نفس اماره و شیطان گشتم و این دو به وسیله گناه جان و روح مرا نابود کردند، اینک من چگونه می‌توانم به یاد تو باشم و ادب تو نگاه دارم؟ چرا که مذکور و حضور را نمی‌شناسم بلکه هنوز نمی‌توانم تاریکی و ظلمت را از نور و روشنایی تشخیص دهم. خداوندا! از رسوایی این احوال و زشتی این مقامات، شکوه و شکایت به محضر تو آورده‌ام و به در خانه فضل و کرم تو پناه جسته‌ام. بلکه چگونه نجات امکان‌پذیر است؟ و نجات کجاست که بتواند این زندانی عالم طبیعت و اسیر در دنیای باطل فریبا را از دست آنها برهاند؟ اگر تو در دل این شخص زندانی و اسیر، نورافکنی نمایی و به سوی سرای جاویدان و سرور و نعمت جذب نکنی، نجات او قابل تصور نیست .

(اللهم یا سیدنا یا الهنا و خالقنا و منعمنا) ظلمنا أنفسنا و اعترفنا بذنوبنا و نقول قبل یوم القیامه: هل الی خروج من سبیل؟ !طمعاً فی فضلک العظیم و منک القدیم أن لا تبتلینا بقول ذلک یوم القیامه و أن لا تجمع لنا ذل الدارین فیک الی اولیائک فی الشفاعه و بهم الیک فی القبول توسلنا فارحمنا و من علینا بمعرفتک و محبتک و أخرجنا من الظلمات الی النور فان عرفتنا نفسک أحببناک و ان أحببناک أحرقت محبتک کل باطل و جهل و غرور بل و کل حجاب بیننا و بینک و کنا کما تحب أن یکون علیه أحبائک

بارالها! ای سرور ما، ای خدای ما و ای خالق و منعم ما! ما به خود ظلم کرده‌ایم و اینک به گناهان خود اعتراف می‌کنیم و قابل از اینکه روز رستاخیز برپا شود عرض می‌کنیم: آیا راهی برای خارج شدن از دوزخ هست؟ ما به فضل بزرگ و منت دیرین تو طمع نموده‌ایم باشد که روز قیامت ما را به چنین گفتار و اعتراض مبتلا نسازی و ذلت دنیا و آخرت را برای ما جمع نفرمایی. بارالها! تو را وسیله شفاعت اولیا و دوستان و آن اولیا را نیز وسیله پذیرش توسل خودمان قرار می‌دهیم؛ پس خداوندا! به ما رحم کن و با معرفت و محبت بر ما منت بگذار و ما را از دنیای ظلمات به سوی نور خارج فرما؛ پس اگر خودت را به ما معرفی نمایی، تو را دوست خواهیم داشت و وقتی تو را دوست داشتیم، آن آتش محبت، هرچه باطل و جهل و غرور در وجود ماست، خاکستر خواهد ساخت بلکه هر حجاب و مانعی که بین ما و تو وجود دارد از بین خواهد برد. و ما آنچنان خواهیم شد که تو می‌خواهی محابنت چنان باشند .

فا عبیدک المضطرون الی نیلک بل جیرانک و ضیفانک و أنت الکریم الذی أدبت عبادک و اولیائک کرهت للمضیف منهم

أَنْ يَمْنَعَ ضَيْفَهُ الْقُرَى وَلَوْ كَانَ كَافِرًا وَ أَنْ كَانَ الضَّيْفُ مِمَّنْ لَا يَهْلِكُهُ الْمَنَعُ وَ الْمُضَيَّفُ مِمَّنْ يَنْقُصُهُ الْإِحْسَانُ وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ مَتَى مَا مَنَعْتَنَا قِرَاكَ بَتَنَاطُلُوَيْنَ فِي حِمَاكَ وَ وَصَلْنَا إِلَى الْهَلَاكِ يَا مَنْ لَا يَنْقُصُهُ الْإِحْسَانُ وَ لَا يَزِيدُهُ الْحَرَمَانُ فَارْحَمْنَا وَ قَدْ كَانَ الذِّي كَانَ .

پس همانا ما بندگان درمانده‌ای هستیم که چشم به احسان تو دوخته‌ایم بلکه ما همسایگان و میهمانان تو به شمار می‌آییم و تو آن بزرگواری هستی که بندگان و دوستان را ادب مهمان‌پذیری و مهمان‌نوازی آموخته‌ای ولو اینکه آن میهمان کافر باشد! هرچند که میهمان در شرایطی نباشد که اگر از او پذیرایی نشود هلاک گردد و میزبان هم از کسانی باشد که احسان او به دیگری، نقصانی در او ایجاد نماید، ولی خدایا تو می‌دانی که هرگاه تو از ما میهمان نوازی نکنی آن‌چنان درمانده می‌گردیم که در آستان تو از گرسنگی هلاک خواهیم شد؛ پس تو ای کسی که احسانت موجب نقصان نمی‌شود و محروم شدن دیگران چیزی بر آن نمی‌افزاید، اینک به ما رحم کن که هرچه از ما سر زده، گذشته است .
هَذَا وَ أَنْتَ يَا أَخِي وَ قَرَّةَ عَيْنِي أَنْ تَأْمَلْتَ فِيمَا رَسَمْتُ لَكَ فِي التَّهَجُّدِ بِالصَّلَاةِ وَ الْبُكَاءِ وَ مَا بَعَثَكَ هَذِهِ الْجُمْلَةُ عَلَى الْقِيَامِ وَ رَضِيَتْ بِنَفْيِ التَّشْيِيعِ عَنْ نَفْسِكَ وَ أَنْ لَا تَكُونَ مِنْهُمْ (عليهم السلام) حَيْثُ قَالَ الْعَسْكَرِيُّ (عليه السلام): (لَيْسَ مِنْنا مَنْ اسْتَخَفَّ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ (193)!

اکنون تو ای برادر و نور چشم من، اگر تو در آنچه در خصوص شب زنده‌داری و تهجد و گریه از خوف خدا، ذکر شد خوب تأمل نمودی ولی باز هم دیدی که این همه تو را به نماز شب برنیانگیخت و تو رضایت دادی که شیعه بودن را از خودت نفی نمایی و از زمره ائمه اطهار (علیهم السلام) به شمار نیایی، از آنجا که امام حسن عسکری (علیه السلام) فرمودند: کسی که نماز شب را سبک بشمارد، از ما نیست !

وَ اخْتَرْتَ رَاحَةَ النَّفْسِ وَ طِيبَ الرِّقَادِ عَلَى الْخُلُوهِ مَعَ اللَّهِ جَلَّالَهُ الْحَبِيبِ الْقَرِيبِ وَ الْمَنَاجَاةِ مَعَهُ وَ الْمَجَالَسَةِ مَعَهُ وَ الْأَنْسِ مَعَهُ وَ عَلَى كِرَامَاتِهِ السَّنِيهِ الْبَهِيهِ وَ لَمْ يَتَغَيَّرْ مِنْ مَطَالَعِهِ هَذِهِ الْأَوْرَاقَ حَالِكُ فَاعْلَمْ أَنَّكَ فِي أَحَدِ الْخَطَرَيْنِ أَمَّا فَقْدَانُ الْإِيمَانِ بِهَذِهِ الْآيَاتِ وَ الْإِخْبَارِ وَ أَمَّا مَرَضُ قَلْبِكَ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا وَ أَوْسَاخِ الذُّنُوبِ وَ ظُلْمِ وَ الْمَعَاصِي وَ أَكْدَارِ الشَّهَوَاتِ بِحَيْثُ فَسَدَ جَوْهَرُهُ كَمَا يَفْسُدُ الْأَوْسَاخُ الْكَثِيفَةُ اذْذُ تَرَكَمْتَ جَوَاهِرَ الْمَرَأئِي وَ لَمْ يَبْقَ فَيْكُ خَيْرٍ يَنْجِيكَ وَ إِيَّاكَ وَ إِيَّاكَ أَنْ تَغْفَلَ عَنْ مِثْلِ هَذَا الْمَرَضِ الْمَهْلِكِ وَ لَا تَعَالَجَ نَفْسَكَ حَتَّى يَخْتَمَ عَلَيْكَ وَ بِالشَّقَاوَةِ الْعَظْمَى وَ خَسْرَانِ الدَّارَيْنِ وَ إِيَّاكَ وَ إِيَّاكَ أَنْ تَسُوفَ بِالْعِلَاجِ وَ التَّوْبَةِ وَ قَدْ وَرَدَ: أَنْ أَكْثَرَ صِيَاحَ أَهْلِ النَّارِ مِنَ التَّسْوِيفِ .

و تو راحتی نفس و لذت خواب را بر خلوت با خدا که دوست نزدیک تو است، ترجیح دادی و مناجات با خدا و مجالست و انس با او را ترک گفتی و کرامت‌های عالی و گران‌قدر او را انتخاب نکردی. پس وقتی از مطالعه این مسائل حالت متحول و دگرگون نشد بدان که دو خطر تو را تهدید می‌کند: یا اینکه اعتقاد و ایمانی به این آیات و روایات نداری و یا اینکه در اثر حب دنیا و کثافات و تاریکی گناهان و کدورت شهوت‌ها، دل تو آن‌چنان بیمار شده که ذات تو را فاسد ساخته است همان‌گونه که زنگارهای متراکم خاصیت آینه را از بین می‌برد، دیگر در تو خیری که نجات‌بخش تو باشد در تو باقی نمانده است. تو هرگز نباید از چنین بیماری کشنده‌ای غافل شوی و به معالجه آن نپردازی که در این صورت به شقاوت بزرگ و

خسارت دنیا و آخرت، منجر می‌شوی و هرگز مبادا در توبه کردن امروز و فردا نمایی و تعلل بورزی که در روایت آمده است که همانا بیشترین فریادهای اهل جهنم از تسويف (امروز و فردا کردن) است .

و ان كنت عاملاً به وساعياً و مراقباً و مجدداً في تكميله و تصحيحه فعليك بالسعى في الستر و الاخفاء و الاخلاص و تلطيف المراقبه و المناجاه و الايثار بالمناجاه المؤثره و بعض المضامين اللطيفه المهيجه المثيره للأحزان و البكاء و حرقه القلب المشتمله للأدب اللطيف

و اگر می‌خواهی به آنچه گفته شد عمل کنی و در تکمیل و اصلاح آن کوشا و مراقب و جدیت نمایی، پس لازم است این تلاش‌ها را غیر علنی و مخفی و خالصانه انجام دهی و مراقبت دقیق به عمل آوری و مناجات کنی و از مناجات‌های مؤثر و هیجان‌انگیز استفاده نمایی و بعضی از مضامین و عبارات‌های لطیف را که حزن‌انگیز و اشک آور و آتش افروز دل است مورد توجه قرار دهی

و هكذا من الأحوال و الهيئات و الحركات من التمرغ في التراب و الرماد و ليس المسوح و كشف الرؤس و حثو التراب و الى الجلوس على الرماد و غل الأيدي الى الأعناق لاسيما على هيئة غن أهل النار و القيام تاره و القعود أخرى و السجود ثالثه على الهيئات المختلفه من وضع الجبهه على الأرض و مس الخدين و الخورور على الأذقان و المشي على هيئة الهميان و وضع الرأس على الجدران و تقريب النار و من البدن و خطاب النفس ببعض خطابات الجليل أو الملائكه من قول: (قال اخسئوا فيها و لا تكلمون⁽¹⁹⁴⁾).

و قول مالك: (انكم ماكثون⁽¹⁹⁵⁾).

و همچنین نسبت به احوال و شکل ظاهری و حرکات از قبیل غلطیدن در خاک و خاکستر و پوشیدن لباس پشمین و درشت‌باف و برهنه ساختن سر و خاک و بر سر ریختن و خاکستر نشین شدن و دست‌ها را به گردن بستن به خصوص به شکل دست بستن اهل جهنم و گاهی ایستادن و گاهی نشستن و گاهی به سجده افتادن و در سجده به هیئت‌های مختلف بودن از جمله پیشانی بر خاک نهادن و صورت را به خاک مالیدن و چانه روی خاک گذاشتن و مانند اشخاص حیران و سرگردان قدم زدن و سر به دیوار گذاشتن و آتش را به نزدیک بدن آوردن و نفس را مخاطب قرار دادن به بعضی از خطابات الهی یا گفتار فرشتگان از جمله عبارت بروید در آن گم شوید و با من سخن مگویید . فرشته مالک در جهنم در پاسخ دوزخیان که فریاد می‌کشند که ای مالک، بگو پروردگارت جان ما را بستاند می‌گوید: قطعاً شما در این آتش ماندگارید .

و قول الفتان: (کلا انها کلمه هو قائلها⁽¹⁹⁶⁾).

و قول الله: (خذوه فغلوه * ثم الجحيم صلوه⁽¹⁹⁷⁾). (بل المکالمه مع کل واحد واحد من الاعضاء - و الندبه عليها کقولک : یا عینی التی كنت فی الدنيا أحرصک من الغبار القلیل کیف یکون حالک فی جهنم و نارها اذا ملئت منها؟! أما كنت فی الدنيا موحشه من التوتیا و متألمه من الکحل کیف یکون حالک الیوم اذا اکتحلت بمرود النار و ضربوا علیک المسمار . و سخن فرشته فتان که در عالم برزخ با آدمی سر و کار دارد هنگامی که انسان تقاضای بازگشت به دنیا می‌کند تا عمل

صالح انجام دهد که می گوید: هرگز بازگشت امکان پذیر نیست و این درخواست او سخنی بیش نیست .

و فرمان خداوند متعال که می فرماید: بگیری او را و در غل و زنجیر کشیدی؛ آنگاه میان آتشش اندازید .

بلکه لازم است با یک یک اعضای خود به گفتگو پردازی و بر آنها گریه نمایی، مثلاً خطاب کنی و بگویی: ای چشم من که در این دنیا تو را از کمترین گرد و غبار حراست می کنم حال تو چگونه خواهد شد در جهنم هنگامی که کاسهات لبریز از آتش شود؟! ای چشم من! تو که در دنیا از توتیا وحشت داشتی و هنگام سرمه کشیدن اذیت و ناراحت می شدی، پس هنگامی که میله های آتشین بر تو بکشند و میخ های سرخ شده را بر تو بکوبند چه حالی خواهی داشت؟! !

و تقول لرأسك: يا رأسی الذی كنت فی الدنيا احميك من التکثیه علی القطن و الصوف الا أن یكون متكاك من زغب الطیور و عودتك بزغب القو كيف حالک اذا ضربوا لك المقامع من الحديد المحماه من نار جهنم بأیدی ملائكة غلاظ شداد و هكذا .

و به سرت خطاب کرده و می گویی: ای سر من که تو را در دنیا بر بالش پنبه ای و پشمینه نگذاشتم مگر اینکه از پر پرندگان پر شده باشد و من تو را به بالش پر قو عادت دادم، پس چه خواهی کرد زمانی که فرشتگان غلاظ و شداد با گرزهای آهنین سرخ شده در آتش جهنم، تو را بزنند؟! و به همین شیوه با بقیه اعضا و جوارح خود سخن بگو .

فان كان تأثرک من عوالم الشوق و المحبه أزيد من مراتب الخوف و الشده فخطب نفسک و قل لها: يا نفسی العزیزه قد كنت فی الدنيا و هی دار الهوام متعززاً متجماً مستريحاً ناعماً أعانق النسوان و أصحاب الشرفاء و أحکم فی الناس و استلذ بالملذذ و لم یرض لی ربی بذلک حتی ندبني ربی الی کرامه يوم القیامه و السلطنه العظمی و الخلافه الکبری بل لزیاره نوره و جماله و الی کریم قربه و جواره فبدلت انا بسوء اختیاری الاقتران مع الشیاطین بمرافقه الاولیاء و الصدیقین و اخترت مهوی عالم اسجین من أعلى علیین و جوار حضرت رب العالمین) یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و ان كنت لمن الخاسرین و من الهالکین)

و اگر از عوالم شوق و محبت بیشتر از مراتب خوف و شدت، متأثر می شوی و به اصلاح خراباتی هستی و رجا را بر خوف غلبه داده ای ، پس به نفس خود بگو: ای نفس عزیز من! تو در دنیا که عالم محقری است به دنبال عزت و تجمل و استراحت و خوش گذرانی هستی و هم آغوشی با زنان و همنشینی با بزرگان و صاحب منصبان و حکمرانی بر مردمان و کامرانی از لذات دنیا را در پیش گرفتی، در حالی که پروردگارم به این مقدار راضی نیست بلکه مرا برای کرامت روز قیامت و سلطنت عظما و خلافت کبری بلکه برای زیارت نور و جمالش و شرف قرب و جوارش فرا خوانده است؛ ولی من با انتخاب بد خود، رفاقت با اولیا و صدیقین را به نزدیک شدن به شیاطین، تبدیل نمودم و این پرتگاه عالم سجین را بر اعلا علیین و جوار حضرت رب العالمین، ترجیح دادم و انتخاب نمودم، آنکه بر این تقصیری که درباره خدا مرتکب شده ام چه حسرت ها خواهم برد در حالی که از زیانکاران و هلاک شدگان هستم !

فيا بعداً لهذه الشهوات الدنیه الخسیسه كيف منعتنی عن هذه الملاذ العظیمه الجلیله الخطیره فیا بؤساً لهذه الشرافه العلیله الکلیله التي منعتنی عن هذه الکرامات البهیة العلیه؟! و اأسفاه؟! و ا لهفاه؟! هل من معین فیعیننی علی البکاء و العویل و

الندبه على فوات هذا التشریف و التجلیل و ینوح معی الی ابد الابدین بتفویت هذا النعم الجمیلہ و تضییع هذه المواقف الکریمہ الجلیلہ .

پس ای کاش این شهوت‌های پست از من دور می‌بود و مرا از لذت‌های حقیقی و بزرگ باز نمی‌داشت و بدا بر این شرافت ناچیز و ناتوان که مرا از دستیابی به کرامات ارزشمند ناکام گذاشت؛ این چقدر جای تأسف دارد و چقدر حزن آور است ! آیا کسی است تا مرا در گریه و فریاد و ناله بر فوت چنین تشریف و تجلیل، یاری نماید؟ و با من هم ناله شود تا روز قیامت، به خاطر از دست دادن این نعمت‌های زیبا و ضایع نمودن این همه موقعیت‌های بزرگ و مهم؟

یا أخوانی من أهل المعصیه و الخسران اجتمعوا مع أخیکم علی اقامه المآثم و یا شرکائی من اهل الکبائر و العصیان نوحوا مع شریککم علی هذه المآثم و یا أعوانی علی هتک أستار العبودیه و تضییع مکارم الربوبیه و بیع النعم الحقیقیه الباقیه الخالده بالشهوات القلیله الکاسده الفانیه الفاسده نوحوا مع رفیقکم علی ما ضیعتم من الکرامه و الرضوان و نعیم الجنان و الحور و الغلمان کأنهم الجمال و اللؤلؤ و المرجان و البر و الأحسان و الکرم و الامتنان من اللطیف المنان؛ کم بدلتم من عوالم النور و السرور و الحبور بظلمات فوق ظلمات و المخازی و النکبات؟ !

ای برادران من که مانند من اهل گناه و خسران و زیانید! اینک با برادرتان اجتماع نمایید تا مجلس ماتم برگزار نماییم؛ ای شریکان من که اهل گناهان کبیره و عصیان هستید، بیایید در این مجلس سوگواری با من نوحه‌سرایی نمایید .
ای کسانی که مرا یاری کردید تا پرده‌های عبودیت را دریدیم و مکارم ربوبیت را ضایع ساختیم و نعمت‌های حقیقی و باقی و جاویدان را به شهوت‌های کم ارزش و فانی و فاسد فروختیم. اینک بیایید با رفیق خودتان بر آن کرامت و رضوان و نعمت‌های بهشتی و حورالعین و غلامان بهشتی - که مانند مروارید و لؤلؤ و مرجان اند - و نیکی و احسان و کرم و امتنان که از خداوند لطیف منان به ما ارزانی شده بود و ما همه آنها را از دست دادیم و ضایع نمودیم، نوحه سرایی کنیم. نوحه کنید بر اینکه چه عوالمی از نور و سرور و بهجت را به عالم پر از ظلمات و تاریکی و خواری و نکبت، تبدیل کردید؟ !

(سوره بقره (2)، آیه 156 .

(189بحارالانوار 256/68 .

(190قابلت (نسخه بدل .

(191دنائه (نسخه بدل .

(192جذبات (نسخه بدل .

(193مستدرک الوسائل 64/3 .

(194سوره مؤمنون (23)، آیه 108 .

(195سوره زخرف (43)، آیه 77 .

(196 سورة المؤمنون (23)، آيه 100 .

(197 سورة الحاقة (69)، آيه 30.

و بالجمله؛ ی‌کون همته تحصیل حال الرقه و لطف المراقبه و اذا علم المقصود و کان مجدداً فی تحصیله قد ینفتح له من وجوه حیل الوصول الیه مطالب لم یلتفت الیه غیره کما هو الشأن فی امور الدنیا فان النفس لا تحتاج فی تحصیل وجوه الحیل للوصول الیه من معلم و انما هو المعلم الخبیر .

خلاصه سخن اینکه؛ همت خود را برای دستیابی به حال رقت و لطافت و مراقبت دقیق معطوف سازد که اگر به مقصود اصلی آگاه شد و برای دستیابی به آن جدیت نمود، چه بسا برای وصول به مقصود، شیوه‌ها و وجوه و مطالبی برایش پرده برداری شود که غیر از او کسی متوجه به آنها نشده است همان طور که در امور دنیا نیز این چنین است؛ پس همانا نفس انسان برای به دست آوردن شیوه‌ها و حیل‌های مختلف در امور دنیوی بی‌نیاز از معلم است؛ چرا که خودش در این امور معلم بزرگی است !

فاذا عمل المرید بهذا الدستور و داوم بما یناسبه من الأذکار فی بقیه أوقاته و جعل فی یومه و لیلته وقتاً معیناً للفکر و ی‌کون فکره فی أول الأمر فی الموت ولیکن عن حاق القلب لاعن ظاهر القلب بحیث یقل أثره فان ذکر الموت دواء مؤثر لاحراق حب الدنیا و اصلاح أغلب الأخلاق الرذیله .

پس هنگامی که مرید طبق این دستورالعمل رفتار کرد، لازم است در بقیه اوقاتش به تداوم ذکرهای مناسب بپردازد و وقت معینی از شبانه‌روز را برای فکر کردن قرار دهد و در ابتدای کار باید فکرش در خصوص مرگ باشد ولیکن از عمق دل نه از ظاهر آن که سطحی خواهد بود و اثرش ناچیز خواهد گردید، فکر عمیق درباره مرگ داروی مؤثر و کارسازی برای سوزاندن ریشه حب دنیا و اصلاح اکثر صفات زشت در انسان است .

روی أنه سئل رسول الله (صلی‌الله علیه و آله و سلم) هل یبلغ أحد درجه شهداء بدر؟ فقال (صلی‌الله علیه و آله و سلم): ألا من یدکر الموت فی کل یوم عشرين مره (198) .

روایت شده که از پیامبر (صلی‌الله علیه و آله و سلم) سؤال شد: آیا کسی می‌تواند به مقام درجه شهدای بدر برسد؟ رسول خدا (صلی‌الله علیه و آله و سلم) فرمودند: آری، کسی می‌تواند به آن درجه برسد که روزی بیست بار به یاد مرگ باشد ! و لا بأس بالاشاره اجمالاً الی کیفیت و هو أن یتفکر فی أمور منه. أولها فی امکان تعجیله و یکفی فیهِ للعاقل السیر فی أحوال الذین یموتون فجأه و انهم أيضاً قبل الموت کانوا لا یحتملون أن یموتوا الی سنین فاذا جاء الأجل فنت المهل و کم من حی قوی نشیط لا یحتمل الموت و یتخیل لنفسه عمراً طویلاً و ینی فی أمورہ بناء من یعیش مأه سنه مات فجأه من ساعته فاذا کان هذا ممکناً و واقعاً فما الذی أمننا منه .

مانع ندارد در اینجا ما خلاصه‌وار به چگونگی تفکر درباره مرگ اشاره‌ای داشته باشیم و آن تفکر درباره چند امر مرگ است :

اول آنکه در خصوص مرگ زودرس خود فکر کند و برای شخص عاقل مطالعه در خصوص حالات افرادی که به طور ناگهانی مرده‌اند، کافی است. کسانی که قبل از گرفتار شدن در چنگال مرگ، احتمال مردن خود را نمی‌دادند و فکر می‌کردند سالهای سال زنده خواهند بود ولی ناگهان اجل ایشان سر رسیده و مهلتشان تمام شد. چه افراد زیادی بودند که

از نیرو و نشاط خوبی برخوردار بودند و احتمال مردن خود را نمی‌داند و خیال می‌کردند که عمر طولانی خواهند داشت و کارها و امور دنیوی آنها هم طوری بود که گویی بنا را بر صد سال زندگی کردن نهاده‌اند ولی ناگهان در همان لحظه می‌مردند؛ پس زمانی که چنین امری ممکن است و واقع شده پس چرا ما از مرگ زودرس خود غافلیم و از عدم واقع شدن آن، خاطر جمع می‌باشیم؟ !

و ثانیها آن یتفکر فی شدتها و سکرته‌ها و وحشته‌ها و یکفی منه أن یتفکر فی ما یصل الیه من آلام الأوجاع فی أعضاء بدنه فان فی ملاحظه هذه الأوجاع کفایه لمن أراد ان یتعقل ألم الموت الذی قیل هو لبعض الأشخاص نظیر سفود جعل فی صوف رطب ثم جذب. و قیل کغصن کثیر الشوک أدخل فی جوف واجتذب کل شوکه بعرق ثم جذبہ رجل شدید الجذب فأخذ ما أخذ و بقی ما بقی

دوم آنکه در شدت و سختی مرگ و سكرات و وحشت‌انگیز بودن آن فکر نماید و در این خصوص کفایت می‌کند همین که درباره فشار دردهایی که بر اعضای بدنش وارد می‌شود فکر کند که برای شخص عاقل ملاحظه همین دردها کافی است تا بفهمد مرگ چقدر دردناک و طاقت فرسا است و درباره بعضی از اشخاص گفته شده که درد جان کندن آنان مانند آن است که میله سرخ شده در آتش را در میان پشمی مرطوب قرار دهند و آنگاه آن را از میان آن بیرون بکشند ! همچنین گفته شده که مرگ بعضی از افراد مانند شاخه پرخاری است که به داخل بدن انسان وارد نمایند و هر خاری به رگی از بدن فرو رود سپس مردی نیرومند با شدت تمام آن شاخه را بیرون بکشد و همه رگ و ریشه انسان را همراه آن خارها بیرون بیاورد و هیچ باقی نماند !

و قیل انه أشد من نشر بالمناشیر و قرض بالمقاریض !

قیل: و العجب ان الانسان لو کان فی أعظم اللذات و أطيّب مجالس اللهو و کان ينتظر أن یدخل علیه جندی فیضربه خمس خشبات لتکدرت علیه لذته و فسد عیشه و هو فی کل ساعه بل فی کل نفس بصدد أن یدخل علیه ملک الموت و سكرات النزع و هو آمن فی لهواته و لیس هذا الا من جهه الجهل و الغرور لأن المسکین لا يعرف درجه شده هذه السكرات لأنه لا يعرفها کنه معرفتها بالوجدان الا من رآها و لكن یمکن أن يعرف بعض عوالمها تاره من أخبار الأنبياء و الأولیاء (عليهم السلام) و تاره ببعض الأقیسه العقلیه .

و نیز گفته شده که همانا مرگ عده‌ای سخت‌تر از آن است که انسان را با اره ببرند و با قیچی تکه‌تکه‌اش کنند ! و گفته شده است که تعجب و شگفت از این انسان است که اگر در بزرگ‌ترین لذتها و بهترین مجالس خوشگذرانی به سر ببرد ولی انتظار و دلهره داشته باشد که هر آینه مأموری می‌آید و پنج ضربه شلاق به او می‌زند، همین امر باعث مکدر شدن لذتش و خراب شدن عیش و نوشش می‌شود. در حالی که همین انسان در هر ساعت و هر نفس و لحظه‌ای در معرض آن است که حضرت عزرائیل بر او وارد شود و او دچار سكرات جان کندن گردد ولی او با اطمینان کامل غرق در لهو و لعب است و توجهی به سرای دیگر ندارد؟! و این جهتش آن است که گرفتار جهل و غرور است و جز این چه می‌تواند باشد؟

برای اینکه همانا این شخص مسکین و درمانده شناختی از شدت سکرات مرگ ندارد؛ چون تا شخصی آن را نبیند و تجربه ننماید نمی‌تواند حقیقت آن را دریابد ولیکن از اخبار انبیا و اولیا (علیهم السلام) و بعضی از قیاس‌های عقلی، می‌توان به بعضی از وقایع عالم مرگ پی برد .

و أما القیاس الذی یشبه له فهو ان کل عضو لا روح فیه فهو لا یحس بالألم و اذا کان فیه الروح وجد الاحساس فالمدرک للألم هو الروح فمهما وقع الجرح أو الحریق فبقدر سریان الألم الی الروح یتألم منه و ذلك العضو الذی سری من جرحه أو قطعه ألم الی الروح اذا کان عضواً کبیراً أو وقع الجرح علی تمامه یشد الألم بالعیان اذا فرض جمیع الأعضاء و العروق وقع علیه العذاب لابد أن یکون سریان الألم الی الروح أعظم و أشد

اما قیاس عقلی که می‌توان تشبیه کرد آن است که هر عضوی که روح ندارد، درد را نیز حس نمی‌کند و اگر عضوی دارای روح باشد، دارای احساس درد هم می‌باشد. بنابراین آنچه درد را احساس می‌نماید همان روح است؛ پس اگر جراحت یا سوختگی در عضوی پیدا شود، هر مقدار که درد به روح رسوخ می‌کند همان قدر احساس درد خواهد نمود و آن عضوی که به واسطه جراحت یا بریدن آن، روح درد کشیده اگر عضو بزرگی باشد یا جراحت همه آن عضو را فرا گرفته باشد، به روشنی احساس خواهد شد که درد آن نیز به همان نسبت بیشتر و سخت‌تر است. پس زمانی که فرض کنیم که همه اعضا و رگ‌های بدن تحت شکنجه قرار بگیرد، به ناچار درد و ناراحتی روح نیز بیشتر و سخت‌تر خواهد بود

ولو فرض أن یرض للروح ألم مباشر بغیر واسطه العضو فلا بد أن یکون ألمه و عذابه شدیداً جداً فالموت انما ینزل منه الألم بنفس الروح و یرتفع جمیع أجزائه المنتشره علی الأعضاء و العروق و العظام و فان المنزوع مجذوب من کل عرق و عصب و جزء و مفصل و أصل کل شعره و بشره من الفرق الی آخر أجزاء القدم و هذا ما لا مجال للسؤال عن شدة

و اگر فرض کنیم که درد و شکنجه به طور مستقیم وارد روح بشود بدون آنکه عضوی در این میان واسطه گردد، قهراً درد و عذابش جداً شدید خواهد بود و مرگ نیز چنین است و بدون واسطه وارد روح خواهد شد و از آن به همه اعضای بدن رسوخ خواهد کرد و آن درد و عذاب در تمام عضوها و رگ‌ها و استخوان‌ها جریان پیدا می‌کند؛ زیرا این روح از تمام رگ‌ها و پی‌ها و جزءها و مفصل‌ها و از ریشه هر موی بدن و از فرق سر تا آخرین جزء پا، کشیده می‌شود و این چنین حالتی، دیگر جای هیچ پرسشی باقی نمی‌گذارد که از شدت درد سؤال شود !

و لذا قالوا: انه أشد من نشر بالمناشیر و قرض بالمقاریض. و لذاتری أنه قبل استکماله ینقطع الأنین و الاستغاثه لأنه هد کل قوه عن القوی حتی هد صوته و نفسه بعدما یسمع منه الضجه و الأنین و الخوار و الغرغره فاذا هد کل قواه انقطع منه کلها ألا تری کیف ترتفع الحدقتان و تتقلص الشفتان و یرفع الانثیان و یتقلص اللسان فیالها من کربه بعد کربه؟! و سکره بعد سکره؟! حتی اذا بلغت القلوب الحناجر و ینقطع النظر عن الأهل و الأحباب بل عن الضیاء و النور .

برای همین است که گفته‌اند: درد جان کندن از اره شدن و قیچی شدن هم سخت‌تر است و از این رو، می‌بینی که قبل از آنکه انسان به طور کامل بمیرد، ناله و فریادش قطع می‌شود؛ چرا که مرگ همه قوای او را تهدید کرده و به هم ریخته است به حدی که دیگر صدایش نیز بیرون نمی‌آید و نمی‌تواند نفس بکشد در حالی که چند لحظه پیش ضجه و ناله و

فریاد و حتی پیچیدن نفس در گلویش شنیده می‌شد ولی اینک همه اینها در اثر درهم ریختن قوای او قطع شده است؛ آیا نمی‌بینی چگونه کاسه‌های چشم به گودی افتاده و پوست لب‌ها جمع شده و زبان در دهان بی‌حرکت مانده؟! آه! اندوه پشت اندوه، سختی پشت سختی! تا جایی که جان‌ها به حنجره‌ها رسیده و از اهل و عیال و دوستان بلکه از روشنایی و نور هم، دیده فرو می‌بندد .

و أما الأخبار؛ فیکفی منها ما فی تفصیل موت من أخبر سلمان الفارسی المحدثی حین وفاته و فیه: انه قال: یا سلمان! القرض بالمقاریض و النشر بالمناشیر أسهل و أهون علی من غصه واحده من غصص الموت و کنت أنا من أهل الخیر و السعاده فاذا جاء شخص عظیم الجثه مریب المنظر مابین السماء و الأرض فأشار الی عینی و لسانی و سمعی فعمیت و خرس و بکمت الی أن قال فقال ملک الموت ابشر انک من أهل الخیر و دنی منی و جذب روحی و کان کل جذبه مکان شده تنزل من السماء الی الأرض و هكذا کان یجذب حتی بلغ الی صدری فاذا جذب جذبه واحده شدیده بحيث لو وقعت علی الجبال لذابت من شدتها فاخرج روحی... هذا .

اما اخبار و روایات؛ پس کفایت می‌کند روایتی که درباره مرگ است که یکی از مردگان به تفضیل آنچه که هنگام مردن بر او گذشته بود برای سلمان فارسی محدثی بیان کرده که قسمتی از آن این است که گفت: ای سلمان! اگر بدن مرا با قیچی تکه تکه می‌کردند و با اره استخوان‌های مرا می‌بریدند برای من آسان‌تر و راحت‌تر بود از غصه یک لحظه از غصه‌های مرگ؛ در حالی که من از اهل خیر و سعادت بودم ولی ناگهان دیدم شخص بسیار تنومندی که نگاهی تند و نگران کننده بود، در میان آسمان و زمین ظاهر گشت و اشاره‌ای به چشم و زبان و گوش من کرد که هر سه از کار افتادند - تا اینکه آن شخص گفت: - پس فرشته مرگ گفت: تو را بشارت باد که تو از اهل خیر و نیکی هستی و به من نزدیک گشت و روحم را قبض کرد و وقتی روح را از هر عضوی می‌گرفت آن چنان با شدت و سختی بود مثل اینکه کسی از آسمان به زمین سقوط کند! و همین طور قبض روح را ادامه می‌داد تا آنکه به سینه‌ام رسید پس ناگهان در یک آن با تمام شدت روح را بیرون کشید، به طوری که اگر این شدت و سختی بر کوه‌ها واقع می‌شد، کوه‌ها در اثر آن ذوب می‌شدند! آری این چنین روح مرا بیرون کشید!

یا اخی! هذه الروایه قد انقض ظهري! لأن هذا الرجل انما کان من أهل الايمان و أهل الخیر فان کان أمره بهذا المنوال فكيف یصنع؟! من لا یطمئن بل لا یظن لنفسه خیراً؟! و ان شئت أزید من ذلك فاسمع بعض الأخبار فی تفصیل شده النزع للکفار .

ای برادر من! این روایت کمر مرا شکسته است! برای اینکه وقتی با کسی که اهل ایمان و خیر و نیکی چنین برخورد نمایند، با کسی که اطمینانی به نیکوکار بودن خود ندارد بلکه گمان نیکوکار بودن نیز نمی‌تواند داشته باشد، چه برخوردی با او خواهند کرد و او چه باید بکند؟!

اگر می‌خواهی بیشتر درباره مرگ بشنوی پس اینک به پاره‌ای از روایات که درباره شدت جان‌کندن کافران است گوش بسپار :

و هو ما روى عن المفيد عليه الرحمه باسناده عن الباقر (عليه السلام) و حاصله: انه اذا اراد الله عز و جل قبض روح الفاجر أمر ملك الموت أن أذهب بأعوانك الى عدوى الذى أنعمت عليه بصنوف نعمى و دعوته الى دارالسلام فلم يجب دعوتى و كفر نعمتى و خذ بروحه الخبيثه و ألقها فى جهنم فيجئى الملك الموت اليه و وجهه منقبض مهيب مظلم مثل الليل المظلم و نفسه مثل لهب النار و عيناه مثل البرق الخاطف و صوته مثل الرعد القاصف رأسه فى السما و رجلاه فى الهواء أحدهما بالشرق و الآخر بالمغرب و بيده سفود له شعب كثيره من خمسهائه من الملائكه و بيد كل واحد منهم سوط مشتعل و حلس سود و جمره من نار جهنم و منهم السقاطيس⁽¹⁹⁹⁾ من خزان جهنم فيدنون منه فيسقيه شربه من شراب جهنم فاذا رأى هذا الفاجر هذا التفصيل يحار لبه و يستغيث و يقول: ردونى الى الدنيا و يجاب: (كلا انها كلمه هو قائلها⁽²⁰⁰⁾).

شيخ مفيد (رحمه الله) با سند خود روايتى از امام باقر (عليه السلام) نقل مى كند كه خلاصه اش اين است: همانا هنگامى كه خداى عزوجل مى خواهد روح فاجرى را قبض نمايد به فرشته مرگ امر مى كند كه با ياران خود به سوى دشمن من برو، آن دشمنى كه از انواع نعمت هاى من برخوردار شده بود و او را به دارالسلام دعوت كرده بودم ولى دعوتم را اجابت نكرده و كفران نعمت نموده بود، روح خبيث او را بگير و به جهنم پرتاب كن! ملك الموت بعد از دريافت اين دستور، به سوى او مى رود در حالى كه صورتش گرفته و ترسناك و مانند شب ظلمانى، تاريخ است و نفسش مانند شعله آتش و چشمانش همچون برق خيره و تاركننده و صدايش مثل صاعقه كوبنده است و سر اين ملك الموت در آسمان و پاهيش در هوا، يك پايش در مشرق و پاى ديگرش در مغرب است در حالى كه ميله هاى كه داراى شاخه هاى زيادى است در دست دارد كه او را پانصد فرشته همراهى مى كنند كه در دست هر کدام از آنها تازيانه اى آتشين است و بالاپوشى سياه و درشت باف بر تن و قطعه اى از آتش جهنم همراه دارند كه از جمله آن فرشتگان، فرشته اى است به نام سقاطيس كه از نگهبانان جهنم است. پس ملك الموت به او نزديك مى شود و جرعه اى از شراب جهنم را در گلوى او مى ريزد. پس زمانى كه اين فاجر اين صحنه را با طول و تفصيل مشاهده مى كند عقلش حيران مى گردد و استغاثه و ناله سر مى دهد و مى گويد: مرا به دنيا بازگردانيد! در پاسخ او گفته مى شود: هرگز، چنين امرى امكان ناپذير است و اين سخنى است كه او گوينده آن است (و بعد از بازگشت به دنيا عمل نمى كند).

فيضربه بالسفود الذى بيده و يجذب به روحه من طرف رجليه حتى اذا بلغ ركبتيه و لم يقدر على الحركة أمر أعوانه أن يضربوه بأسواطهم و يذيقوه سكرات الموت حتى اذا بلغت روحه الى حلقومه يضربونه بالأسواط و يقولون له أخرجوا أنفسكم اليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تقولون على الله غير الحق و كنتم عن آياته تستكبرون و اذا اخرجوا روحه يضعون بدنه فى مطرقه و يكسرونه من اطراف اصابعه الى حدقتيه فيخرج منه ريح منتنه يتأذى منه أهل السموات فيلعنه الله و جميع أهل السموات... الى آخر الروايه .

پس آن فرشته مرگ با سيخ هاى كه در دست دارد، او را مى زند و با همان سيخ ها روحش را از قسمت پاى او بيرون مى كشد تا آنكه به قسمت زانو هايش مى رسد و ديگر قادر به حركت نمى شود در اين هنگام به آن فرشتگان همراه خود

دستور می‌دهد او را با تازیانه‌هایشان بزنند و از سكرات مرگ به او بچشانند تا آنكه روح به حلقومش می‌رسد او را با تازیانه‌ها می‌زنند و به او می‌گویند: جان‌های خودتان را خارج نمایید كه امروز، كیفرتان عذابی است خواركننده، برای اینکه شما سخنان ناحق به خداوند متعال گفتند و از آیات او استكبار ورزیدید .

پس چون روحش را از بدن بیرون آوردند، پیکرش را زیر چکش می‌گذارند و استخوان‌های بدنش را از کنار انگشتان تا کنار کاسه‌های چشمش درهم می‌شکنند، پس بوی گندی از او خارج می‌شود كه اهل آسمان‌ها را اذیت می‌کند، پس در این هنگام خداوند متعال و همه اهالی آسمان‌ها او را لعنت می‌کنند ...

و منها أن يتفكر في أنه للأولياء أول راحة و أول سرور و بهجه و ألد لذه و يعلم ذلك أيضاً بما أخبر به الأئمة (عليهم السلام) و بما شوهده من شوق المحبين لله اليه و اظهار شوقهم له و اما الأخبار فهي كثيرة - يكفي منها - ما في حديث المعراج رويته سابقاً. و اظهار شوق الأنبياء و الأولياء (عليهم السلام) يكفيك منها قول أمير المؤمنين (عليه السلام): و الله لا بن أبي طالب أنس بالموت من الطفل بثدي أمه⁽²⁰¹⁾ و قوله (عليه السلام) في حق خواص شيعته: لولا الآجال التي كتب الله لهم لماتوا شوقاً الى الله و الثواب⁽²⁰²⁾.

از جمله فکلهایی كه باید درباره مرگ نماید این است كه مرگ برای اولیاء الله، نخستین مرحله راحتی و سرور و بهجت است و لذیذترین لذتها است و این مسأله را نیز می‌تواند از روایات انبیا و ائمه اطهار (عليهم السلام) به دست آورد و همچنین با مشاهده حالات اشتیاق محبان خداوند متعال به مردن و اظهار شوق آنان به مرگ، می‌توان به امر آگاه شد. اما روایات در این خصوص زیاد است و حدیث معراج كه قبلاً ذكر شد كافی می‌باشد و همچنین اظهار اشتیاق انبیا و اولیا (عليهم السلام) تو را كفایت می‌کند كه از جمله آن اشتیاق‌ها، فرمایش امیرالمؤمنین (عليه السلام) است كه فرمودند: به خدا سوگند! پسر ابوطالب از مرگ بی‌پژمان است بیش از آنچه كودك پستان مادر را خواهان است !

و فرمایش امام (عليه السلام) در حق شیعیان خاص خود كه فرمودند: اگر نه این است كه خداوند اجل‌های معین آنان را نوشته است، جان‌هاشان یک چشم به هم زدن در كالبد نمی‌ماند از شوق رسیدن به لقاء الله و پاداش (آن جهان) . و هذا الفكر للمبتدین نافع جداً و أما للمتوسطين الذين لاحت لهم بعض أسرار الكون و ألقوا بعض الحجب الظلمانية ففكرهم في معرفه النفس حتى ينكشف عنهم الحجب الظلمانية كلها حتى حجاب الخيال و الصور و يتجلى لهم أنفسهم و حقیقتهم (بلا ماده و صوره) فاذا حصل لهم هذه المرتبه الجلیله و فازوا بذلك المقام الجلیل انفتح له الباب الى معرفه الرب و ينكشف له حقائق العوالم لا سيما عوالم المبدأ و یری نفسه بلا ماده و لا صوره

این‌گونه فکر و روش برای افراد تازه كار جداً نافع و مفید است و اما برای افراد متوسط كه مقداری از نور اسرار هستی بر دل آنان تابیده و بعضی از حجاب‌های ظلمانی را كنار زده‌اند پس لازم است آنان در معرفت نفس و خودشناسی فكرشان را به كار گیرند تا از این طریق همه حجاب‌های ظلمانی حتی خیال و صورت‌ها نیز كنار رفته و نفس آنان و حقیقت آنان - بدون ماده و صورت - برایشان تجلی نماید؛ پس هنگامی كه به این مرتبه مهم دست یافتند و به این مقام بزرگ رسیدند، دری برای شناخت پروردگار به روی آنان گشاده می‌شود و حقایق آن عوالم به خصوص عوالم مبدأ برای آنان كشف

می‌شود و خود را بدون ماده و صورت مشاهده می‌کند .

و تفصیل هذا الاجمال بتقرير يمكن أن يقال: هو ان الانسان له عوالم ثلاثه: عالم الحس و الشهاده (ای عالم الطبیعه) و عالم الخيال و المثال و عالم العقل و الحقیقه. فمن جهة أن انيته الخاصه انما بدئت من عالم الطبیعه كما فی الآیه الکریمه المبارکه (وبدأ خلق الانسان من طين⁽²⁰³⁾).

تفصیل این مطلب اجمالی، تا آنجا که گفتن آن امکان‌پذیر می‌باشد این است: همانا برای انسان سه عالم وجود دارد: عالم حس و مشاهده یعنی عالم طبیعت، عالم خیال و مثال، عالم عقل و حقیقت .

همانا انسان از آن جهت که هستی و وجودش از عالم طبیعت شروع شده همان طور که در آیه کریمه مبارکه آمده **و** آفرینش انسان را از گل آغاز کرد⁽²⁰⁴⁾.

صار عالمه هذا له بالفعل و عرف نفسه و حقیقه بعالمه هذا بل لو سمع من عارف او عالم عالمیه الآخرين أنکره بل لو أخبره أحد بصفات عالمه العقلی لکفره و ذلك لأن عالمه الطبیعی له بالفعل و عالمیه الآخرين بالقوه و لم ینکشف له بالکشف التام الا عالم الطبیعه و آثار من عالم المثال و شیء قليل من عالمه العقلی .

این عالم طبیعت برای انسان فعلیت یافت و او نفس و حقیقت خود را به وسیله همین عالم شناخت و آن‌چنان در این عالم غوطه‌ور شد که اگر از عارف یا عالمی بشنود که غیر از این عالم، دو عالم دیگر نیز برای او وجود دارد، انکار می‌نماید بلکه از این بالاتر، اگر کسی او را از خصوصیات و صفات عالم عقلی‌اش آگاه سازد او را تکفیر می‌کند! و این از آن جهت است که عالم طبیعت برای او بالفعل است و آن دو عالم دیگر بالقوه می‌باشند و فعلیت نیافته‌اند .

عوالم سه گانه برای او به طور کامل کشف نشده‌اند مرگ عالم طبیعت و آثاری از عالم مثال و مقدار کمی هم از عالم عقلی‌اش .

و الداء العضال انه من جهة اختلاط آثار العالم المثالی و اشراق بعض آثار العالم العقلی اخطاء فی معرفه عالمه الطبیعی أيضاً. کیف کان فانسانيه الانسان انما هو بعالمه العقلی و الا فهو مشترك مع سایر بنی جنسه من الحيوان فی عالمیه الآخرين - و ان کان عالمه الآخرين أيضاً من جهة المرتبه أشرف من عالمی سایر الحيوانات .

و بهذه العوالم الثلاثه و ترتيبها وقع التلويع بل التصريح فی دعاء سجده ليله النصف من شعبان عن النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) حیث قال فیها: و سجد لک سوادی و خیالی و بیاضی .

و درد بی‌درمان از آن جهت است که آثار عالم مثال و تابش بعضی از آثار عالم عقلی به هم آمیخته شده، لذا انسان در شناخت عالم طبیعت نیز دچار خطا و اشتباه می‌شود .

و به هر صورت؛ پس انسانیت انسان فقط به عالم عقلی او بستگی دارد و گرنه در آن دو عالم دیگر با سایر افراد جنس خود از حیوانات مشترک است اگر چه آن دو عالم انسان به جهت مرتبه نیز از دو عالم آنها برتر و اشراف است. به این سه عالم انسان و ترتیب آنها در دعایی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) (در شب نیمه شعبان در حال سجده خوانده، اشاره شده بلکه به آن تصریح شده است که از جمله پیامبر در آن سجده می‌گوید: **سپاهی من و خیال من و سفیدی من بر تو**

سجده نمودند .

و بالجمله؛ فعالمه الحسی عبارۀ عن بدنه الذی له مادۀ و صورۀ و عالمه المثالی عبارۀ عن عالمه الذی حقائقه صور عاریه عن المواد. و عالمه العقلی عبارۀ عن عالمه الذی هو حقیقه و نفسه بلا مادۀ و لا صورۀ. و لكل من هذه العوالم لوازم و آثار خاصه لازمه لفعليتها .

باری؛ عالم حسی انسان عبارت است از بدنش که دارای مادۀ و صورت می‌باشد؛ و عالم مثالش، عالمی است که حقایق آن دارای صورتهایی است عاری از مادۀ؛ و عالم عقلی‌اش آن عالمی است که حقیقت و نفس او در آن بدون مادۀ و صورت می‌باشد .

و برای هر یک از این عالم‌های سه گانه، لوازم و آثار خاصی است که برای فعلیت آنها ضروری می‌باشند .

فمن انغمر فی عالم الطبعه و تحققت بآثارها و تحرکت بحکمها و ضعف فیہ آثار عالمه العقلی فقد (أُخِلد الی الأرض) (205) .
و صار موجوداً بما هو حیوان بل أضل من حیوان کما هو الصریح فی قوله تعالی: (ان هم الا کالأنعام بل هم أضل سبیلاً) (206) .

پس هر کس که غرق در عالم طبیعت گردید و آثار آن در او تحقق یافت به طوری که حرکاتش طبق آن صورت پذیرفت و آثار عالم عقلی در او ضعیف گشت که به فرموده قرآن او به زمین = دنیا گرایید (207)

و موجود زمینی شده و جزو حیوانات به شمار می‌آید بلکه از حیوانات نیز گمراه‌تر می‌گردد؛ چنانچه این مطلب به طور صریح در قرآن ذکر شده است : آنان جز مانند ستوران نیستند، بلکه گمراه‌ترند (208) !

و من ترقی الی العالم العقلی و غلب آثاره علی آثار عالمیه الطبعی و الخیالی و کان الحاکم فی مملکۀ وجوده العقل یصیر موجوداً روحانیاً حتی یتکامل فی العقلانیه و انکشف له حقیقته و نفسه و روحه فاذا ترتفع عنه الحجب الظلمانیۀ بل النورانیۀ أو غالبها بینہ و بین معرفه الله جل جلاله و یتحقق فی حقہ قوله (صلی الله علیه و آله و سلم): من عرف نفسه ... و کسی که به عالم عقلی صعود نمود و آثار عالم عقلی بر عالم حسی و مثالی او غلبه کرد و حکمران مملکت وجودش عقل شد، آن وقت این شخص یک موجود روحانی می‌گردد و در راه تکامل عقلانی پیش می‌رود تا جایی که حقیقت و نفس و روحش برای او روشن می‌شود و حالت کشف رخ می‌دهد و همه حجاب‌های ظلمانی بلکه حجاب‌های نورانی یا اکثر آنها که بین او و شناخت خداوند متعال - جل جلاله - مانع هستند، برداشته می‌شود و فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره او تحقق می‌یابد: هر کس خودش را شناخت، پروردگارش را شناخته است .

و اذا تمهد لك هذه الاجمالیات فراجع الی تفصیل لوازم کل عالم من العوالم و اشتغل بتدبیر السفر و توکل علی الرب الرحیم و استعن منه و توسل بأولیائه فی کل جزئی و کلی من شئونک. و اعلم ان هذا العالم الحسی هو عالم الموت و الفناء و الفقد و الظلمه و الجهل و هو ذات مادۀ و صورۀ سائلتین و زائلتین دائم التغیر و الانقسام و لا شعور له و لا اشعار الا بتبعیه العالمین الآخرین

و حال که این مطالب اجمالی را دریافتی، به تفصیل لوازم هر یک از عوالم سه‌گانه رجوع نما و آماده سفر شو و توکل بر

پروردگار مهربان کن و از او استعانت جوی و در هر یک از کارهای جزئی و کلی خودت، به اولیاء الله توسل پیدا کن .
و بدان که همانا این عالم حسی و نشئه طبیعت، عالم مرگ و فنا و فقدان و تاریکی و نادانی است. ماده و صورت این جهان، روان و نابودشدنی است و همواره در حال تغیر و پراکندگی است و هیچ شعور و آگاهی در آن مشاهده نمی‌شود مگر اینکه از عالم مثالی و عالم عقلی، تبعیت نماید .

و انما ظهوره للحس بتوسط الاعراض من حیث وحدته الاتصاليه و أما من حیث کثرته المقداریه المتجزیه عند فرض القسمه فکل واحد من الأجزاء معدوم عن الآخر و مفقود عنه فالکل غائب عن الكل و معدوم عنه و ذلک من جهة أن ماده مصحوبه بالعدم بل هو جوهر مظلّم و أول ما ظهر من الظلام .
و لأنها فی ذاتها بالقوه و بمالها فی أصلها من عالم النور تقبل الصور النوریه و تذهب ظلماتها بنو صورها فهذه النشأ اختلط نورها بظلامها و ضعف وجودها و ظهورها و لضعفها احتاجت الی مهد المكان و ظئر الزمان و أهلها المخصوصون بها اشقیاء الجن و الانس و الحیوان و النبات و الجماد .

و همانا ظهور آن برای حس به واسطه اعراض است از آنجا که اجسام وحدت اتصالی دارند. و اما از نظر کثرتی که در فرض تقسیم و تجزیه درک می‌کنیم پس هر جزئی از آن اجزاء از دیگری معدوم و مفقود است؛ چون هر جزئی از جزء دیگر غایب است و از حضور او معدوم است و این از آن جهت است که همانا ماده همواره همراه عدم می‌باشد بلکه جوهری است تاریک و ظلمانی و اولین ظلمتی است از ظلمت‌ها که ظهور یافته است؛ ولی چون اصلش از عالم نور است در ذاتش قوه و استعدادی وجود دارد که می‌تواند صورت‌های نوری را قبول نماید و به وسیله نور آن صور، تاریکی‌هایش از بین برود .
پس این نشئه طبیعت نورش با تاریکی درآمیخته است و برای همین، وجود و ظهورش ضعیف می‌باشد و به علت ضعفش، به گهواره مکان و دایه زمان محتاج شده است و افرادی که بدان مختص شده‌اند، عبارتند از اشقیای جن و انسان و حیوان و نبات و جماد .

و فی الحدیث القدسی: ما نظرت الی الأجسام مذ خلقتها - (209) و هم اللذون علومهم مختصه بهذا العالم و (یعلمون ظاهرأمن الحیاه الدنیا و هم عن الآخره هم غافلون (210)).
و لم یتجاوز علمهم عن المحسوسات و لم یعرفوا من العوالم العالیه الا الأسماء و کلما سمعوا حکایه منها قدروا له لوازم عالمهم و انکروا ما یقال لهم من لوازم غیر عالمهم .

در حدیث قدسی آمده است که خداوند متعال می‌فرماید: از هنگامی که عالم جسم را آفریده‌ام یکبار نیز به آن نظر نکرده‌ام !

اهل این عالم طبیعت کسانی اند که علوم آنان مخصوص همین عالم است و آنان فقط به ظاهر زندگی دنیا واقف و از آخرت غافلند (211) .

علم آنان به بالاتر از محسوسات دست نیافته و به جز نامی از عوالم عالی، چیزی از آنها نمی‌دانند و هرگاه حکایتی از عوالم بالا بشنوند با لوازم عالم خود آن را می‌سنجند و اگر مطابق آن نباشد، انکارش می‌کنند .

و بالجملة: مرعیهم و مأنسهم و وطنهم هذا العالم المحسوس و ملاذهم و مقاصدهم كلها من مألوفات هذا العالم و هم الذين قلنا انهم من الذين أخلدوا الى الأرض و هم الذين يعتقدون أن أنفسهم هو هذا البدن و أرواحهم هي الروح الحيوانی و ان الجماد كلها موجودات متأصله متحققه و جواهر قائمه بذواتها مخلوقه فی عالمها و حیزها و ان موجودات العوالم الآخر علی القول بها موجودات اعتباریه خیالیه لا حقیقه لها .

حاصل مطلب اینکه؛ چراگاه و محفل انس و وطن آنان همین عالم محسوس است و پناهگاه و مقاصدشان، همه از چیزهایی است که در این عالم طبیعت با آنها انس و الفت گرفته‌اند. اینان همان کسانی‌اند که گفتیم چشم به زندگی زمینی دوخته‌اند و دائم به آن می‌اندیشند و معتقدند که همانا نفس‌شان همین بدن و روح‌شان همین روح حیوانی است و جمادات هم موجوداتی هستند اصیل و تحقق یافته و جوهرهایی‌اند که قائم به خود هستند و در عالم و مکان خودشان خلق شده‌اند و مکانی اشغال کرده‌اند و از دیدگاه اینان، موجودات عوالم دیگر در صورتی که وجود داشته باشند، وجودشان اعتباری و خیالی و وهمی است و دارای حقیقت و واقعیت نیستند .

و ان اللذه انما هو فی المأكل و المشرب و المنکح و جاه هذا العالم و ذکرهم و فکرهم و خیالهم و آمالهم و علومهم كلها متعلقه بالمحسوسات و أنسهم بها بحیوننها و یستأنسون بها. و یشتاقون لما لم یصلوا الیه من زخارفها و حلوها و خضرتها بل یعشقونها و شغفهم حبها کالعاشق المستهتر فمن کان منهم مع ذلک مؤمناً بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر ولکن بایمان مستقر غیر زائل عند الموت لضعفه و قله نوره و شده ظلّمه المعاصی و خلط مع ذلک عملاً صالحاً و آخر سیئاً اولئک ممن یرجى له المغفره ولو بعد حین .

و همانا لذت هم فقط همین خوردن و نوشیدن و ارضای غریزه جنسی و ریاست‌های دنیوی است و ذکر و فکر و خیال و آرزو و علوم آنها همه متعلق به امور حسی است و با همین امور مأنوس‌اند و آنها را دوست می‌دارند و با آنها بساط انس و الفت گسترده‌اند و مشتاق زر و زیور و حلاوت و طراوت عالم طبیعت هستند بلکه عاشق این امورند و دل‌هایشان لبریز از محبت آنهاست مانند لبریز بودن دل عاشق از محبت معشوق که همین عشق خواب شیرین را از چشمان او ربوده است. با این حال، بعضی از آنان به خدا و فرشتگان و کتاب‌های آسمانی و پیامبران و روز قیامت ایمان داشته باشند و ایمانشان مستقر باشد و هنگام مرگ آن ایمان در اثر ضعف و کمی نور ایمان و شدت ظلمت گناهان از بین نرود و دارای عمل صالح باشد، امید آن می‌رود که مغفرت الهی ولو بعد از مدتی شامل حالش بشود

و أما الطائفه الأولى فهم الأشقياء الکافرون لیس لهم فی الآخره الا النار لأنهم من أهل السجین و یوم القیامه اذا میزت الحقائق و التحقت الفروع بالأصول التحق ما فی هذا العالم من النور الی عوالمه و بقى ظلّمته و نارها و تبدلت صور کل واحد من الأفعال و الأخلاق بما یناسب عالم القیامه من الحیات و العقارب و عذب بها فاعلها و مختلفها .

و اما برای گروه اول یعنی کافران شقی، در آخرت جز آتش چیزی برای آنها نیست؛ برای اینکه این افراد خودشان از اهل سجین‌اند و روز رستاخیز که روز تمیز دادن حق از باطل است و هر فرعی به اصل خویش ملحق می‌گردد پس آنچه در این عالم از سنخ نور است به عوالم نور ملحق می‌شود و ظلمت و آتش آن در همین عالم باقی می‌ماند و صورت‌های هر یک از

اعمال و اخلاق مبدل می‌شود به آنچه مناسب عالم قیامت است از قبیل مارها و عقربها و همین‌ها، صاحب آن اعمال و اخلاق زشت را معذب می‌سازند .

(من كان يريد الحياه الدنيا و زينتها نوف اليهم أعمالهم فيها و هم فيها لا يبخسون * أولئك الذين ليس لهم في الآخرة الا النار (212)).

ولو فرض لهم عمل خير يوف اليهم في حياتهم الدنيا أو ينقص بقدره من عذابهم في الآخرة .

خداوند متعال می‌فرماید : کسانی که زندگی دنیا و زیور آن را بخواهند جزای کارهایشان را در آنجا که به طور کامل به آنان می‌دهیم و به آنان در آنجا کم داده نخواهد شد. اینان کسانی هستند که در آخرت جز آتش برایشان نخواهد بود . (213)

و اگر فرض شود که دارای عمل نیکی در زندگی دنیوی باشند در همین دنیا به پاداش آن می‌رسند و به همان نسبت از عذاب آخرتشان کم می‌شود .

و بالجمله؛ ان الانسان لما خلق ابتداء من هذه الأرض فان بقي فيها بعد ما خلق فيه الروح و العقل و الستأنس بها و ألف لذاتها كان ممن (أُخلد الى الأرض) فيوم القيامة ملتحق بالسجين .

و ان خلص منها بعد ذلك بمعنى أن تحقق بآثار العقل و الروح و صار جسداً عقلياً و هيكلاً نورانياً فيوم القيامة يرتقى الى أعلى عليين .

و خلاصه اینکه؛ همانا انسان در آغاز آفرینش، از همین زمین آفریده شد پس اگر بعد از آفرینش روح و عقل در او و مأنوس شدنش با دنیا و الفت او با لذت‌های آن، باز هم در این عالم طبیعت باقی بماند از کسانی خواهد بود که **خلود و توجه کاملشان به زمین و دنیا است** (214) .

پس چنین کسی روز رستاخیز به سجين و دوزخ ملحق خواهد شد و اگر این شخص بعد از خلقت روح و عقل، توانست از زمین و عالم طبیعت رها شود، به این معنا که آثار عقل و روح در او تحقق یابد و یک جسد عقلانی و هیکل نورانی گردد، در روز قیامت به اعلا علیین صعود خواهد کرد

و بعباره و ضحی خلق الله الانسان في أول ما خلق من سلاله من طين و بقي مده في صوره السلاله و النطفه و العلقه و المضغه و العظم و اللحم ثم أعطاه الحياه و بقي حياً الى أن وهبه قوه الحركه و البطش و بقي على ذلك حتى وهبه قوه التميز بين النافع والضار فأراد النافع و كره الضار .

و به عبارت روشن‌تر: خداوند متعال در آغاز آفرینش، انسان را از عصاره‌ای از گل آفرید و مدتی در همین صورت و شکل نطفه و علقه و مضغه و استخوان و گوشت باقی گذاشت، سپس به او حیات ارزانی فرمود و مدتی را در همین مرحله سپری کرد تا اینکه به او قدرت حرکت و حمله بخشید و باز در همین مرحله مدتی را گذراند تا اینکه به انسان قوه تمیز عنایت فرمود تا به وسیله آن امور نافع و سودمند را از امور مضر و زیان‌بخش تشخیص دهد و برای همین بود که به امور سودمند علاقه‌مند شد و امور زیان‌بخش را ناخوش داشت .

فان اتبع ارادته لاراده الله جل جلاله في جميع حركاته و سكناته و لم يبق له اراده مخالفه لأرادته تعالى فهذا مقام الرضا و هذا الشخص دائماً يكون في الجنة و لهم فيها ما يشاءون و لذلك كان اسم خازن الجنة الرضوان .

پس اگر این انسان در خواسته‌های خود تابع خواسته الهی - جل جلاله - گردید و تمام حرکات و سکناش دل‌بخواه حضرت حق گشت و به هیچ وجه خواسته و اراده او مخالف خواسته و اراده الهی نشد، در این صورت به **مقام رضا** دست یافته است و چنین شخصی همیشه در بهشت خواهد بود و هرچه که بخواهد در بهشت برای او مهیاست و از این رو، دربان بهشت **رضوان** نام دارد !

(تنبيه الخواطر (مجموعه ورام) 286/1 با مختصر تفاوت .

(199 السقاطيل (نسخه بدل .

(200 سورة مؤمنون (23)، آیه 100 .

(201 نهج البلاغه خطبه 5 .

(202 نهج البلاغه خطبه همام، خطبه 193 با مختصر تفاوت .

(203 سورة سجده (32)، آیه 7 .

(204 سورة سجده (32)، آیه 7 .

(205 سورة اعراف (7)، آیه 176 .

(206 سورة فرقان (25)، آیه 44 .

(207 سورة اعراف (7)، 176 .

(208 سورة فرقان (25)، آیه 44 .

(209 ر.ک: بحار الانوار 110/70 .

(210 سورة روم (30)، آیه 7 .

(211 سورة روم (30)، آیه 7 .

(212 سورة هود (11)، آیه 15 .

(213 سورة هود (11)، آیه 15 .

(214 سورة اعراف (7)، آیه 176 .

وفی حدیث المعراج ان الله قال: فمن برضای الزمته⁽²¹⁵⁾ ثلاث خصال اعرفه شكراً لا یشالطه جهل و ذكراً لا یشالطه النسیان و محبه لا یؤثر علی محبتی محبه المخلوقین⁽²¹⁶⁾ .

ثم ان عرف أن قدرته منتفیة فی قدره الله و لم یر قدره لغير الله لا لنفسه و لا لغيره فهو مقام التوكل (و من یتوكل علی الله فهو حسبه⁽²¹⁷⁾).

و در حدیث معراج است که خداوند متعال فرمود: هر کس به رضا و خشنودی من عمل کند سه خصلت را ملازم او می‌سازم: شکر و سپاسی که به هیچ جهلی آمیخته نباشد و ذکرى به او می‌آموزم که هیچ فراموشی‌ای به آن راه نداشته باشد .

و محبتی به او ارزانی می‌دارم که محبت هیچ‌یک از آفریدگان را بر محبت من ترجیح ندهد. پس از دستیابی به مقام رضا؛ اگر معرفت پیدا کرد به اینکه قدرتش فانی در قدرت الهی است و هیچ قدرتی برای غیر خدا ندید، نه برای خود و نه برای دیگران، پس این مقام توکل است؛ و هر کس بر خدا اعتماد و توکل نماید او برای وی بس است⁽²¹⁸⁾ .

ثم ان وفق مع ذلك أن ینفی علمه أیضاً فی علم الله لئلا یشالطه بنفسه شیئاً. فهذا مقام الوحده⁽²¹⁹⁾ أولئك الذین أنعم الله علیهم⁽²²⁰⁾).

فان اتبع اراده نفسه و عمل فی حرکاته و سکنااته بهواه و الحق لا یتبع بهوی غیره فیخالف هواه مع هوی الحق فیکون هوی الحق و لا یشالطه هواه. (وحیل بینهم و بین ما یشتهون⁽²²¹⁾). (الی أن یوصله الهوی الی الهاویه و یقیده بالأغلال و السلاسل فی جمیع مراداته و هذا شأن الممالیک بالنسبه الی مراداتهم و لذلك سمی خازن جهنم مالکاً .

و پس از رسیدن به مقام توکل، اگر موفق شد علم خودش را در علم خداوند متعال نفی نماید برای اینکه چیزی در نفس او باقی نماند، پس این مقام وحدت است؛ آنان کسانی بودند که خداوند برایشان نعمت ارزانی داشت⁽²²²⁾ .

و اگر انسان چنین نکرد بلکه به دنبال خواهش‌های نفسانی خود رفت و در حرکات و سکناتش از هوای نفس پیروی کرد - در حالی که خواست الهی تابع خواست دیگران نمی‌شود - پس هوای نفس او با خواست الهی مخالفت خواهد نمود، در این تعارض، خواست الهی تحقق خواهد یافت نه خواست انسان . و میان آنان و میان آنچه به آرزو می‌خواستند حایلی قرار

می‌گیرد⁽²²³⁾ . چنین شخصی در اثر اطاعت از هوای نفس، به هاویه و آتش دوزخ کشیده خواهد شد و در همه خواسته‌هایش گرفتار غل و زنجیرها خواهد گشت و این عاقبت مملوک‌ها و تسلیم شدگان به هواهای نفسانی است و از این رو، فرشته‌ای که نگهبان جهنم است مالک نام دارد !

و ان تخلف عن التوکل یقع فی الخذلان و ان تخلف عن جلیل مرتبه الوحده⁽²²⁴⁾ رد الی سفلی الدرکات و هی درکه اللعنه (أولئك یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون⁽²²⁵⁾).

و اگر پشت پا به توکل زد، در خواری گرفتار خواهد شد و اگر از مرتبه بزرگ و مهم مقام وحدت دست شست، به پست‌ترین درکات، سقوط خواهد نمود و همانا آن گرفتاری به لعنت است؛ خدا آنان را لعنت می‌کند و لعنت کنندگان لعنتشان می‌کنند⁽²²⁶⁾ .

فان قلت كيف يمكن أن يتبع الانسان ارادته كلها في اراده الله؟! قلت: يكون هذا و يسهل بقوه المعرفه فان عرف العبد عنايه الله و كان عاقلاً لا يشذ عنه اراده مخالفه لارادته تعالى لأن معرفه عنايه الله يحكم بأن الله لا يريد في حقه الا الصلاح - و العاقل لا يتحرك الا للصلاح و الاصلاح و لا يرضى لغير صلاحه فينتفى ماده ارادته المخالفه لأن الاراده انما تنبعث من العلم بالصلاح و اذا علم: أن لا صلاح في غير ما اراده الله فلا يوجد الاراده .

اگر بگوییم: چگونه ممکن است که انسان همه خواسته‌های خود را تابع و مطابق خواسته حق تعالی قرار دهد؟ در پاسخ می‌گوییم: این کار امکان‌پذیر است و با نیروی معرفت، آسان انجام می‌پذیرد؛ پس اگر بنده‌ای عنایت خدا را شناخت و عاقل هم بود، هرگز اراده و خواسته‌ای برخلاف اراده و خواسته خدا انجام نمی‌دهد؛ زیرا شناخت از عنایت الهی حکم می‌کند که خداوند متعال هرگز چیزی جز خیز و صلاح در حق بنده‌اش اراده نفرماید و شخص عاقل هیچ حرکتی را جز در طریق صلاح و اصلاح انجام نمی‌دهد و به چیزی برخلاف خیر و صلاح خشنود نمی‌شود؛ پس وقتی این مطلب را فهمید ریشه اراده مخالفتش با خدا، خشکانده می‌شود؛ برای اینکه اراده از علم به خیر و صلاح، سرچشمه می‌گیرد و وقتی فهمید که هیچ خیر و صلاحی در غیر اراده الهی وجود ندارد؛ پس چنین کسی طبق اراده الهی حرکت خواهد کرد و اراده‌ای جز اراده او نخواهد داشت .

و ان قلت: كيف يمكن نفى القدره عن غير الله و الوجدان حاكم بقدره نفسه و قدره غيره؟ ! قلنا ذلك أيضاً يتضح بعد المعرفه بواقع الأمر و اجمال ذلك: ان العارف يقطع أنه لا يوجد ممكن الا من عله و هكذا الى أن ينتهي الى عله العلل فافعال العبد ان فرضت صدورها عن قدرته فقدتره لا محاله ليست صادره الا من علتها و هي اراده الله فلا يكون مقدوره الا بيد غيره فهو في قدرته غير قادر و القادر الحقيقي انما هو الله (و ما تشاءون الا أن يشاء الله .) پس اگر بگوییم: چگونه ممکن است از غیر خدا، نفی قدرت کرد، در صورتی که به وضوح در خود و دیگران قدرت را مشاهده می‌کنیم؟ !

در پاسخ گوییم: این مطلب نیز بعد از معرفت به واقع امر، روشن می‌شود و به طور خلاصه باید گفت: همانا شخص عارف یقین دارد که هیچ ممکنی وجود پیدا نمی‌کند مگر اینکه علتی دارد و این علت‌ها سلسله‌وار وجود دارند تا اینکه به عله‌العلل منتهی شوند؛ پس اگر فرض کنیم که کارهای بنده از قدرت خود صادر می‌شود و قهراً قدرت این بنده نیز دارای علتی است و علت قدرت بنده، همان اراده الهی است؛ پس مقدور او نیز به دست غیر خودش می‌باشد؛ لذا انسان در قدرتش، قدرت استقلالی ندارد و قادر حقیقی فقط خداوند متعال است . و تا خدا نخواهد، شما نخواهید خواست (227) .

و ان قلت: هب أن الاراده و القدره لا يوجد حقيقتها الا في الله فكيف الحكم بنفى العلم و الوجود عن غيره تعالى؟ ! قلت: فيالها قصه في شرحها طول و في بيانه خطر و لكن يختلج ببالي أن استعين في ذلك بالله تعالى و أشرح هذا المطلب بما يلقي الى الله جل جلاله في بيانه بالألفاظ السهلة المتعارفه بين أهل العرف العام لعل يعم نفعها ويقل خطرها لأن أغلب أهل العلم يتنفرون عن اصطلاحات اهل المعقول و أغلب الناس لا يعرفونها فنقول: مقدمه ليعلم أولاً أن كلمات الأنبياء (عليهم السلام) (أيضاً مشحونه من نفى الوجود و الحقيقه عن بعض الموجودات مثل قولهم: لا حول و لا قوه الا بالله. و قولهم

الحمد لله. وقولهم: لا ضار و لا نافع و لا ناصر و لا معين الا بالله (228).

و اگر بگوییم: به فرض اینکه بپذیریم که حقیقت اراده و قدرت فقط در خداوند متعال یافت می شود ولی چگونه حکم می کنیم که غیر خدای تعالی نه علم دارند و نه وجود؟

در پاسخ می گوییم: شرح این حکایت طولانی است و بیانش خطرناک است ولیکن به ذهنم خطور می کند که از خداوند متعال استعانت جسته و مقداری از این مطلب را که خدا - جل جلاله - به دلم القا فرموده بازگو نمایم و از عبارات آسان و متعارف بین مردم استفاده کنم که شاید سودمند افتد و خطر آن کمتر گردد؛ زیرا اغلب اهل علم از اصطلاحات اهل معقول و فلاسفه گریزانند و اکثر مردم نیز با آن اصطلاحات آشنایی ندارند .

پس می گوییم: به عنوان مقدمه لازم است بدانیم که اولاً در کلمات پیامبران (علیهم السلام) نیز پر است از نفی وجود و حقیقت از بعضی موجودات چنان که فرموده اند: **حول و قوه ای نیست مگر به وسیله خدا ، حمد مخصوص خداست ، به جز خداوند متعال نه زیان آوری است و نه سود رسانی و نه یاری و نه یآوری .**

و العیان شاهده بما یراه کافه الناس من الحول و القوه و الخیر و الضر و النفع و النصره و الاعانه فی العالم من المخلوقات؟ ! بل و فی الروایه کان النبی (صلی الله علیه و آله و سلم)، کثیراً ما یقول: اصدق شعر قالته العرب، قول لبید: ألا کل شیء ما خلا الله باطل (229).

قال الصدوق (رحمه الله) فی کتاب التوحید فی معنی الفرد انه المتفرد بالربوبیه دون خلقه و معنی ثان انه موجود وحده لا موجود معه .

این در حالی است که به چشم خود می بینیم و همه مردم می بینند که مخلوقات این عالم دارای حول و قوه و خیر و زیان و نفع و نصرت و اعانت هستند؛ بلکه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بسیار می فرمودند: **راست ترین شعری که عرب گفته سخن لبید است که می گوید: هان! هر چیزی جز خدا، باطل است .**

فی ربیع الاسابیع فی دعاء لیلہ الخمیس: لا یری فیہ الا نورک و لا یسمع فیہ الا صوتک (230).

فی توحید الصدوق (رحمه الله) عن ابی جعفر (علیه السلام): کان الله و لا شیء غیره، نوراً لا ظلام فیہ و صادقاً لا کذب فیہ و عالملاً لا جهل فیہ و حیاً لا موت فیہ و کذلک هو الیوم و کذلک لا یزال ابدأ (231).

و العالم کله شاهد علی خلاف ظاهر الروایه و لأهل الحکمه و العرفان فی هذا المیدان کلمات و تحقیقات و تفصیلات و دلالات متکثره و حکایات و مکاشفات عجیبه !

و در کتاب ربیع الأسابیع در دعای شب پنجشنبه آمده است که در او دیده نمی شود مگر نور تو و شنیده نمی شود مگر صدای تو .

و در کتاب توحید شیخ صدوق (رحمه الله) از امام باقر (علیه السلام) روایت است که فرمودند: خدا بود و به جز او چیزی نبود، نوری بود که تاریکی در او راه نداشت و صادقی بود که کذبی در او وجود نداشت و عالمی بود که نادانی در او متصور نبود و زنده ای بود که مرگ در او نفوذ نداشت و امروز نیز چنین است و تا ابد نیز این چنین خواهد بود .

این در حالی است که جهان همگی برخلاف ظاهر روایت است و حکیمان و عارفان در این میدان دارای کلمات و تحقیقات و شرح و تفصیل و دلایل زاید و حکایات و مکاشفات شگفت‌انگیز هستند !

و لأهل السلوك اشکالات و توهّمات و تنقّلات مختلفه و لبعض المنتسبين الى العلم بیانات مضحکه ولبعضهم رد و تکفیر و تفسیر و خطاء و تخطئه موحشه. فالذی يمكن تقریبه الى الأذهان العامه المستقیمه بدلالات ظاهره غیر عمیقہ ان الحق تعالی جل جلاله لا اشکال فی کون وجوده الخارجی غیر محدود بحد و غیر فاقد لکمال و انه موجود فی کل مکان و زمان وجوداً حقیقاً خارجياً .

و اهل سیر و سلوک در این خصوص دچار اشکالات و توهّمات و ادعاهای مختلف شده‌اند و بعضی از عالم‌نمایان بیانات خنده‌آوری در این باره اظهار کرده‌اند و بعضی از آنها نیز به رد و تکفیر و تفسیر⁽²³²⁾ و خطا و تخطئه‌های وحشت‌انگیزی پرداخته‌اند ولی آنچه که می‌توان با دلایل ظاهری نه چندان عمیق این مطلب را تقریر به ذهن‌های عموم مردم نمود آن است که بگوییم: همانا وجود خارجی حق تعالی - جل جلاله - به هیچ حدی محدود نیست و هیچ کمالی در او مفقود نیست و او در همه جا و در همه زمان‌ها وجود حقیقی خارجی دارد

و هذه التصدیقات لا أظن مخالفاً فیها مسلماً؛ و اما الشیعی فاتفقهم علی ذلک مما لا ریب فیہ و تصویر هذه التصدیقات مع ما یتراءى من وجود العالم - جواهره و اعراضه - لا اشکال فی اشکاله علی من له أدنی فهم لأن معنی تصدیق وجود خارجی غیر محدود فی مرتبه من مراتب الوجود ملازم للتصديق بأنه لا شریک له فی الوجود لأن الشریک فی الوجود الخارجی و ان کان محدوداً من جهة أنه واجد مرتبه من مراتب الوجود الخارجی لا یلازم وجود بموجود خارجی آخر غیر فاقد لمرتبه من مراتب الوجود الخارجی لأن المفروض ان غیر المحدود جزئی حقیقی و وجوده الخارجی غیر محدود بحد (ای غیر فاقد لشیء من مراتب الوجود الخارجی).

و گمان نمی‌کنم که این تصدیقات مورد تکذیب هیچ‌یک از مسلمانان قرار گیرد؛ به خصوص شیعیان که در این مطلب کاملاً اتفاق نظر دارند. با اینکه تصور این تصدیقات در کنار آن‌چه دیده می‌شود از وجود عالم - جواهر و اعراضش - برای هر کسی که از کمترین مرتبه فهم و درک هم برخوردار باشد مواجه با اشکال خواهد شد؛ زیرا معنی تصدیق یک موجود خارجی نامحدود در تمام مراتب، لازمه‌اش آن است که بگوییم این چنین وجودی هیچ شریکی ندارد؛ برای اینکه شریک در وجود خارجی هرچند از این جهت که با داشتن مرتبه‌ای از مراتب وجود محدود خواهد شد از جهت دیگر اعتقاد به وجود خارجی دیگری که نامحدود باشد - یعنی هیچ مرتبه‌ای از مراتب وجود را فاقد نباشد - امکان‌پذیر نیست؛

فلأجل ذلک فانقسم القائلون بالتصدیقات المذكوره مع ما یرونه من وجود العالم فی الخارج الى طوائف .

قال بعضهم: ان العالم وجوده لیس وجوداً حقیقیّاً بل وجود اعتباری ظلی کسراب بقیعه یحسبه الظلمأن ماء. و قالوا: وجود الحق یساوق بالفارسیه بود و وجود العالم نمود بل کلما یری و یتخیل و یتعقل من العالم فهو من أسماء الله و صفاته و أفعاله و لیس فی الوجود الا الله و أسمائه و صفاته و أفعاله و بعبارة أخرى لیس الا الحق و شئونه و مثلوا لذلك بأمثله کثیره و از این رو، اشخاصی که قائل به وجود خدا در همه جا به وجود خارجی هستند، از این لحاظ که در عالم خارج جهانی را

می‌بینند، به چند گروه تقسیم شده و نظر داده‌اند :

بعضی از آنان گفته‌اند که جهان وجود حقیقی ندارد بلکه وجودش اعتباری و سایه‌ای است مانند سرابی که در چشم تشنه به شکل آب جلوه می‌کند؛ و از وجود حق به **بود** و از وجود عالم به **نمود** تعبیر کرده‌اند بلکه گفته‌اند هرچه در جهان هستی دیده می‌شود یا به خیال و عقل در می‌آید، همه آنها جلوه‌ای از اسماء و صفات و افعال خداوند متعال هستند و در عرصه وجود، چیزی جز اسما و صفات و افعال الهی نیست و به عبارت دیگر هرچه هست همگی حق و شئون حضرت حق تعالی به شمار می‌آیند و برای اثبات این ادعا مثال‌های فراوانی ذکر کرده‌اند .

و قال الآخرون بأنا نقول: بهذه التصديقات تعبداً و لكن نرى وجود العالم، بجواهره و أعراضه، وجداناً و عياناً و ليس لنا أن نتعقل تصوير غير محدوديته تعالى و انه كيف هو؟! و انه كيف يتصور ذلك مع القول بوجود العالم؟! و نحن غير مكلفين بذلك بل منهيون عن الفكر و البحث عنه .

گروه دیگر گفته‌اند: ما در خارج جهانی را می‌بینیم که با جواهر و اعراض وجود خارجی دارند اما نمی‌توانیم چگونگی غیر محدود بودن خداوند متعال را تصور نماییم و این امر چگونه با وجود عالم قابل تصور می‌شود؟ لذا این گونه تصدیقات را تعبداً می‌پذیریم و مکلف به چنین تصور نیستیم بلکه از فکر و بحث در چنین اموری نهی هم شده‌ایم .

و بعضهم لم يتصوروا من الوجود الا الذهني و الاعتباري و لم يروا مناقضه بين التصديقات و وجود العالم .
و بعضهم استراحوا رأساً بأن معرفه صفات الله غير ممكنه لأحد من المخلوقين ولو كان من الأنبياء (عليهم السلام) لأنه تعالى منزّه عن أن يعرف أسمائه و صفاته ولو اجمالاً

و بعضی دیگر از وجود، بجز وجود، ذهنی و وجود اعتباری را تصور نکرده‌اند و گفته‌اند که هیچ تناقضی میان این تصدیقات و وجود عالم نیست .

و گروهی هم خودشان را به کلی راحت کرده و گفته‌اند که شناخت صفات الهی برای احدی حتی پیامبران الهی نیز

امکان‌پذیر نیست؛ زیرا خدای تعالی منزّه است از اینکه اسما و صفات او ولو به طور اجمالی شناخته شود؟!

و أورد الكل على الأولين: بأن قولكم: بان وجود العالم ليس وجوداً حقيقياً يستلزم الكفر لأنه قول بأن كل شيء هو الله و هذا من جهة أنه قول بالاتحاد كفر صريح مخالف للتوحيد و ان هذه الجبال الرواسي و الحديد الذي فيه بأس شديد. كيف يمكن: أن يقال: ان وجودهما ليس حقيقياً بل هي مرايا و ظلال و خيال بل شئون و كيف يمكن أن يقال: ان الأعيان النجسه بل النفوس الخبيثه من اسماء الله و صفاته أو أفعاله و انه ان كان كما يقولون فكيف للذات و الآلام؟!

و أجيب عن ذلك كله بأن نفى الوجود الحقيقي عن الاشياء ليس قولاً: بأن كل شيء هو الله و ليس قولاً: بالاتحاد .

همه این گروه‌ها که نظر دادند به دیدگاه گروه اول - که معتقد بودند جهان وجود حقیقی ندارد بلکه وجودش اعتباری و

ظلی است - اشکال کرده و با آن مخالفت نموده‌اند و آن را کفرآمیز دانسته‌اند؛ برای اینکه اعتقاد به اینکه هر چیزی

خداست، همان اعتقاد به اتحاد خالق و مخلوق است و این نیز کفر صریح می‌باشد و با اعتقاد به توحید نمی‌سازد و علاوه بر

این، چگونه می‌توان گفت که این کوه‌ها با شکوه و معدن‌های آهن که قرآن درباره همین آهن گفته **در آن برای مردم**

خطری سخت است (233)... وجود حقیقی ندارند؟! بلکه همه آنها چیزی جز عکس، سایه و خیال نیستند بلکه شئون وجودند. و چگونه ممکن است گفته شود اعیان نجسه حتی نفوس خبیثه، همه از اسما و صفات و افعال الهی به شمار آیند؟! و اگر چنین باشد که شما ادعا می کنید پس این لذت ها و ناراحتی ها که ما داریم احساس می کنیم، چیست؟! در پاسخ آنان گفته شده که نفی وجود حقیقی از اشیاء کردن به این معنا نیست که همه چیز خداست یا اتحاد خالق و مخلوق می باشد .

و حکى أن حکیماً کان فی اصفهان و کان من دابه أنه اذا حضر وقت غذائه یرسل خادمه یشتری له و لمن کان عنده - کائناً من کان - غذاء يأکل معه و اتفق فی یوم أن جائه واحد من طلاب البلد لحاجه وقت الغذاء . فقال الحکیم لخادمه اشتر لنا غذاء نتغذى . و ذهب الخادم و اشتری لهما غذاء واحضره .

حکایت شده مرد حکیمی در اصفهان بود و عادتش بر این بود که چون وقت غذایش می رسید، خادم خود را می فرستاد تا برای او و برای هر کس که در نزد اوست - هر که می خواهد بوده باشد - غذا بخرد؛ و آن حکیم با آن شخص حاضر با هم غذا بخورند .

اتفاقاً روزی در وقت غذا یکی از طلاب شهر برای حاجتی نزد وی آمده بود، حکیم به خادمش گفت: برای ما غذا بخر، تا ما تغذی نماییم .

خادم روانه شد و برای آن دو نفر غذایی خرید و حاضر کرد .

قال الحکیم للفاضل: بسم الله - تعال، نتغذى. قال الشیخ: أنا لا اتغذى !

قال: تغذیت؟! قال: لا! قال لم لا تتغذى و أنت ما تغذیت بعد؟! !

قال: احتاط أن اکل من غذائکم؟! قال: ما وجه احتیاطک؟! !

قال: سمعت أنك تقول: بوحده الوجود - و هو کفر و لا يجوز لی أن أکل من طعامک معک لأنه ینجس من ملاقاتک؟! !

قال: ما فرضت أنت معنی وحده الوجود و حکمت بکفر قائله؟! !

قال: من جهه أن القائل بأن الله کل الأشياء و جمیع الموجودات هو الله؟! !

حکیم به آن مرد فاضل گفت: بسم الله، بیا غذا بخوریم! آن شیخ گفت: من غذا نمی خورم !

گفت: آیا غذا خورده ای؟! گفت: نه !

گفت: چرا غذا نمی خوری با آنکه هنوز غذا نخورده ای؟! گفت: من احتیاط می کنم از غذای شما بخورم !

گفت: سبب احتیاط تو چیست؟ گفت: من شنیده ام که تو قایل به وحدت وجود هستی ! و آن کفر است و جایز نیست برای

من که با شما از غذای شما بخورم؛ زیرا که غذا به واسطه ملاقات و تماس با شما نجس می شود !

گفت: تو معنای وحدت وجود را چه تصور کرده ای، تا اینکه حکم به کفر قایل به آن، نموده ای؟! !

گفت: به جهت آنکه قایل به وحدت وجود می گوید به اینکه خدا همه اشیاء است و جمیع موجودات، الله هستند !

قال: أخطأت، تعال، تغذ، لأنی قائل بوحده الوجود و لا أقول: بأن جمیع الأشياء هو الله لأن من جمله الأشياء جنابک و أنا لا

أشك في كونك بدرجة الحمار أو أحسن منها فأين القول بالهيتك؟! فلا احتياط و لا اشكال، تعال، تغذ .

حكيم گفت: اشتباه کردی، بیا غذا بخور! زیرا که من قایل به وحدت وجود هستم و نمی‌گویم که جمیع اشیاء خدا هستند؛ چون از جمله آن اشیاء، جنابعالی می‌باشد و من شکی ندارم در اینکه شما در مرتبه الاغ هستید یا پست‌تر از الاغ؛ پس کجا می‌تواند کسی قایل به الوهیت شما گردد؟! بنابراین احتیاط شما بدون وجه است و اشکال در غذا خوردن نیست! اینک تشریف بیار و غذا بخور !

و بالجملة؛ نفی الوجود عن الموجودات ليس قولاً باتحاد الموجودات مع الله و الوحدة غير الاتحاد لأن الاتحاد لا يكون الا بين شيئين و هو لا يوافق القول بالوحدة .

فان قلت: ولو سلمنا أن هذا اللفظ لا يلايم الاتحاد و لكن تفسير هم ذلك في كلماتهم المفصلة انما يعطى ذلك و هو قول القائل: ليس في الدار غيره ديار و قول القائل ان الأعيان حدود و أعدام و ليس في الخارج الا الوجود و هو الله تعالى و تمثيلهم بالبحر و أمواجه .

خلاصه سخن اینکه؛ نفی وجود از موجودات، لازمه‌اش قائل شدن به اتحاد موجودات با خدا نیست و اصولاً **وحدت** غیر از **اتحاد** است؛ برای اینکه اتحاد صورت نمی‌گیرد مگر بین دو چیز و این با قول به وحدت منافات دارد .

پس اگر بگوییم: به فرض آنکه قبول کنیم که کلمه **وحدت** با کلمه **اتحاد** نمی‌سازد ولی از کلمات مفصل عارفان در تفسیر این الفاظ همین معنی به دست می‌آید؛ زیرا می‌گویند: **در دار وجود به جز او دیاری نیست** . و می‌گویند: اعیان خارجی همگی عبارتند از حدود و اعدام و آنچه وجود خارجی دارد همان وجود است و آن هم خداوند متعال می‌باشد. و برای این معنا دریا و موج دریا را مثال می‌زنند که موج وجودی ندارد هرچه هست همان آب دریاست .

قیل فی جوابه: مرادهم من هذه الالفاظ انه ليس لها من جهة انفسها وجود اي لو فرضت حقائقها لا وجوداتها فهي اعتبارات و اعدام .

فان قلت: لا نسلم كون مرادهم ذلك لأنهم يقولون انها بعد الموجوديه أيضاً ليست الا أعداماً و حدوداً للوجود .
در جوابشان گفته شده که مقصودشان از این الفاظ آن است که این اعیان از خودشان وجودی ندارند و این به آن معناست که اگر حقایق این اعیان فرض شود - نه وجودهای آنها - همان اعتبارات و اعدام‌اند .
پس اگر بگوییم: ما قبول نمی‌کنیم که مرادشان این باشد؛ برای اینکه اینان می‌گویند که اعیان پس از آنکه موجود شدند نیز اعدام هستند و حدود وجود به شمار می‌آیند .

قلت: مرادهم أن الماهيات لا يمكن أن تتصف بالوجود الحقيقي و الوجود الحقيقي الخارجي هو شيء أحدى المعنى. لا يتصور له شريك في الحقيقة و هو واحد لا يكمن أن يكون اثنين .

و الحقائق و الأعيان حقائقها عبارة عن شئون هذا الوجود و الموجود الحقيقي و انك من جهة أنك لا تعرف الوجود الحقيقي تتخيل أن هذا الوجود الذي تراه لنفسك و لغيرك من الظهور و الكون هو وجود حقيقي كما أنك تتخيل أن جواهر العالم جواهر و لكنك اذا تأملت بالتأمل الصحيح أو انكشفت لك حقيقة الأمر بالكشف الشهودي ترى أن الجواهر كلها أعراض و

أشكال للوجود الحقيقي بل هي أعراض و حدود للوجود المنبسط الذي هو أيضاً شأن من شئون الوجود الحقيقي و أمر ارتباطي لا أصل له حقيقة .

در پاسخ می‌گوییم: مقصودشان آن است که ماهیات امکان ندارد متصف به وجود حقیقی شوند و وجود حقیقی خارجی یک چیز یگانه است که در حقیقت برای او شریکی قابل تصور نیست و او یکتاست و امکان ندارد دو تا گردد و حقایق و اعیان، همگی شئون این وجود و موجود حقیقی هستند ولی چون تو وجود حقیقی را به خوبی نشناخته‌ای، وقتی ظهور و نمودی را که برای خودت و غیر خودت می‌بینی خیال می‌کنی که این گونه وجود همان وجود حقیقی است، همان گونه که جوهرهای این عالم را می‌پنداری که واقعاً جوهر هستند ولیکن اگر عمیق و صحیح بیان‌دیشی یا حقیقت امر برای تو به وسیله کشف شهودی صورت پذیرد خواهی دید که همین جوهرها در حقیقت اعراض و اشکال وجود حقیقی هستند بلکه اینها اعراض و حدود برای وجود منبسط می‌باشند و وجود منبسط شأنی از شئون وجود حقیقی به شمار می‌آید و یک امر ارتباطی است که در حقیقت اصل و ریشه‌ای ندارد .

فان قلت: كيف يمكن أن يقال بذلك و وجودات الجواهر حسيه و كونها جواهر عقلی؟
لأن الجواهر و العرض معنيان يعرفهما العقل .

و لكل في الخارج مصداق حسی مطابق للمعنيين و العقل انما انتزع المعنيين من المصاديق الخارجيه و أنت في قولك ذلك تخطأ العقل و الحس و ليس لنا وراء العقل و الحس أمر نحكم به على الأشياء .

پس اگر بگوییم: چگونه ممکن است گفته شود که جواهر این عالم اعراض هستند در حالی که وجودشان را کاملاً حس می‌کنیم و می‌فهمیم که اینها جواهرند نه عرض؛ زیرا جوهر و عرض دو معنا هستند که عقل می‌تواند آنها را بشناسد و در خارج برای هر کدام از آنها مصداق‌های حسی وجود دارد که مطابق همان معنایی است که عقل آن را شناخته است و عقل آن دو معنا را یعنی معنای جوهر و عرض را از همین مصداق‌های خارجی انتزاع کرده است و شما که می‌گویید جوهری وجود ندارد عقل و حس ما خطا‌پذیرند و ما هم به جز عقل و حس، وسیله دیگری برای درک اشیا نداریم .

قلت: أما قولك: بأن مصاديقها تدرک بالحس فهو لا ينفع في تحقيق كونها جواهر أو أعراضاً حقيقيه أو غير حقيقيه .
و أما قولك: ان العقل يحكم للجواهر بالجوهريه فهو حق الا أنه بعد النظر الصحيح لا يحكم الا بكونها جواهر نسبیه بالنسبيه الى أعراضها و لا يحكم بكونها جواهر حقيقيه لأنه لا يشك بعد النظر الصحيح في أنه لا قوام لشيء من الموجودات الا بالله الحي القيوم و قد قامت به السموات و الأرضون كلها و هذه الجبال الرواسي الثقال انما تحس موجوده متصفه بالجوهريه بل الحس لا يرى معها في محلها شيئاً آخر و يراها جامده ساكنه لكنها كلها من خطاء الحس يحكم العقل بخطائها و يوضح ذلك لأهلها بحيث لا يشكون في أنها ليست جواهر حقيقيه و ليست جامده بل سياله متحرکه مظلّمه بل كلها غائبه عن نفسها و عن جيرانها من الأجسام و خطا الحس أمراً غريباً بل له أمثله و مصاديق و معروفه في الخارج بعضها و ان كانت خفيه العامه و لكن بعضها الآخر تدرکها العقول العامه الناقصه أيضاً (234) .

در پاسخ می‌گوییم: اما اینکه گفתי مصادیق جوهر و عرض را با حس خود درک می‌کنیم پس این در تحقیق اینکه جواهر یا

اعراض، حقیقی یا غیر حقیقی هستند، ثمربخش نیست و اما اینکه جواهر یا اعراض، حقیقی یا غیر حقیقی هستند، ثمر بخش نیست و اما اینکه گفتی عقل حکم می‌کند بر جوهر بودن جواهر، این حرفت درست است ولی اگر خوب بنگری می‌بینی که آنچه عقل حکم می‌کند چیزی جز این نیست که این جوهرها نسبت به عرض‌های خودشان؛ جوهر هستند نه آنکه آنها جواهر حقیقی باشند؛ زیرا پس از شناخت صحیح جای هیچ شکی نیست که هیچ موجودی از موجودات دارای قوام و ثبات نیستند مگر به وسیله خدای حی و قیوم و اوست که قیوم آسمان‌ها و زمین‌هاست و احساس می‌کنی این همه کوه‌های با شکوه و سنگین موجودی هستند متصف به جوهر بودن بلکه حس به همراه آنها در محل آنها چیز دیگر احساس نمی‌کند و کوه‌ها را جامد ساکن می‌بیند لیکن همه اینها از خطای حس است که عقل به خطا بودن آنها حکم می‌کند .

و این خطای حس و خطاستج بودن عقل برای اهلش روشن است به طوری که هیچ شکی ندارند که اینها جواهر حقیقی نیستند و جامد هم نیستند بلکه سیال و متحرک و ظلمانی هستند بلکه همه آنها از ذات خودشان و از اجسامی که در کنار آنها و همسایه آنهایند، غایب می‌باشند و خطای حس چیز تازه‌ای نیست بلکه برای آن مثال‌های زیاد و مصداق‌های معروفی در خارج، ذکر شده است و گرچه بعضی از خطاهای حس برای عموم مردم مخفی است ولی بعضی از موارد آن را حتی مردم عادی نیز با عقل‌های ناقص خودشان درک می‌کنند (235).

فان قلت: ان كانت الانيات و الماهيات أعداماً و حدوداً ليس لها وجود حقيقي ولو بعد الایجاد فكيف اللذه و الألم؟! و هما وجدانيان لا يمكن انكارهما و جواب منكرهما انما هو بالضرب و الايلام .

پس اگر بگویی: اگر انیات و ماهیات عبارتند از اعدام و حدود و برای آنها وجود حقیقی نیست ولو بعد از ایجاد، پس این لذت و درد چگونه توجیه می‌شود با توجه به اینکه آن دو، امر وجدانی و غیر قابل انکار هستند و پاسخ انکارکنندگان آنها چوب است و چماق تا درد را انکار ننمایند؟!

قلت: أما وجود اللذه و الألم و الوجدانيين فلا نكره و لا غيرهما من آثار الموجودات الخارجيه أيضاً و لكنه لا يستلزم أن يكون وجودهما و وجود واجدهما وجوداً حقيقياً بل نقول ان هذا الوجدان و الآثار الوجدانية انما هي من آثار الوجود الربطی و الأمر الشأني فانك اذا فرضت أن لأشكال هذه الأجسام انيه و حياه و لذه و ألماً من بعض حالاتهاترى أن الوجود الشكلي لاينافي اللذه و الألم بل اذ تأملت بالنظر الصحيح ترى أن ذی الشكل أيضاً فی التحقيق العقلي ينحل الى أشكال و حدود فی الوجود المنبسط و هو ايضاً من شئون الوجود الحقيقی و تجلی من تجلياته و ظهور من ظهوراته و لا تستبعد ذلك فان کمال الوجود الحقيقی بحيث يكون اوجب لشئونه هذا الشأن العظيم فان لشئونه شئونهاً أخرى أيضاً غير ما رأيت و غير ما خطر بقلبك فكيف اذا نلت بها و انكشف لك حقايقها !

در پاسخ گویم: اما وجود لذت و درد که امری وجدانی هستند و ما نمی‌توانیم منکر آن دو شویم بلکه غیر از آنها، آثار موجودات خارجی دیگر را نیز نمی‌توان انکار کرد ولیکن این امر مستلزم آن نمی‌شود که وجود لذت و درد و احساس کننده‌های آن دو، دارای وجود حقیقی باشند بلکه می‌گوییم که همانا این وجدان و آثار وجدانی، آثار ربطی و امر شأنی

هستند؛ برای اینکه اگر فرض کنی که برای شکل‌های این اجسام انیت و واقعیت و حیات و لذت و درد، در بعضی از حالات آن، وجود دارد؛ می‌بینی همان وجود شکلی، با لذت و درد هم منافاتی ندارد بلکه هنگامی که خوب و درست تأمل نمایی مشاهده می‌کنی که صاحب شکل نیز در تحقیق عقلی، به شکل‌ها و حدود در وجود منبسط⁽²³⁶⁾ منحل می‌شود و او نیز از شئون وجود حقیقی و از تجلیات و ظهورات آن می‌باشد، نباید این مطلب را بعید بدانی؛ زیرا کمال وجود حقیقی طوری است که شئون او این چنین شأن عظیمی را ایجاد می‌کند؛ پس همانا برای شئون او، شئون دیگری نیز هست که آنچه تو می‌بینی و به خاطرت خطور می‌کند، غیر از آن است؛ پس چگونه به آن وجود دست‌خواهی یافت و حقایق آن برای تو کشف خواهد شد؟

و ببالی ان هذه النفوس الضعيفه اذا انكشف لها أنوار بعض العوالم العاليه يتخيلون أنه نور الواجب تعالى من جهة ضعف مدار كههم و قله معرفتهم كما يحكى ذلك لبعض العظماء من الأولياء فضلاً عن غيرهم .

فكيف كان فالقول بأن الوجود الحقيقي مختص بالواجب تعالى جل جلاله و ان وجود غيره من الممكنات ليس وجوداً حقيقياً بل نظير وجود العكوس في المرايا لا استبعاد فيه. و القائلون بوحده الوجود ان كان مرادهم ذلك فهو ليس قولاً بكون الممكن واجباً .

بل ولو كان القول به خطأ فهذا ليس خطأ كفوياً بل هو خطأ في تحقيق حقيقه الممكن و ليس في ذلك الا انكار مرتبه من الوجود له و انكار فضيله من فضائله لا اثبات مرتبه الواجب له بل يمكن أن يقال ان القول بأن للأشياء وجوداً حقيقياً أقرب الى دعوى شرکه الممكن مع الواجب في الوجود و كون الممكن واجباً⁽²³⁷⁾ و هو كفر من حيث لا يشعر و به ذهن من چنین می‌آید که هنگامی که انوار بعضی عوالم بالا برای نفوس ضعیف کشف می‌شود خیال می‌کنند که نور واجب تعالی است؛ علت این همان ضعف مدرک و قلت معرفت آنهاست؛ چنانچه این مطلب درباره بعضی از اولیای بزرگ حکایت شده چه برسد به دیگران .

به هر صورت؛ قایل شدن به اینکه وجود حقیقی مختص به واجب تعالی - جل جلاله - است و اینکه همانا وجود غیر او از ممکنات، وجود حقیقی نیست بلکه وجودشان مانند وجود عکس‌ها در آینه‌هاست، هیچ استبعادی ندارد .

و اگر مقصود قائلین به وحدت وجود این باشد، معنایش قائل شدن به اینکه ممکن الوجود، واجب الوجود می‌باشد نیست؛ بلکه اگر حتی این قول خطا باشد باز کفرآمیز نیست بلکه آن خطایی است که در تحقیق حقیقت ممکن الوجود صورت گرفته و فقط مرتبه‌ای از وجود او و فضیلتی از فضائلش انکار شده و مرتبه واجب الوجود برای او اثبات نشده است و بلکه می‌توان گفت که قایل شدن به اینکه اشیاء دارای وجود حقیقی است نزدیک‌تر است به ادعای شریک بودن ممکن الوجود با واجب الوجود در وجوب و بودن ممکن الوجود واجب و این کفر است به طوری که معتقد به آن توجه به این امر ندارد .

ولكن الانصاف أن القائلين بذلك أيضاً لا يلتزمون بلازمه الكفر كما أن الانصاف أن القائلين بتوحيد الحق في الوجود الحقيقي لا يلتزمون بكون الممكن واجباً و ان كان ذلك لازم قولهم في الواقع في نفس الأمر فالتكفير بلوازم العقائد ليس على ما ينبغي .

ولیکن انصاف آن است که حتی کسانی که همین عقیده را دارند که اشیاء دارای وجود حقیقی هستند، نیز به لازم کفر آورش ملتزم نیستند همان طور که انصاف در مورد قائلین به توحید حق در داشتن وجود حقیقی انحصاری ملتزم به واجب الوجود بودن ممکن الوجود نیستند هرچند که لازمه سخن‌شان در واقع و نفس الامر همین است؛ پس کسی را به خاطر لوازم عقایدش تکفیر کردن، شایسته نیست (238).

و بالجمله؛ لا یذهب علیک أن القائلین بهذا الأمر الذین قالوا به من طریق المکاشفه لا یقولون ان الحجر مثلاً لیس بموجود فی هذا العالم المحسوس أو لیس بحجر أو لیس فیہ صلابه و ثقل بل یقولون: کما أن وجوده فی هذا العالم وجود ظلی و كذلك صلابته و ثقله انما هو بالنسبه الى أهل هذا العالم موجود بهذا الوجود الخاص و متصف بهذه الصفات الخاصه و بالنسبه الى أهل عوالم المثال وجود مثالی و صفاته أيضاً مناسبه لوجوده المثالی و هكذا وجوده فی العالم العقلی وجود عقلانی و صفاته أيضاً بحسب وجوده و هكذا الى أنى یلاحظ بالنسبه الى عالم الذات فلا وجود له فی هذا العالم و لا أثر و لا ذکر و لا اسم و لا رسم و انما الموجود الحقیقی هو ذات الحق تعالی فی الواقع فلا وجود لشیء غیره واقعاً

خلاصه سخن اینکه؛ از این نکته غافل مشو که همانا کسانی که قایل به این امر هستند همان کسانی که از طریق مکاشفه به این مطلب دست یافته‌اند، نمی‌گویند که در این عالم محسوس مثلاً سنگ موجود نیست یا اصلاً سنگ نمی‌باشند یا در آن صلابت و سنگینی وجود ندارد بلکه می‌گویند: وجود سنگ و همچنین صلابت و سنگینی آن همان طور که وجود ظلی و سایه‌ای به شمار می‌آیند، بالنسبه به اهل این عالم موجود هست به این وجود خاص و متصف به این صفات خاص؛ ولی بالنسبه به اهل عالم مثال، یک وجود مثالی و صفات مثالی متناسب با وجود مثالی‌اش می‌باشد و همچنین وجودش در عالم عقلی، یک وجود عقلانی است و صفاتش نیز به حسب وجودش می‌باشد و به همین طریق است تا آنکه نسبت به عالم ذات ملاحظه شود که در آن عالم نه وجودی دارد و نه اثری و نه ذکری و نه اسمی و نه رسمی؛ و فقط موجود حقیقی همان ذات حق تعالی است و در واقع، واقعاً برای هیچ چیزی، وجودی نیست؛

فاذا تجلی جل جلاله لنبی أو ولی بذاته فلا یری شیئاً غیره حتی نفسه و رؤیته و فنی عن العالم و عن نفسه و عن فناءه و بقى و بره فیخبر عن الواقع و یقول: لیس فی الدار غیره دیار و علینا رحمه الله الملك الغفار و هذا هو آخر المقامات و لا مطمع لأحد - نبیاً کان أو ولیاً، بشراً کان أو ملکاً - فی غیره .

پس هنگامی که حضرت حق - جل جلاله - برای پیامبری یا ولی‌ای، تجلی ذاتی نماید، او بجز ذات حق تعالی هیچ چیزی را مشاهده نمی‌کند حتی خودش و دیدنش را نیز نمی‌بیند و به کلی از عالم و خودش فانی می‌شود حتی از فانی شدنش هم فانی می‌گردد و باقی به پروردگارش می‌گردد؛ در این هنگام به مقامی نایل می‌شود که از واقع خبر می‌دهد و می‌گوید :

در دار وجود غیر از او دیاری نیست و شامل حال ماست و رحمت الهی ملک غفار

و این آخرین مقام از مقامات سیر و سلوک است که احدی حق ندارد طمع به بالاتر از این مقام بدوزد چه پیغمبر باشد و چه ولی؛ و چه بشر باشد یا فرشته !

و لا يذهب عليك أن ما ذكرنا من العوالم انما هي داخل هذا العالم و ليس خارجاً عنه بمعنى أن هذا العالم حاله و كيفيه للموجودات في حد و مرتبه من الوجود و عالم المثال حاله و كيفيه أخرى ألفت من هذه الكيفيات في باطن هذا العالم و ليس خارجاً منه فمن كان له نور لعينه الحسيه و اجتمع بنور الشمس أو القمر الحسيين يرى العالم الحسي بكيفيات حسيه و صور حسيه و من كان لعينه المثاليه نور مثالي و اجتمع نوره بنور الكواكب المثاليه يرى مثال هذا العالم بكيفيات مثاليه و صور مثاليه فان كيفيات العوالم و صورها مختلفه كل بحسبها و مناسبتها و هكذا و يكشف عن هذا الاختلاف الرؤيا و تعبیرها بما يرى واقعه مطابقاً لصورتها المثاليه: يرى النائم، اللبن، و يفسره المعبر بالعلم، باللبن و يقع في الواقع ما يرى على وفق التعبير .

و از این نکته غافل مشو که همانا این عوالمی که ذکر کردیم همه آنها در داخل همین عالم است و خارج از آن نمی باشد؛ به این معنا که این عالم، حالت و کیفیتی است که موجودات در حد و مرتبه ای از وجودند. عالم مثال، حالتی است لطیف تر و در باطن عالم مذکور است نه خارج از آن. چشم حسی که بینا باشد و با نور خورشید و ماه بنگرد، عالم حسی را با تمام کیفیات و صور حسی می بیند و کسی که چشم مثالی اش را نور مثالی باشد و با کمک نور ستارگان مثالی بنگرد، مثال این عالم را با کیفیات و صور مثالی اش مشاهده خواهد کرد؛ زیرا کیفیات و صور عوالم، هر کدام به حسب و مناسبت و اختلاف، مختلف می شوند. شاهد بر این اختلاف، مسأله خواب دیدن و تعبیر آن است؛ چرا که انسان گاهی خوابی می بیند که مطابق صورت مثالی است. مثلاً در خواب، شیر نوشیدنی می بیند ولی آن تعبیر به آموختن علم می شود و بعد همین امر در خارج تحقق می یابد و تعبیر صحیح به شمار می آید .

حكى أنه رأى رجل فى رؤياه أن بیده خاتماً يختم به أفواه الناس و فروجهم و جاء الى المعبر و ذكر رؤياه قال: ان صدق رؤياك أنت رجل مؤذن تؤذن فى شهر رمضان قبل طلوع الصبح. و كان كما ذكره

حکایت شده که شخصی در عالم رؤیا دید که مهری به دست گرفته و با آن دهن ها و شرمگاه های مردم را مهر می کند. نزد خوابگزاری رفت و خوابش را بازگو کرد، خوابگزار گفت: اگر خواب تو از رؤیاهای صادق باشد تو اذان گو هستی که در ماه رمضان، اذان صبح را زودتر از وقت موعد آن می گویی. و این کارت باعث می شود که مردم زود از خوردن و آشامیدن و غیره دست بکشند؛ واقعیت هم همان طور بود که خوابگزار تعبیر کرد .

ويكشف عن ذلك أيضاً الأخبار الكثيرة الواردة فى أحوال البرزخ و القيامة و تجسيم الأعمال بما يناسبها من الصور فحصل من جميع ما قلنا ان الموجود الحق الواقعي انما هو الذات جل جلاله فى عالمها و سائر العوالم انما هو شأن من شئونها و تجلى من تجلياتها .

و همچنین اخبار و احادیث فراوانی که در بیان احوال عالم برزخ و رستاخیز و تجسم اعمال وارد شده، بیانگر درستی ادعای ماست. پس نتیجه حاصل از همه آن مطالب مذکور، این است که موجود حقیقی و واقعی، فقط ذات حق تعالی - جل جلاله - در عالم ذات و سائر عوالم از شئون و تجلیات اویند .

مثلاً تجلى بالتجلى الأولى فوجد منه العالم العقلى ثم تجلى ثانياً فظهر عالم النفسى و هكذا الى أن خلق هذا العالم الحسى

ففى الخارج موجود حقيقى حق ثابت و شئونه فكل شأن من شئونه عباره عن عالم من العوالم تام فى مرتبته و لكل عالم آثار و صفات حتى ينتهى الى أخس العوالم و أكثفها و أضيقتها و هو هذا العالم المحسوس و هذا العالم كيفيه خاصه و صور و حدود شتى لازم لهذه المرتبه من الوجود؛ و وجوده و آثاره مخصوصه بعالمها و هكذا (239).

مثلاً چون به تجلى او ظهور يافت، عالم عقل به وجود آمد. سپس تجلى دوم رخ داد و عالم نفس پديدار گشت. همين طور اين تجليات ادامه داشت تا اينكه اين عالم حسى را خلق كرد؛ پس آنچه در خارج است فقط موجود حق و حقيقى و ثابت است و شئون او و هر شأنى از شئون او، عبارت از عالمى از عوالم است كه در مرتبه خودش عالمى كامل مى باشد و هر عالم را آثار و صفات ويژه آن عالم است تا آنكه به پست ترين و كثيف ترين و تنگ ترين عوالم برسد و آن همين عالم محسوس است اين عالم كيفيتى است مخصوص و داراى صور و حدهاى فراوانى است كه ويژه همين مرتبه از وجود است، و آثارش نيز به همين عالم اختصاص دارد و ساير عوالم نيز همين طور است (240).

و عالم الرؤيا انما هو من عالم المثال فكلما يرى فيها فهو من هذا العالم أرضها و سماؤها و جمادها و نباتها بل و صور المرايا أيضاً منه و الصور الخياليه أيضاً منه و هذا العالم عالم واسع بل عوالم كثيره بل قيل: ان فى عالم المثال ثمانيه عشر ألف عالم .

عالم رؤيا، از عالم مثال است؛ هرچه در عالم رؤيا ديده مى شود از قبيل زمين و آسمان و جمادات و نباتات بلکه صوري كه در آينه منعكس مى شود و صورت هاى خيالى، همه از آن عالم است .
عالم مثال، عالمى است وسيع؛ بلکه خود، داراى عالم هاى زيادى است حتى گفته شده كه در عالم مثال، هيچده هزار عالم موجود است !

و حكى عن بعض العرفاء أن كلما ورد فى الشرع مما ظاهره مجاز فى عالمنا فقد وجدناه فى بعض هذه العوالم حقيقه من غير تجوز فكما أن كلما يراه النائم فى الرؤيا انما هو حال و كيف مثالى يظهر لنفسه فى عالم المثال فكذلك ما يراه اليقظان فى عالمنا هذا الحسى حال و كيف حسى يظهر لنفسه فى عالم الحس .

و از بعضى از عارفان حكايت شده كه هرچه در شرع مقدس وارد شده كه مجاز به شمار مى آيد در بعضى از عوالم آنها را به صورت حقيقت مشاهده كرديم و ديديم مجازى در كار نيست !

پس همان طور كه شخص در عالم رؤيا، آنچه را كه ديده حالت و كيفيت مثالى است كه در عالم مثال براى خودش پديدار گشته است پس همين طور است آنچه كه شخص بيدار در اين عالم حسى ما مى بيند، حالت و كيفيت حسى است كه در عالم حس براى خودش ظاهر مى گردد .

(الزمه (نسخه بدل).

(216)رشاد القلوب 380/1 .

(217)سوره طلاق (65)، آيه 3 .

(218)سوره طلاق (65)، آیه 3 .

(219)مقام التوحید (نسخه بدل .)

(220)سوره مریم (19)، آیه 58 .

(221)سوره سباء (34)، آیه 54 .

(222)سوره مریم (19)، آیه 58 .

(223)سوره سبأ (34)، آیه 54 .

(224)مرتبه التوحید (نسخه بدل .)

(225)سوره بقره (2)، آیه 159 .

(226)سوره بقره (2)، آیه 159 .

(227)سوره انسان (76)، آیه 30 .

(228)توحید شیخ صدوق ص 239 .

(229)مسند احمد حنبل 192/3 .

(230)ربیع الاسابیع علامه مجلسی، ص 345، چاپ سال 1312 ه.ق به جای فیه اول، نور و به جای فیه دوم، صوت آمده است .

(231)توحید شیخ صدوق، ص 140 .

(232)در همه نسخه‌های خطی و چاپی، تفسیر آمده ولی در چاپ آیت الله فهری، تفسیق ضبط شد است .

(233)سوره حدید (57)، آیه 25 .

- (234)و یتضح ذلک بأدنی تأمل لأن حقیقه الوجود یمتنع علیها العدم و الا لا تصف الشیء بنقیضه او بما یساوق نقیضه و هو بدیهی البطلان ضروری الفساد و کما امتنع عدمه ثبت قدمه بالضروره فحقیقه الوجود ثبت قدمها فلا یمکن القول بأن للأشیاء وجوداً حقیقیاً - فتأمل و اغتنم فان ما ذکرناه برهان الصدیقین فی اثبات توحیده تعالی - و هو معنی قول علی (علیه السلام): یا من ذل علی ذاته بذاته. (میرزا آقا جواد ملکی تبریزی (رحمه الله .))

(235)و این مطلب با کمترین تأمل و توجهی روشن می‌شود؛ برای اینکه راهیابی عدم به حقیقت وجود محال است و گرنه لازم می‌آید که چیزی به نقیض خود و یا به چیزی که مساوی با نقیض خودش است متصف گردد و این مسأله بطلانش بدیهی و بی‌نیاز از دلیل است و فسادش نیز ضروری است و هر چیزی عدمش ممتنع شد قدیم بودنش به حکم ضرورت ثابت می‌شود؛ پس نمی‌توان ادعا کرد که اشیا وجود حقیقی دارند. خوب دقت کن و این را مغتنم شمار که آنچه ذکر کردیم برهان صدیقین در اثبات توحید است. (میرزا جواد ملکی تبریزی (رحمه الله .))

(236)وجود منبسط از شئون وجود حقیقی و از ظهورات و تجلیات اوست و معیت او با اشیاء به نحو معیت هو هویت است. ولیکن معیت حضرت واجب الوجود، معیت قیومیت، و مصدریت و صمدیت است. وجود منبسط مع کل شیء هو مع الجوهر

جوهر و مع العرض عرض و مع الطبع طبع و مع النفس نفس و مع السماء سماء و مع الأرض أرض. و اما الواجب، فمع كل شيء اله و قيوم. هو الذى فى السماء اله و فى الأرض اله .

و معیت وجود منبسط با اشیاء همچون نفس است که صورت ساده آن، با همه حروف با اختلافشان هست. و در ألف، ألف است؛ در دال، دال است؛ در ص، ص است و در میم، میم است و هذا .

ولیکن معیت حق تعالی با اشیاء، همچون معیت نفس متکلم است با کلمات که با آنهاست نه به نحو هو هویت؛ بلکه مصدر و قيوم آنهاست.... توحید علمی و عینی، علامه طهرانی (رحمه الله)، ص 145

- (237) بسمه تعالی... يجب على الموحّد أن يقول: ان مع جميع الأشياء و جميع أجزاء العالم موجوداً خارجياً حقيقياً محيطاً بها من جميع جهاتها نورانياً قيوماً لها بل و موحداً لها فى كل آن وجودها منه و قيامها به و هو مع ذلك ظاهر و باطن و اول و آخر مع كل شيء لا بالممازجه و دون كل شيء لا بالمزاييله. (ميرزا جواد آقا ملکی تبریزی (رحمه الله .)) (238) علامه طباطبایی (قدس سره) می فرمود: در اذهان عوام از مردم، وحدت وجودی از کافر بدتر است؛ یهودی باش! مسیحی باش! اما وحدت وجودی نباش! توحید علمی و عینی، علامه طهرانی (رحمه الله)، ص 329 .

- (239) و الذى يمكن أن يتمثل به لتقريب هذا المطلب - و ان لم يطابق مع واقعه فى سائر الجهات - هو العلم مع المعلومات فكما أن المعلومات ليست موجودة الا بالعلم و ماهياتها غير العلم و يصح أن يقال ان الموجود الحقيقي واحد و هو العلم و المفاهيم المتصوره المعلومه انما هى من شئون العلم و لا وجود لها فى الواقع غير ارتباطها بالعلم و يصح أن يقال أيضاً: ان مفاهيمها مختلفه و مباینه لمفهوم العلم - فير تفع الاستبعاد بذلك عن القول بنظيره فى حق العالم. (ميرزا جواد آقا ملکی تبریزی (رحمه الله .))

(240) مثلی که می توان برای تقریب این مطلب به ذهن ذکر کرد - گرچه این مثل در سایر جهت های دیگر مطابق واقع نمی باشد - مثال علم است نسبت به معلومات؛ پس همان طور که معلومات موجود نمی شوند مگر به وسیله علم، در حالی که ماهیت معلومات غیر از علم است و در این مورد صحیح است گفته شود که همانا موجود حقیقی واحد است و آن هم علم می باشد و مفاهیم متصور معلوم، از شئون علم هستند و در واقع وجودی ندارند به جز ارتباط با علم و همچنین صحیح می تواند باشد که مفاهیم آنها مختلف و مباین با مفهوم علم است پس با توجه به این مثال، از آنچه که درباره عالم هستی گفته شد رفع استبعاد می شود. (میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (رحمه الله .))

فان قيل: ما يراه اليقظان كيف للمرئى لا الرأى .

قلت: نعم عند العامه هكذا و لكن الواقع خلافه لأن الرؤيه حقيقتها كيفيه تصويريه للنفس عند مقابله المرئى لمن له عين صحيحه بشرايط مخصوصه و لم يعلم مطابقتها لواقع صفات المرئى أيضاً بمعنى أن يكون هذه الصوره المرئيه فى الواقع كما فى نفس الرأى بل كثيراً ما يرى الاختلاف فى الرؤيتين لشخص واحد فى زمانين أو لشخصين فى زمان واحد و يختلف بالنسبه الى القريب و البعيد و هذا التكيف المعلوم للرأى انما هو بحكم الحاكم تعالى للرؤيه عند حصول شرائطها على اختلاف الرأئين و على اختلاف عوامل الرأئين و لعل للعين المثالى بالنسبه الى المرئى كيفيه أخرى و تصوراً آخر فى حكمه .

اگر گفته شود: آنچه که شخص بیدار می‌بیند کیفیتی است برای مورد رؤیت نه اینکه کیفیتی باشد برای رؤیت کننده؟ در پاسخ می‌گویم: آری، در نزد عموم مردم همین‌طور است ولیکن واقع مطلب خلاف این است؛ زیرا حقیقت رؤیت این است که یک کیفیت تصویری از مورد رؤیت هنگام رویارویی آن با کسی که دارای چشم سالم است با شرایط ویژه، برای نفس رخ دهد و معلوم نیست که این کیفیت مطابق باشد با واقعیت صفاتی که در آن چیز هست؛ به این معنی که این صورت مورد رؤیت همان‌طور باشد که در واقع در نفس رؤیت کننده است بلکه بسیار انفاق می‌افتد که یک نفر یک چیز را در دو زمان به دو کیفیت مختلف مشاهده می‌کند و یا دو نفر چیزی را در یک زمان به دو شکل می‌بینند و همین‌طور کیفیت رؤیت نسبت به دور یا نزدیک مختلف می‌شود و همین کیفیت پذیری که برای بیننده است به حکم حاکم تعالی است که با شرایطی در نظر بینندگان اختلاف پیدا می‌کند و بر حسب اختلاف عوالم بینندگان، مختلف می‌شود و شاید چشم مثالی موارد رؤیت را با کیفیت دیگری مشاهده کند و تصور دیگری در حکم آن داشته باشد .

و بالجمله؛ هذا العلم الذى يحصل للرأى بأن الشئ الفلانى أحمر فى صغر أو كبر مخصوص ليس الا كيفيه خاصه لنفسه يحصل لها عند اجتماع شرائط الرؤيه و لا سبيل لنا الى القطع بأن ذلك انكشاف صفه من صفات المرئى على ما هو الأمر فى الواقع بل نقطع بأن للمرئى صفه اذا رأيناها يتكيف أنفسنا و يتصور بهذه الصوره اذا رأيناها بعيوننا الحسيه عن قريب .

حاصل سخن اینکه؛ این علمی که برای رؤیت کننده حاصل می‌شود - مثلاً فلان چیز سرخ است و از نظر کوچکی و بزرگی اندازه مخصوصی دارد - کیفیت خاصی است که در شرایط ویژه‌ای برای نفس رؤیت کننده حاصل می‌شود و راهی برای ما نیست تا یقین نماییم که آنچه برای ما کشف شده صد درصد عین همان صفتی است که آن چیز در واقع دارد بلکه آنچه ما به آن یقین داریم این است که آن چیز صفتی دارد که وقتی ما آن را با این چشم حسی از نزدیک مشاهده می‌کنیم کیفیتی در نفس ما پیدا می‌شود و به این صورت متصور می‌گردد .

و نعلم أن هذه الهيئه و الكيفيه قديرى بالعين المثالى بغير هذه الصوره و نرى أن الذى تراه العين الحسيه من الهيئات انما يختلف فى شئ واحد بالقرب و البعد بل بالنسبه الى شده نور الكواكب و السرج و ضعفها بل بالنسبه الى الصحيح و المريض و بالنسبه الى من أكل بعض الأدوية و من لم يأكل بل اذا رأيناها بالعين اليمنى رأينا مكانه فى غير مكانه الذى رأينا⁽²⁴¹⁾ اذا رأيناها باليسرى فيه بل قد نرى الشئ الواحد اثنين اذا نظرنا اليه مثل نظر الأحوال و هذه كلها لا يلائم الحكم بأن الرؤيه انما

هو نیل صفه فی المرئی واقعیه و أيضاً لو كانت الرؤیه بنیل الرأی الی المرئی لتأثر من سایر صفاته أيضاً من السخونه و البروده و غیرهما .

و می دانیم که گاهی با چشم مثالی به غیر این صورت، این شکل و کیفیت را مشاهده می کنیم؛ و می بینیم که آن چیزی که چشم حسی از شکل ها می بیند با دوری و نزدیکی آنها مختلف می شود بلکه نسبت به زیاد و کم شدن نور ستارگان و چراغ ها فرق می کنند و بلکه نسبت به شخص سالم و مریض، اختلاف دارند و نسبت به کسی که بعضی از داروها را مصرف کرده و آنکه از داروها استفاده ننموده فرق می کنند بلکه وقتی با چشم راست می نگریم آن چیز را در مکانی مشاهده می کنیم و وقتی با چشم چپ می نگریم احساس می کنیم که مکان آن چیز فرق می کند بلکه وقتی چشم خودمان را همچون اشخاص لوچ و دوبین، کنیم یک چیز را مثل آنان دو چیز می بینیم و همه این اختلافات با حکم قطعی به اینکه آنچه ما مشاهده می کنیم به صفت واقعی و حقیقی می باشد، سازگار نیست. و همچنین اگر رؤیت عبارت از آن بود که رؤیت کننده به آنچه دیده رسیده باشد، می بایست نفس رؤیت کننده از صفات آن چیز متأثر گردد از قبیل گرمی و سردی و دیگر صفات .

و بالجمله؛ فالرؤیه و كذلك الخیال و التعقل - کما قیل - انما هو باتحاد الرأی و المرئی - و التخیل و المتخیل - و العاقل و المعقول - لا بالاضافه المحضه .

فالادراک لا یمكن الا بنیل المدرک لذات المدرک و ذلک اما بخروجه من ذاته الی أن یصل الیه بادخاله ایه فی ذاته و کلاهما محال - الا أن یتجد معه و یتصور بصورته فالذات العالمه لیست (بذاتها بعینها) هی الذات الجاهله - خلاصه اینکه؛ رؤیت و همچنین خیال و تعقل - چنانچه گفته شد - در اثر اتحاد رؤیت کننده با رؤیت شده و خیال کننده با مورد خیال و عاقل با معقول صورت می پذیرد نه اینکه فقط نسبتی باشد میان آن دو؛ پس ادراک ممکن نیست جز با نیل ادراک کننده به ادراک شده و این رسیدن، یا از این طریق است که مدرک از ذات خود خارج شود و به ذات مدرک برسد و یا از این طریق که ذات آن را داخل در ذات خود نماید؛ ولی هر دو طریق، محال است مگر اینکه با ذات مدرک متحد شده و به صورت او درآید؛ پس ذاتی که عالم است از حیث ذات، با ذات جاهل یکی نیست؛

فالعلم بالأجسام لا یتعلق بوجوداتها الخارجیه لأن صورها بما هی هی لیست حاصله بهذا النحو من الحصول الاتحادی الا لموادها و لیست حاصله لأنفسها و حصولها لموادها لیس بنحو الحصول العلمی اذ هی أمر عدمی لیست الا جهه القوه فی الوجودات فلیس لها فی أنفسها ذات یصح أن یدرک شیئاً و یعلمه و اذا لم یکن الصور الخارجیه للأجسام مما یصح أن یحصل لها شیء - الحصول المعتمر فی العلم - و لا هی حاصله لما یصح له أن یعلمها فلیست هی عالمه بشیء أصلاً و لا لشیء أن یعلمها بعینها کما هی فهی اذا معلومه بالقوه بمعنی أن فی قوتها أن ینتزع منها عالم صوراً فیعلمها ای یتصور بمثل صورها لاستحاله انتقال المنطبعات فی المواد فالمعلوم بالذات من کل شیء لیس الا صوراً ادراکیه قائمه بالنفس متحده معها لا ماده خارجیه .

فالمعلوم بالفعل لیس الا لعالمه فکل عالم معلومه غیر معلوم عالم آخر و هو فی الحقیقه عالم و علم و معلوم؛ هذا .

از این رو، علم به اجسام، به وجود خارجی آنها تعلق نمی‌گیرد؛ زیرا صور آنها از آن جهت که صورت آن اجسام هستند فقط اختصاص به همان اجسام دارند و این گونه حصول اتحادی را فقط با مواد خودشان دارند نه با نفس خودشان؛ و این حصول اتحادی که برای موادشان صورت می‌پذیرد، به صورت حصول علمی نیست؛ زیرا صورت امری عدمی بوده و فقط جهت قوه موجودات است؛ پس آنان در حقیقت، ذاتی که چیزی را درک نمایند و به آن علم پیدا کنند، ندارند و چون برای صور خارجی اجسام محال است که به آن حصولی که دارای اعتبار علمی است برسند و علم به خودشان هم به طریق معتبری که قبلاً گفته شد، دست یافتنی نباشد، پس آنها نه خودشان به چیزی عالم هستند و نه صورت برای چیزی‌اند که آن چیز بتواند حقیقت چیزی را درک نماید؛ پس آنها معلوم بالقوه‌اند، یعنی صلاحیت آن را دارند که عالمی از آنها صوری انتزاع نموده و علم به آنها پیدا کند، یعنی صورت‌هایی نظیر آن صورت‌ها را تصور کند؛ زیرا آنچه در طبع مواد نهاده شده محال است که خود آنها به ذهن منتقل شود؛ پس معلوم بالذات، از هر شیئی، صور ادراکی است که قائم به نفس بوده، با آن متحد است، نه ماده خارجی آن؛ پس آنچه که معلوم بالفعل است فقط برای عالمش معلوم است؛ پس معلوم هر عالمی غیر از معلوم عالم دیگر است که در حقیقت، عالم و علم و معلوم متحدند. این نکته را خوب دریاب !

و المقصود من التعرض بهذه التفصيلات، التنبيه الى الفكر في معرفه النفس و كيفيه الترقى منها الى معرفه الرب و الاستدلال بما يستحكم به تصديق ذلك و أن يتفطن المبتدئ لأصول تنفع في فكره و الا فليس كيفيه الفكر الا أن يشتغل المتفكر تارة لتجزيه نفسه و أخرى لتجزيه العالم حتى يتحقق له أن ما يعلمه من العالم ليس الا نفسه و عالمه لا العالم الخارجي و ان هذه العوالم المعلومه له انما هو مرتبه من نفسه و حتى يجد نفسه لنفسه ما هي :

مقصود از آنچه به این تفصیلات پرداخته شد، این است که سالک آگاه شود که چگونه می‌توان به معرفت نفس دست یافت و از آن به قله معرفت پروردگار صعود نمود. و نیز استدلال به آنچه که تصدیق این حقیقت را برای سالک نوآموز آسان نماید و او را آماده پذیرش اصولی سازد که فکر او را نفع و سود می‌رساند؛ و گرنه کیفیت فکر جز این نیست که شخص فکر کننده گاهی به تحلیل و تجزیه نفس خویش می‌پردازد و گاهی به تجزیه عالم مشغول می‌شود تا آنکه برای او محقق شود که آنچه از عالم می‌داند چیزی نیست جز نفس خودش و عالم خودش نه عالم خارجی. و همانا این عوالمی که معلوم و آشکارند، مرتبه‌ای از نفس او می‌باشند تا آنکه از خود می‌پرسد که نفس من چیست؟ !

ثم ينفى عن قلبه كل صوره و خيال و يكون فكره في العدم حتى تنكشف له حقيقه نفسه، أي يرتفع العالم من بين يديه و يظهر له حقيقه نفسه بلا صوره و لا ماده. و هذا هو اول معرفه النفس و لعل الى ذلك أشير في تفسير قوله و تعالى: (أفمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربه (242)).

حيث سئل عنه و قال (عليه السلام): نور يقذفه الله في قلبه فيشرح صدره. قيل هل لذلك من علامه؟ قال (عليه السلام) علامته: التجافي عن دار الغرور و الانابه الى دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت (243).

سپس هر صورت و خیالی را از قلب خود می‌زداید و فکر او فقط در عدم سیر می‌نماید تا اینکه حقیقت نفس‌اش بر او کشف گردد، یعنی عالم از میان برمی‌خیزد و او حقیقت نفس خویش را بدون صورت و ماده، به عیان می‌بیند و این اول

مرتبه معرفت نفس است؛ شاید به همین مطلب اشاره شده باشد در تفسیر آیه شریفه پس آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای پذیرش اسلام گشاده و در نتیجه برخوردار از نوری از جانب پروردگارش می‌باشد همانند فرد تاریک دل است؟ (244) که تفسیرش از آن حضرت سؤال شد، فرمودند: نوری است که خداوند بر دل او می‌افکند پس سینه‌اش گشاده می‌گردد. عرض شد: آیا نشانه‌ای برای این هست؟ فرمودند: نشانه‌اش آن است که از دنیای فریبا رویگردان شدن و توجه و بازگشت به سرای جاویدان و آماده مردن شدن قبل از فرا رسیدن اجل.

و لعل العامه لا يعتقدون فی معنى التجافى الا الزهد فى الشهوات الدنيا و لا يتصورون معنى التجافى الحقيقى الذى هو ارتفاع الغرور الواقع فى هذا العالم لأهله و عدم رؤيه الأشياء كما هى الذى هو شأن العامه الذين لم يبلغوا بعد معرفه النفس بهذه المعرفه.

هذا و قد بقى هنا شىء و هو ان اطلاق الوجود على الله - جل جلاله - كما فى السنه اهل المعقول لم يرد فى الشرع فمامقصودهم؟!

و شاید عامه مردم گمان کنند که مقصود از تجافی و رویگردانی از دنیا، زهد و دوری از شهوت‌های دنیاست، در حالی که معنای حقیقی آن عبارت است از اینکه پرده فریبی که در این دنیا برای اهل دنیا می‌باشد و نمی‌گذارد اشیاء را همان‌طور که واقعاً هست مشاهده کنند، از جلو چشم برداشته شود؛ چنانچه عامه مردم که بعد از معرفت نفس به این مرتبه از معرفت نایل نشده‌اند، چنین‌اند. این نکته را خوب دریاب!

و در اینجا مطلبی باقی مانده و آن اینکه کلمه وجود به خداوند متعال - جل جلاله - در شرع اطلاق نشده است؛ پس مقصود فلاسفه از این اطلاق وجود به خدا چیست؟

أقول: و اما عدم وجود هذا الاطلاق فى الأخبار فهو حق الا أن نظائره موجوده مثل اطلاق الحياه و العلم و لعل الذى صار سببا لهذا الاطلاق هو نفى توهم زیاده الوجود على الذات و الا فالمفروض أن مرادهم انما هو الوجود الخارجى القائم بنفسه و القيوم بجميع الموجودات و هذا هو الذى يريد الشرع من اطلاق الموجود. فكما أن اطلاق الحياه للحى تعالى انما هو للاشاره الى أن حياته تعالى ذاتيه و ليست حياته شيئاً آخر وراء ذاته و هكذا علمه فكذلك وجوده؛ نعم من جهة أنه لم يرد فى الشرع أن ينادى بيا وجود و يا حياه و يا علم لا نجاوز عما ورد.

در پاسخ گوئیم: و اما اینکه کلمه وجود در اخبار و روایات به خدا اطلاق نشده درست است؛ ولی نظایر وجود از قبیل حیات و علم به خداوند متعال اطلاق شده است (245).

و شاید آنچه می‌تواند سبب این اطلاق باشد همان نفی توهم زیادت وجودی خدا بر ذات است و گر نه مفروض ما این است که مقصودشان وجود خارجی قائم به نفس و قیوم همه موجودات است و این همان است که شرع از گفتن لفظ موجود به خدا، اراده کرده است.

پس همان‌طور که کلمه حیات را به خداوند حی می‌توانیم اطلاق نماییم و این به آن معناست که حیات خداوند متعال، ذاتی است و چیزی زاید بر ذات نیست و همچنین علم خداوند متعال نیز همین‌طور است و وجودش نیز مثل آن دو ذاتی

است .

بلی از این جهت که در شرع وارد نشده خداوند متعال به **وجود** ، **حیاه** و **علم** خطاب شود؛ در این مورد از شرع متابعت می‌نماییم و خدا را به این الفاظ نمی‌خوانیم .

و بعباره آخری لأجل عدم ثبوت تسميته تعالى بالوجود و العلم و الحياه نتوقف عن التسميه و لكن الاطلاق في مقام البيان غير التسميه كما روى في وصفه تعالى أنه علم لا جهل فيه و نور لا ظلمه فيه و حياه لا موت معها و لم يقع خطابه بيا علم و يا حياه .

و به عبارت دیگر، چون نام گذاری شدن خدا به وجود و علم و حیات ثابت نشده، ما نیز در این خصوص توقف می‌کنیم ولیکن اطلاق این نام‌ها به خدا در مقام بیان مطلب غیر از نام گذاری کردن اوست؛ همان‌طور که در توصیف خداوند متعال روایت شده که علمی است که جهلی در او نیست و نوری است که ظلمت به او راه ندارد و حیاتی است که مرگ بردار نیست . با اینکه این تعبیرات انجام پذیرفته ولی به خداوند متعال **یا علم**، **یا حياه** خطاب نشده است .

تحقیق: قد کثر فی أخبار أهل البيت (عليهم السلام) ما يظهر منه أن من أصولهم الكلاميه ان كل ما وجد في الممكن من الصفات يجب نفيه عن الله تعالى مثل قولهم (عليهم السلام) ... : (مستشهد بحدوث الأشياء على أزليته و بما وسمها من العجز على قدرته و بما اضطرها اليه من الفناء على دوامه (246) .

و مثل قوله (عليه السلام) و بتجهيزه الجواهر عرف أنه لا جوهر له و بتشعيره المشاعر عرف أن لا مشعر له و هكذا .
تحقیق: در روایات اهل بیت (علیهم السلام)، مسأله‌ای بسیار ذکر شده است که معلوم می‌شود از اصول کلامی است و آن اینکه: هر صفتی که در ممکن‌الوجود یافت می‌شود باید آن صفت را از خداوند متعال نفی نمود مثل این فرمایش: **حدوث** اشیاء، شاهی است بر ازلیت او؛ و داغ عجزی که بر پیشانی آنهاست، گواهی بر قدرت اوست؛ و چون اشیاء به حکم اضطرار فانی می‌باشند، خود بیانگر دوام و بقای خداست .

و مانند این فرمایش: و از اینکه به جواهر عالم جوهریت بخشید، معلوم شد که خود جوهر نیست؛ و از اینکه وسایل آگاهی ایجاد کرد، معلوم شد که خود او را وسیله آگاهی نیاز نیست . و همچنین روایات دیگری که در این خصوص وارد شده است .

و ورد أيضاً: انه تعالى حي، عالم، سمیع، بصیر، قادر، مرید، کاره، متکلم. و هذه الصفات موجوده في الممكن أيضاً. فكيف التوفيق؟ !

و هكذافي كلام أهل المعرفة: نفى صفات الامكان عنه أمر ظاهر - و قولهم أيضاً: بلزوم المناسبه بين العله و المعلول في الصفات غير مستور - و وجه التوفيق انما يعرف من ملاحظه الدليل

و باز روایتی است که خداوند متعال **حي و عالم**، **سمیع و بصیر و قادر و مرید و کاره و متکلم** است با اینکه این صفات در ممکن‌الوجود نیز وجود دارد، پس این دو مطلب چگونه با هم می‌سازد؟

و همچنین در کلمات اهل معرفت نیز روشن است که صفات امکان را از خداوند متعال نفی کرده‌اند و در عین حال

گفته‌اند که میان علت و معلول باید مناسبت و سنخیتی باشد، پس سازگاری این دو مطلب چگونه است؟ و جهت توافق و سازگاری آنها وقتی که خوب دلایل مطالب مذکور ملاحظه شود، به دست می‌آید .

و الدلیل علی الاصل الاول فی کلامهم و الدلیل علی الاصل علی ما ظهر لبعضهم هو حکم الاطلاق و التکید فان من له الاطلاق الواقعی الغير المحدود بجهه من الجهات لابد أن يكون صفاته مخالفه لصفات من تعینت انيته و ماهيته من حده فالصفات التي نشأت من التعین لابد أن يخالف صفات من لا تعین له فتعین أن مورد الحكم الأول انما هو خلاف هذا انما هو فی صفات الممكن من حيث امكانه و اما من حيث وجوده فلا بد أن يكون فيه من آثار صفاته - جل جلاله - بقدر قربه منه .

اما دلیل بر اصل اول - به طوری که از سخنان بعضی از ایشان فهمیده می‌شود - عبارت است از حکم اطلاق و تقييد؛ پس همانا برای کسی که اطلاق واقعی است به طوری که به هیچ جهتی از جهات محدود نیست، لابد صفاتش باید مخالف باشد با صفات کسی که وجود و انیت او متعین است و ماهیتش از حد وجودی‌اش انتزاع می‌گردد؛ پس صفاتی که از تعین نشأت می‌گیرد، به ناچار باید مخالف صفات کسی باشد تعینی برایش نیست، پس تعین پیدا کرد که مورد حکم اول همین مخالفت است. این مخالفت در صفات ممکن‌الوجود از حیث امکانش می‌باشد و اما از جهت وجودش پس به ناچار باید به مقداری که به خداوند متعال نزدیک است آثار صفات الهی - جل جلاله - در او وجود داشته باشد؛

فالعلم و القدره و الاراده و الکراهه و النطق فی الانسان دون الجماد صفات وجودیه ثابته لهذه المرتبه من الوجود. و أمثال هذه الصفات هی المراد من قول أهل المعرفه بلزوم المناسبه بین العله و المعلول . فصفات الممكن نوعان: نوع منها لازم جهه وجوده و هو لا يخالف صفات الواجب بل يشبهها؛ و نوع منها لازم بجهه نفسه و ماهيته فهو الذی يجب تنزیه موجد عنه؛ فما يوجد فيه من صفات الواجب فهو ليس من صفاته من حیث الامکان .

پس علم و قدرت و اراده و کراهت و نطق - در انسان نه در جماد - صفات وجودی به شمار می‌آیند که برای این مرتبه از وجود ثابت شده‌اند. و اگر اهل معرفت قایل به این هستند که بین علت و معلول مناسبت و سنخیتی لازم است، مقصودشان این‌گونه صفات می‌باشد، پس ممکن‌الوجود را دو نوع صفت است: یک نوع از آن، لازمه وجود ممکن است و این گونه صفات، مخالف با صفات واجب‌الوجود نیستند بلکه شبیه به صفات واجب نیز هستند؛ و نوع دیگر، لازمه نفس ممکن و ماهیت اوست که این‌گونه صفات را باید از ایجادکننده‌اش منزله و پاک دانست؛ پس هر صفتی از صفات واجب‌الوجود که در ممکن‌الوجود یافت می‌شود از صفات او از حیث امکانش نیست بلکه از جنبه وجودی اوست .

نامه عرفانی مؤلف به علامه کمپانی (رحمه الله)

دستورالعملی که سالک ربانی حاج میرزا جوادآقای ملکی تبریزی به جناب آیت‌الله حاج شیخ محمد حسین کمپانی - رضوان الله تعالی علیهما - ارسال داشت .

بسم الله الرحمن الرحيم

فدایت شوم ...

در باب اعراض از جد و جهد رسمیات و عدم وصول به واقعیات که مرقوم شده و از این مفلس استعمال مقدمه موصله فرموده‌اید بی‌رسمیت بنده حقیقت آنچه که برای سیر این عوالم یاد گرفته و بعضی نتایجش را مفصلاً در خدمت شریف ابتدا خود صحبت کرده‌ام و از کثرت شوق آنکه با رفقا در همه عوالم هم‌رنگ بشوم، اس و مخ آنچه از لوازم این سیر می‌دانستم بی‌مضایقه عرضه داشتم. حال هم اجمال آن را به طریقه‌ای که یاد گرفته‌ام مجدداً اظهار می‌دارم :

طریق مطلوب را برای راه معرفت نفس گفتند: چون نفس انسانی تا از عالم مثال خود نگذشته به عالم عقلی نخواهد رسید، انسانی تا از عالم مثال خود نگذشته به عالم عقلی نخواهد رسید، و تا به عالم عقلی نرسیده حقیقت معرفت حاصل نبوده و به مطلوب نخواهد رسید لذا به جهت اتمام این مقصود مرحوم مغفور - **جزاه الله عنا خیر جزاء المعلمین** - می‌فرمودند که : باید انسان یک مقدار زیاده بر معمول تقلیل غذا و استراحت بکند تا جنبه حیوانیت کمتر، و روحانیت قوت بگیرد؛ و میزان آن را همچنین می‌فرمود: که انسان اولاً روز و شب زیاده از دو مرتبه غذا نخورد حتی تنقل مابین الغدائین نکند. ثانیاً هر وقت غذا می‌خورد باید مثلاً یک ساعت بعد از گرسنگی بخورد، و آن قدر بخورد که تمام سیر نشود. این در کم غذا، و اما کیفش باید غیر از آداب معروفه، گوشت زیاد نخورد، به این معنی که شب و روز هر دو نخورد، و در هر هفته دو سه دفعه هر دو را یعنی هم روز و هم شب را ترک کند؛ و یکی هم اگر بتواند للتکیف نخورد، و لا محاله آجیل خور نباشد اگر احیاناً وقتی نفسش زیاد مطالبه آجیل کرد استخاره کند و اگر بتواند روزه‌های سه روز هر ماه را ترک نکند .

و اما تقلیل خواب می‌فرمودند شبانه‌روز شش ساعت جهت عدم وصول به مطلوب داشته باشد .

ثانیاً تا می‌تواند ذکر و فکر را ترک نکند که این دو جناح سیر آسمان معرفت است .

در ذکر عمده سفارش اذکار صبح و شام اهم آنها که در اخبار وارد شده و اهم تعقیبات صلوات و عمده‌تر ذکر وقت خواب که در اخبار مأثور است، لاسیما متطهراً در حال ذکر به خواب رود. و شب خیزی می‌فرمودند زمستانها سه ساعت، تابستانها یک ساعت و نیم. و می‌فرمودند که من در سجده ذکر یونسیه - یعنی در مداومت آنکه شبانه‌روزی ترک نشود، هرچه زیاده‌تر توانست کردن اثرش زیاده‌تر، اقل اقل آن چهارصد مرتبه است - خیلی اثرها دیده‌ام بنده خود هم تجربه کرده‌ام چند نفر هم مدعی تجربه‌اند. یکی هم قرآن که خوانده می‌شود به قصد هدیه حضرت ختمی مرتبی - صلوات الله علیه و آله - خوانده شود .

و اما فکر برای مبتدی می‌فرمودند: در مرگ فکر بکن تا آن وقتی که از حالش می‌فهمیدند که از مداومت این مراتب گیج شده فی‌الجمله استعدادی پیدا کرده آن وقت به عالم خیالش ملتفت می‌کردند تا آنکه خود ملتفت می‌شد چند روزی همه روز و شب فکر در این می‌کند که بفهمد که هرچه خیال می‌کند و می‌بیند خودش است و از خودش خارج نیست. اگر این را ملکه می‌کرد خودش را در عالم مثال می‌دید یعنی حقیقت عالم مثالش را می‌فهمید و این معنی را ملکه می‌کرد. آن وقت می‌فرمودند که باید فکر را تغیر داد و همه صورتها و موهومات را محو کرد و فکر در عدم کرد، و اگر انسان این را ملکه نماید لابد تجلی سلطان معرفت خواهد شد. یعنی تجلی حقیقت خود را به نورانیت و بی‌صورت و حد با کمال بهاء

فائز آید، و اگر در حال جذب به بیند بهتر است بعد از آنکه راه ترقیات عوالم عالیّه را پیدا کرد هر قدر سیر بکند اثرش را حاضر خواهد یافت .

به جهت ترتیب این عوالم که باید انسان از این عوالم طبیعت اول ترقی به عالم مثال نماید، بعد به عالم ارواح و انوار حقیقه البته براهین علمیه را خودتان احضر هستید. عجب است که تصریحی به این مراتب در سجده دعای نیمه شعبان که اوان وصول مراسله است شده است که می فرماید: **سجد لک سوادى و خیالى و بیاضى** . اصل معرفت آن وقت است که هر سه فانی بشود که حقیقت سجده عبارت از فناء است که **عندالفناء عن النفس بمراتبها يحصل البقاء بالله** (رزقنا الله و **جميع اخواننا بمحمد و آله الطاهرين**).

باری بنده فی الجمله از عوالم دعاگویی اخوان الحمدلله بی بهره نیستم و دعای وجود شریف و جمعی از اخوان را برای خود ورد شبانه قرار داده ام

حد تکمیل فکر عالم مثال که بعد از آن وقت محو صورت است آن است که یا باید خود به خود ملتفت شده عیاناً حقیقت مطلب را ببینید، یا آن قدر فکر بکند که از علمیت گذشته عیان بشود آن وقت محو موهومات کرده در عدم فکر بکند تا اینکه از طرف حقیقت خودش تجلی بکند. قطعه ای از نامه مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی به مرحوم حاج محمد حسین کمپانی .

آیت الله حسن زاده آملی می فرماید: این بود تمام آن نسخه که بدون زیاده و نقصان آن را استنساخ کرده ایم. و چون برای تقدیم داشتن نسخه اصل به مرحوم استاد علامه طباطبائی به حضور شریفش مشرف شدم، عرض کردم: حاجی آقا در ذیل این نامه نوشته است **قطعه ای از نامه مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی به مرحوم حاج محمد حسین کمپانی** بقیه و اصل آن را چگونه باید تحصیل کرد؟

فرمودند که من اصل آن را دیده ام آنچه که دستورالعمل بود همین قدر است که استنساخ کردید باقی احوال پرسی و سلام و علیک بود .

به سوی لقاء الله عارف و محدث نامی فیض کاشانی رحمه الله

کلمه بها یجمع بین امتناع المعرفه و الرویه و بین امکانهما :

ب ای نیکوان شیرین کار تا کی از کعبه ه	ب ای عاشقان خوش رفتار تا کی از خانه
خمار در قدح جرعه ای و ما هشیار بعد از	ن ره صحرا در جهان شاهدهی و ما فارغ ز؛
گوش ما و حلقه یار	س دست ما و دامن دوست

اگر چه کرویّان ملأ اعلی در مقام **لو دنوت أنمله** متوقفند و مقربان حضرت علیا به قصور ما عرفناک معترف، و کریمه لا **تدرکه الأبصار** هر بیننده را شامل است و نص **ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار** راننده هر بینا و عاقل؛ اما

شیرمردان بیشه ولایت دم از لم أعبد رباً لم أره می‌زنند، و قدم بر جاده لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً می‌دارند .
بلی، به کنه حقیقت راه نیست؛ چرا که او محیط است به همه چیز؛ پس محاط به چیزی نتواند شد. و ادراک چیزی بی‌احاطه به آن صورت نبندد؛ فاذن لا يحيطون به علماً (247) .

جا همیشه باد به دست است دام را قما شكار كس نشود دام بازگیر
فدع عنك بحراً ضل فيه السوايح (248) .

پیدا نشد تخته‌ای بر کنار این ورطه کشتی فرو شد هزار
اما به اعتبار تجلی در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودی روئی دارد، و در هر مرآتیی جلوه‌ای می‌نماید .
فأينما تولوا فثم وجه الله (249)

ولو أنكم أدليتم بحبل إلى الأرض السفلى، لهبط على الله (250) .
و این تجلی همه را هست؛ لیکن خواص می‌دانند که چه می‌بینند، و لهذا می‌گویند: ما رأيت شيئاً الا و رأيت الله قبله و بعده و معه (251) .

ر چیزی که دید اول خدا دی از این میان ی کز معرفت نور و صفا دید بهر که می‌نگ
ه در چشم من تو می‌آیی رت تو می‌بینم
و عوام نمی‌دانند که چه می‌بینند .

ألا انهم في مريه من لقاء ربهم ألا انه بكل شيء محيط (252) .

تا که نیک بنگر شاید رسیده باشی وین تم به کام وصلت خواهیم رسید روزی
بتر که من از وی دورم در کنار من و مر ست نزدیک‌تر از من به من است چکنم با
جورم توان گفت که دوست

قال الله تعالى :

(سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق أولم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد (253))
قیل: یعنی سأكحل عين بصيرتهم بنور توفيقی و هدایتی، ليشاهدونی فی مظاهری الأفاقیه و الأنفسیه مشاهده عیان؛ حتی يتبين لهم أنه ليس في الآفاق و لا في الأنفس الا أنا و صفاتی و أسمائی، و أنا الأول و الآخر و الظاهر و الباطن .
ثم أكد بقوله: (أولم يكف) على سبيل التعجب .

به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان، و در وجود خودشان نشان خواهیم داد؛ تا برای آنان روشن شود که نشان داده شده (آیه‌ای که نشان ماست) حق است .

آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می‌باشد؟

در تفسیر این آیه گفته شده است که: یعنی من به زودی چشم بصیرت آنها را به واسطه نور توفیق و هدایتم سرمه

می‌کشم؛ تا مرا در مظاهر آفاقیه و انفسیه‌ام با مشاهده عیانی مشاهده نمایند؛ تا آنکه برایشان روشن گردد که نه در آفاق و نه در نفوس، ابداً چیزی وجود ندارد مگر من و صفات من و اسماء من، و من هستم اول و من هستم آخر و ظاهر و باطن . سپس این مطلب را تأکید نمود به کلامش بر سبیل تعجب که: آیا کفایت نمی‌کند که پروردگارت بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می‌باشد؟ !

قال أمير المؤمنين صلوات الله عليه :

ان الله تجلی لعباده: غير أن رأوه، و أراهم نفسه من غير أن يتجلى لهم .
قوله: تجلی لعباده أي أظهر ذاته في مرءاه كل شيء بحيث يمكن أن يرى رؤيه عيان، من غير رأوه بهذا التجلی رؤيه عيان، لعدم معرفتهم بالأشياء من حيث مظهريتها له و أنها عين ذاته الظاهره فيها .
و أراهم نفسه أي أظهرها لهم في آيات الأفاق و الأنفس من حيث انها شواهد ظاهره له، و دلائل باهره عليه، فرأوه رؤيه علم و عرفان .

من غير أن يتجلى لهم أي من غير أن يظهر ذاته فيها عياناً بحيث يعرفون أنها مظاهر له، و مرايا لذاته و أنه الظاهر فيها بذاته .

حضرت أميرالمؤمنين (عليه السلام) گفته‌اند :

خداوند ظهور نموده است برای بندگان بدون آنکه او را ببینند، و خودش را به آنان نمایانده است بدون آنکه برای ایشان ظهور بنماید .

کلام وی که فرموده است: تجلی لعباده یعنی ذات خود را در آئینه تمام اشیاء ظاهر کرده است به طوری که ممکن است دیده شود با دیده عیان، بدون آنکه بندگان او را بدین ظهور ببینند با دیده عیان؛ به جهت آنکه مردم معرفت به اشیاء ندارند از جهت مظهریت آنها برای خداوند، و اینکه اشیاء عین ذات او هستند که در آنها ظاهر گشته است .
و کلام وی که فرموده است: و أراهم نفسه یعنی ذات خودش را برای بندگان در آیات آفاقیه و انفسیه ظاهر نموده است، از جهت آنکه آنها شواهد ظاهره‌ای برای وی می‌باشند، و دلایل باهره‌ای برای او هستند؛ بنابراین او را با رؤیت علم و عرفان دیده‌اند .

من غير أن يتجلى لهم یعنی آنکه ذاتش را در اشیاء عیاناً ظاهر کند به طوری بندگان بشناسند که اشیاء مظاهر وی می‌باشند، و آئینه‌هایی برای ذات او هستند به قسمی که خداوند با ذات خودش در آنها ظاهر است .

و قال سيد الشهداء الحسين بن علي - صلوات الله على جده و أبيه و أمه و أخيه و عليه و نبیه - في دعاء عرفه: الهی! کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک أیکون لغيرک من الظهور ما لیس لک حتی یكون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تكون الآثار هی التي توصل الیک عمیت عین لاتراک علیها و رقیباً و خسرت صفقه عبد لم تجعل له من حیک نصیباً .

و قال ایضاً: تعرفت لكل شيء فما جهلك شيء و قال: تعرفت الی فی كل شيء فرأيتک طاهراً فی كل شيء فأنت الظاهر

لکل شیء

بار خداوندا! چگونه راه شناسایی وجودت امکان پذیر می باشد به واسطه استدلال و برهان با وجودهای امکانیه حادثه که آنان در اصل وجود و بقائشان نیاز ذاتی و افتقار وجودی به تو دارند؟! آیا برای جز تو از سایر موجودات، ظهور و بروز وجود دارد که برای تو نبوده باشد، تا بتوانند آنها تو را نشان دهنده و ظاهر کننده باشند؟! کی غائب شده‌ای تا آنکه محتاج گردی به دلیل و رهبری که به سوی تو راهنمایی بنماید؟! و کی دور گردیده‌ای تا آنکه آثار و مصنوعات، رساننده و واصل کننده به ذات تو باشند؟! کور است دیده‌ای که تو را بر خود شاهد و مراقب نمی‌نگرد! و زیانبار است معامله دست بنده‌ای که تو برای وی از محبت و مودت نصیب و مقداری مقرر نفرموده‌ای!

و همچنین فرمود: خودت را به هر چیزی شاسانیدی: بنابراین هیچ چیزی وجود ندارد که به تو جاهل بوده باشد! و نیز فرمود: خود را به من در تمام موجودات شناسانیدی؛ بنابراین من تو را در تمام موجودات به طور ظاهر و بارز دیدار نمودم! پس تو برای تمام چیزها و جمیع موجودات ظاهر هستی!

(نراه (نسخه بدل).

(242)سوره زمر (39)، آیه 22 .

(243)روضه الواعظین ص 448 .

(244)سوره زمر (39)، آیه 22 .

(245)تعبیر به انیت وارد شده که همان وجود است. (میرزا خلیل کمره‌ای).

(246)توحید شیخ صدوق ص 69، باب 2، حدیث 26 .

(247)آیه 110، از سوره 20: طه: يعلم ما ین آیدیهم و ما خلفهم ولا یحیطون به علماً

(248)دست بردار از دریایی که در آن کشتی‌ها گم و نابود شدند .

(249)آیه 115، از سوره 2: البقره: والله المشرق و المغرب فأینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم .

(250)و اگر شما ریسمانی را به پست ترین نقطه زمین آویزان کنید و بفرستید، تحقیقاً بر خدا سقوط خواهد نمود .

(251)من ندیدم چیزی را مگر آنکه پیش از او و پس از او و با او خدا را دیدم .

(252)آیه 54، از سوره 41: فصلت: آگاه باش ای پیامبر! که آنان نسبت به لقاء پروردگارشان در شک و تردید به سر

می‌برند. آگاه باش که او تحقیقاً به هر چیز محیط می‌باشد .

(253)آیه 53، از سوره 41: فصلت.

و روی الشیخ الصدوق محمد بن بابویه القمی (رحمه الله) فی کتاب التوحید باسناده عن أبی بصیر، قال: قلت لأبی عبدالله (علیه السلام): أخبرنی عن الله عز و جل، هل یراه المؤمنون یوم القیمه؟ !

قال: نعم، و قد رأوه قبل یوم القیمه !

فقلت: متی؟!

قال: حین قال لهم: ألسن بربکم قالوا بلی !

ثم سکت ساعه، ثم قال: و ان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیمه .ألسن تراه فی وقتک هذا؟ !

قال أبوبصیر: فقلت له: جعلت فداک! أفأحدث بهذا عنک؟ !

فقال: لا! فانک اذا حدثت به، فأنکره منکر جاهل بمعنی ما تقول، ثم قدر أن هذا تشبیه؛ کفر و لیست الرؤیه بالقلب کالرؤیه بالعین؛ تعالی عما یصفه المشبهون و الملحدون (254) .

و شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی (رحمه الله) در کتاب توحید با اسنادش از أبوبصیر روایت کرده است که گفت: من به حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) عرض کردم: مرا آگاه کن از خداوند عزوجل، آیا مؤمنین در روز قیامت وی را می بینند؟ !

گفت: آری، و او را پیش از روز قیامت هم دیده اند !

من گفتم: در چه زمان؟ !

گفت: در زمانی که به آنها گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ !

گفتند: بلی !

پس از آن حضرت قدری سکوت کردند و سپس گفتند: تحقیقاً مؤمنین در دنیا هم قبل از روز قیامت وی را می بینند! آیا تو او را در همین زمان و وقت فعلی خود ندیدی؟ !

أبوبصیر گفت: من به حضرت عرض کردم: فدایت شوم. آیا من این قضیه واقع را که اینک واقع شد، از تو برای دیگران روایت بنمایم؟ !

گفت: نه! به علت آنکه اگر تو آن را حدیث کنی و منکر جاهلی به معنی و مفاد گفتار تو آن را انکار کند، و سپس در نزد خود آن را تشبیه بپندارد؛ در این صورت کافر می شود. آری رؤیت با دل مانند رؤیت با چشم نیست؛ بلند است خداوند از توصیفی که اهل تشبیه و الحاد می کنند .

و باسناده عن الکاظم (علیه السلام) قال: لیس بینہ و بین خلقه حجاب غیر خلقه. احتجب بغير حجاب محجوب و استتر بغير ستر مستور (255) .

و نیز شیخ صدوق از حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت گفتند: مابین خداوند و مخلوقاتش هیچ پرده و حجابی وجود ندارد، غی از خود مخلوقات خداوند. از مخلوقاتش پنهان شد بدون پرده و حجاب پنهان کننده ای، و مستور گردید بدون ساتر پوشنده ای !

ه در این سقف زنگاری یکی در کار هست فریب نقش نتوان خامه نقاش دید

قال بعض أهل المعرفة: إن العالم غيب لم يظهر قط؛ و الحق تعالى هو الظاهر ما غاب قط. و الناس في هذه المسألة على عكس الصواب؛ فيقولون: العالم ظاهر و الحق تعالى غيب .

فهم بهذا الاعتبار في مقتضى هذا الشرک کلهم عبید للسوی، و قد عافی الله بعض عبیده عن هذا الداء .

بعضی از اهل معرفت گفته‌اند: جهان، غیب است که هیچ وقت آشکارا نشده است؛ و حق تعالی اوست تنها ظاهر که هیچ وقت پنهان نگشته است. و مردم در این مسأله خلاف راه راست را معتقدند. مردم می‌گویند: عالم ظاهر است و حق تعالی غیب است .

بنابراین، مردم براساس این اعتبار به مقتضای این شرک، همگی بندگانی برای غیر می‌باشند؛ و فقط خداوند بعضی از بندگانش را از این مرض عافیت بخشیده است .

یاران دیگری را می‌پرستن فکن پرده تا معلوم گردد

بلی هر ذره که از خانه به صحرا شود، صورت آفتاب ببند؛ اما نمی‌داند که چه می‌بیند؟

آفتاب و غافل از آن کافتاب چیست ندین هزار ذره سراسیمه می‌دوند

وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند: چنگاه است که ما حکایت آب می‌شنویم و می‌گویند حیات ما از آب است، و هرگز آب را ندیده‌ام. بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی هست دانا، آب را دیده، گفتند: پیش او رویم تا آب را به ما نماید. چون به او رسیدند و پرسیدند گفت: شما چیزی به غیر آب به من نمایید تا من آب را به شما نمایم .

کو همی ز نیم ز مستی به کوی دوست آنچ	وست ما نشسته که ای دوست! دوست ک
داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد طلب از	ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد گوهر
شدگان لب دریا می‌کرد او نمی‌دیدش و ا	صدف کون و مکان بیرون بود بی‌دلی در
خدایا می‌کرد و ز خویش طمع بریده‌ای	ه احوال خدا با او بود تو دیده نداری که
باید ورنه همه اوست دیده‌ای می‌باید ²⁵⁶	نی او را در دیده دیده دیده‌ای می‌باید

لقاءالله و کیفیت آن از حضرت امام خمینی قدس سره

بدان که آیات و اخبار در **لقاءالله** چه صراحه و چه کنایه و اشاره بسیار است، و این مختصر گنجایش تفصیل و ذکر آنها را ندارد؛ ولی مختصر اشاره به بعض آنها می‌نماییم. و اگر کسی تفصیل بیشتر بخواهد به رساله لقاءالله مرحوم عارف بالله، حاج میرزا جواد تبریزی (قدس سره) رجوع کند که اخبار در این باب را تا اندازه‌ای جمع کرده است .

بدان که بعضی از علما و مفسرین که به کلی سد طریق لقاءالله را نمودند و انکار مشاهدات عینی و تجلیات ذاتیه و اسمائیه

را نمودند - به گمان آنکه ذات مقدس را تنزیه کنند - تمام آیات و اخبار لقاء الله را حمل بر لقاء یوم آخرت و لقاء جزاء و ثواب و عقاب نمودند. و این حمل نسبت به مطلق لقاء و بعض آیات و اخبار گرچه خیلی بعید نیست، ولی نسبت به بعض ادعیه معتبره و روایات در کتب معتبره و بعض روایات مشهوره که علمای بزرگ به آنها استشهاد کردند، بسیار حمل بارد بعیدی است .

و ببايد دانست که مقصود آنان که راهی برای لقاء الله و مشاهده جمال و جلال حق باز گذاشته‌اند این نیست که اکتناه (257) ذات مقدس جایز است؛ یا در علم حضوری و مشاهده عینی روحانی احاطه بر آن ذات محیط علی الاطلاق ممکن است؛ بلکه امتناع اکتناه در علم کلی و به قدم تفکر، و احاطه در عرفان شهودی و قدم بصیرت، از امور برهانی و مورد اتفاق جمیع عقلا و ارباب معارف و قلوب است؛ لکن آنها که مدعی این مقام هستند گویند پس از تقوای تام تمام و اعراض کلی قلب از جمیع عوالم و رفض نشأتین و قدم بر فرق انیت و انانیت گذاشتن و توجه تام و اقبال کلی به حق و اسماء و صفات آن ذات مقدس کردن و مستغرق عشق و حب ذات مقدس شدن و ارتیاضات قلبیه کشیدن، یک صفای قلبی از برای سالک پیدا شود که مورد تجلیات اسمائیه و صفاتیّه گردد، و حجاب‌های غلیظی که بین عبد و اسماء و صفات بود خرق شود، و فانی در اسماء و صفات گردد، و متعلق به عز و قدس و جلال شود و تدلی تام ذاتی پیدا کند؛ و در این حال، بین روح مقدس سالک و حق، حجابی جز اسماء و صفات نیست .

و از برای بعضی از ارباب سلوک ممکن است حجاب نوری اسمائی و صفاتی نیز خرق گردد، و به تجلیات ذاتی غیبی نایل شود و خود را متعلق و متدلی به ذات مقدس ببیند؛ و در این مشاهده، احاطه قیومی حق و فنای ذاتی خود را شهود کند، و بالعیان وجود خود و جمیع موجودات را ظل حق ببیند؛ و چنانچه برهاناً بین حق و مخلوق اول، که مجرد از جمیع مواد و علایق است، حجابی نیست. بلکه برای مجردات مطلقاً حجاب نیست برهاناً، همین‌طور این قلبی که در سعه و احاطه هم‌افق با موجودات مجرده شده، بلکه قدم بر فرق آنها گذاشته، حجابی نخواهد داشت. چنان‌چه در حدیث شریف کافی و توحید است :

ان روح المؤمن لأشد اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها .

و در مناجات شعبانیه که مقبول پیش علما و خود شهادت دهد که از کلمات آن بزرگواران است، عرض می‌کند :

الهی، هب لی کمال الانقطاع الیک؛ و أنر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق أبصار القلوب حجب النور، فتصل الی معدن العظمه، و تصیر أرواحنا معلقه بعز قدسک. الاهی، واجعلنی ممن نادیته فأجابک و لاحظته فصعق لجلالک فناجیته سرأ و عمل لک جهراً .

و در کتاب شریف الاهی، در حکایت معراج رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین می‌فرماید :

ثم دنا فتدلی * فکان قاب قوسین أو أدنی

و این مشاهده حضوریّه فنائیه منافات با برهان بر عدم اکتناه و احاطه و اخبار و آیات منزّه ندارد، بلکه مؤید و مؤکد آنهاست .

اکنون بین آیا این حمل‌های بعید بارد چه لزومی دارد؟ آیا فرمایش حضرت امیر (علیه السلام) را که می‌فرماید :

فهبني صبرت على عذابك، فكيف أصبر على فراقك .

و آن سوز و گدازهای اولیا را می‌توان حمل کرد به حور و قصور؟! آیا کسانی که می‌فرمودند که ما عبادت حق نمی‌کنیم برای خوف از جهنم و نه برای شوق بهشت، بلکه عبادت احرار می‌کنیم و خالص برای حق عبادت می‌کنیم. باز ناله‌های فراق آنها را می‌توان حمل کرد به فراق از بهشت و مأكولات و مشتهیات آن؟! هیبت! که این حرفی است بس ناهنجار و حملی است بسیار ناپسند. آیا آن تجلیات جمال حق که در شب معراج و آن محفلی که احدی از موجودات را در آن راه نبود و جبرئیل امین وحی محرم آن اسرار نبود، می‌توان گفت ارائه بهشت و قصرهای مشید آن بوده، و آن انوار عظمت و جلال ارائه نعم حق بوده؟ آیا آن تجلیاتی که در ادعیه معتبره وارد است برای انبیا (علیهم السلام) (شده، از قبیل نعم و مأکول و مشروب یا باغات و قصرها بوده؟! !

افسوس! که ما بیچاره‌های گرفتار حجاب ظلمانی طبیعت و بسته‌های زنجیرهای آمال و امانی جز مطعومات و مشروبات و منکوحات و امثال اینها چیزی نمی‌فهمیم؛ و اگر صاحب نظری یا صاحب دلی بخواهد پرده از این حجب را بردارد، جز حمل بر غلط و خطا نکنیم. و تا در چاه ظلمانی عالم ملک مسجونیم، از معارف و مشاهدات اصحاب آن چیزی ادراک ننماییم. ولی ای عزیز، اولیا را به خود قیاس مکن و قلوب انبیا و اهل معارف را گمان مکن مثل قلوب ماست. دل‌های ما غبار توجه به دنیا و مشتهیات آن را دارد، و آلودگی انغمار⁽²⁵⁸⁾ در شهوات نمی‌گذارد مرآت تجلیات حق شود و مورد جلوه محبوب گردد. البته با این خودبینی و خودخواهی و خودپرستی باید از تجلیات حق تعالی و جمال و جلال او چیزی نفهمیم؛ بلکه کلمات اولیا و اهل معرفت را تکذیب کنیم. و اگر در ظاهر نیز تکذیب نکنیم، در قلوب تکذیب آنها نماییم و اگر راهی برای تکذیب نداشته باشیم. مثل آنکه قائل به پیغمبر یا ائمه معصومین (علیهم السلام) باشیم، باب تأویل و توجیه را مفتوح می‌کنیم؛ و بالجمله؛ سد باب معرفت الله را می‌کنیم. **ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و معه و فیه** را حمل بر رؤیت آثار می‌کنیم. **لم أعبد رباً لم أره** را به علم به مفاهیم کلیه مثل علوم خود حمل می‌نماییم! آیات لقاء الله را به لقاء روز جزا محمول می‌داریم. **لی مع الله حاله** را به حالت رقت قلب مثلاً حمل می‌کنیم. **وارزقنی النظر الی وجهک الکریم**. و آن همه سوز و گدازهای اولیا را از درد فراق، به فراق حورالعین و طیور بهشتی حمل می‌کنیم! و این نیست جز اینکه چون ما مرد این میدان نیستیم و جز حظ حیوانی و جسمانی چیز دیگر نمی‌فهمیم، همه معارف را منکر می‌شویم. و از همه بدبختی‌ها بدتر این انکار است که باب جمیع معارف را بر ما منسد می‌کند و ما را از طلب باز می‌دارد و به حد حیوانیت و بهیمیت قانع می‌کند، و از عوالم غیب و انوار الهیه ما را محروم می‌کند. ما بیچاره‌ها که از مشاهدات و تجلیات به کلی محرومیم از ایمان به این معانی هم، که خود یک درجه از کمال نفسانی است و ممکن است ما را به جایی برساند، دوریم. از مرتبه علم که شاید بذر مشاهدات شود، نیز فرار می‌کنیم، و چشم و گوش خود را به کلی می‌بندیم و پنبه غفلت در گوش‌ها می‌گذاریم که مبدا حرف حق در آن وارد شود. اگر یکی از حقایق را از لسان عارف شوریده یا سالک دلسوخته یا حکیم متألهی بشنویم، چون سامعه ما تاب شنیدن آن ندارد و حب نفس مانع شود که به قصور خود حمل کنیم، فوراً او را

مورد همه طور لعن و طعن و تکفیر و تفسیقی قرار می‌دهیم و از هیچ غیبت و تهمت‌ی نسبت به او فروگذار نمی‌کنیم. کتاب وقف می‌کنیم و شرط استفاده از آن را قرار می‌دهیم که روزی صد مرتبه لعن به مرحوم ملا محسن فیض کنند! جناب صدرالمتألهین را که سرآمد اهل توحید است، زندیق می‌خوانیم و از هیچ گونه توهینی درباره او دریغ نمی‌کنیم. از تمام کتاب‌های آن بزرگوار مختصر میلی به مسلک تصوف ظاهر نشود - بلکه کتاب کسر اصنام الجاهلیه فی الرد علی الصوفیه نوشته - با این حال او را صوفی بحث می‌خوانیم. کسانی که معلوم الحال هستند و به لسان خدا و رسول (صلی‌الله علیه و آله و سلم) ملعون‌اند می‌گذاریم، کسی را که با صدای رسا داد ایمان به خدا و رسول و ائمه هدی (علیهم السلام) می‌زند لعن می‌کنیم! من خود می‌دانم که این لعن و توهین‌ها به مقامات آنها ضرری نمی‌زند، بلکه شاید به حسنات آنها افزاید و موجب ارتفاع درجات آنها گردد، ولی اینها برای خود ماها ضرر دارد چه بسا باشد که باعث سلب توفیق و خذلان ما گردد. شیخ عارف ما، ⁽²⁵⁹⁾ روحی فدا، می‌فرمود هیچ وقت لعن شخصی نکنید، گرچه به کافری که ندانید از این عالم چگونه منتقل شده مگر آنکه ولی معصومی از حال بعد از مردن او اطلاع دهد، زیرا که ممکن است در وقت مردن مؤمن شده باشد. پس لعن به عنوان کلی نکنید. یکی دارای چنین نفس قدسیه‌ای است که راضی نمی‌شود به کسی که در ظاهر کافر مرده توهین شود به احتمال آنکه شاید مؤمن شده باشد در دم مردن، یکی هم مثل ما است **!و الی الله المشتکی** که واعظ شهر با آنکه اهل علم و فضل است در بالای منبر در محضر علما و فضلا می‌گفت: فلان با آنکه حکیم بود قرآن هم می‌خواند! این به آن ماند که گوییم: فلان با آنکه پیغمبر بود اعتقاد به مبدأ و معاد داشت! من نیز چندان عقیده به علم فقط ندارم و علمی که ایمان نیاورد حجاب اکبر می‌دانم، ولی تا ورود در حجاب نباشد خرق آن نشود. علوم بذر مشاهدات است. گو که ممکن است گاهی بی‌حجاب اصطلاحات و علوم به مقاماتی رسید، ولی این از غیر طریق عادی و خلاف سنت طبیعی است و نادر اتفاق می‌افتد؛ پس طریقه خداخواهی و خداجویی به آن است که انسان در ابتدای امر وقتش را صرف مذاکره حق کند، و علم بالله و اسماء و صفات آن ذات مقدس را از راه معمولی آن در خدمت مشایخ آن علم تحصیل کند؛ و پس از آن، به ریاضات علمی و عملی معارف را وارد قلب کند که البته نتیجه از آن حاصل خواهد شد. و اگر اهل اصطلاحات نیست، نتیجه حاصل تواند کرد از تذکر محبوب و اشتغال قلب و حال به آن ذات مقدس. البته این اشتغال قلبی و توجه باطنی اسباب هدایت او شود و حق تعالی از او دستگیری فرماید، و پرده‌ای از حجاب‌ها برای او بالا رود و از این انکارهای عامیانه قدری تنزل کند؛ و شاید با عنایات خاصه حق تعالی راهی به معارف پیدا کند **انه ولی النعم** .

چهل حدیث ، امام خمینی (قدس سره)، ص 457453 - ، حدیث 28

254 توحید صدوق، نشر مکتبه الصدوق، باب ما جاء فی الرویه، ص 177، روایت شماره 20.

255 در اصول کافی ج 1، باب النهی عن الجسم و الصوره، ص 105، از محمد بن الحسن، از سهل بن زیاد، از محمد بن اسماعیل بن بزیع، از محمد بن زید روایت کرده است که گفت: من به محضر حضرت امام رضا (علیه السلام) رسیدم تا از توحید از او بپرسم و او بر من املاء نمود :

الحمد لله فاطر الأشياء انشاء، و مبتدعها ابتداءً بقدرته و حكمته، لا من شيء فيبطل الاختراع، و لا لعله فلا يصح الابتداء. خلق ما شاء كيف شاء متوحداً بذلك لاطهار حكمته و حقيقه ربوبيته. لا تضبطه العقول، و لا تبلغه الأوهام و لا تدركه الأبصار، و لا يحيط به المقدار. عجزت دونه العبارة، و كلت دونه الأبصار، و ضل فيه تصاريف الصفات. احتجب بغير حجاب محجوب و استتر بغير ستر مستور. عرف بغير رؤيه، و وصف بغير صوره، و نعت بغير جسم؛ لا اله الا الله الكبير المتعال. 256 كلمات مكنونه من علوم أهل الحكمة و المعرفة))) كلمه اول، ص 2 - 6، چاپ فراهانی، تهران .

257 به كنه چیزی رسیدن .

258 فرو رفتن .

259 آیت الله شاه آبادی.